



بازرسی شد
۲۹ - ۳۷

نیز در گره بود در فوش
نابا نه نشد تا که بناید بکتاب
گرچه نه به سر و دم نندام
بر دوزخی چه اولی ننگشاد
منه عیق بهند اسرار من فرقی جواب
(افسر)

۲۵

۵۰۷۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: روضه الصفا ج ۵
مؤلف: محمد بن خاندان شمس محمد (میرزا)
موضوع: ...
تاریخ: ۱۲۸۲

شماره ثبت کتاب: ۳۹۹۵
۳۹۹۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۷۲۶

بازرسی شد
۲۲ - ۲۲

نیمه زرگرم بود در فروش
نابان و ثلث تا که بناید بکتاب
که هیچ ندیده باشم در هیچ کتاب
بر دو در زینتی چهار اوراق نگاشته
نیمه زرگرم بود در فروش
(افسر)

۲۵

۵۰۷۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: روضه الصفا جلد ۵
مؤلف: محمد بن خاندان شمس المیرزا (درخشان)
موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۶۶۷۹۵
۴۹۹۸

بازرسی شد
۱۲۸۲

۴۷۲۶

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰





و اما پیش باید بداند که این صاحب منصب مقدار و قیاسش در دنیا چو حصایع و مغایر آن
گردد و آن مقدار شما و پستایش با دینی تواند بود که ساحت عرش از شایسته آن جوان معصیت و تاج
بعلال از لیلش از نقاره عزمش زمان میزد و نیزه آن ملک که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که
خواهد بدهند و نصف حکومت و ایلالت از سر که خواهد پستانند و هر که خواهد بدد و قوی الملک و منشا
و تخریب الملک عرشش و توغیر منوشش و تزلزل نشانش و یک کلمه ای که عیال عیال عیال عیال عیال
از قسمت بدی که شایه دولت تودی بر هر که خواهی و تحف و تحیات شایسته نعمات و صلوات
و در ذی القناعات بر برترند منظر و مشهد معبر آن کوفت باغ حالات و حکم پست و حدیقه رسالت سلطان که
اصطفا با شایع زمره انبیا و اصحابا حبیب اند و انبیا پس محمد المصطفی **پ** مثل و قافله پیشین
مرحوم دیده عن البقیین از بس و نیم فی سبیل و زکوة و کس فی حیل و لطایف رحمت و رضوان سبحان
و در آن بر و در آن سروان از آن اطهار و اصحابا خیار و ارباب و در آن ابشیر و در آن شریک
طه را حصن حصین بودند **باب** بر برای عالم از آنی رباب و است محققان که چون را قلم بر طهار
سور و ابشیر و رحمان نما و شاه و فقه الله تعالی و الحیج و ریضه و غایت و در مرت حضرت عالی منزلت
ملکات ایاب حکومت قیاب لایزال امر و مشیرین در امر ملک و عافیت بنا و وراثت امر قهر و ان تیغ و سلم
شاید و اعداء شرع و اسلام محمد بساط را رفت و نصفت عیال انتقام بر برگ منصب و لایزال و حکومت
نخست طالع و فقه و بخت و فرغ فال جهان خود و محیط کرم که در این است پیش عیال او سیم و سیزده
سفال قزوین و زار و کائنات مبارکند و های خست او چون گستر و زوال و عده الدوله و الحاقه

[illegible]

سپید و آب گرم و چشما و چشمه را که در لاجرم محل اقامت انداخته در بعضی نسخه مذکور است که مومنی که
در آنجا ترک نماز است متوطن گشت مومسوس بسلوک بود و در آن موضع تخت از چوب یکا دفاتر
پایسته ایگاه با خراج هرگاه نامشده و هم در مقدمه ظفر نام مذکور است که می تسبیح با و جبار
و او توکت و چکل و بر سحر و اطلاق روزی توکت در سحرگاه طعمای می خورد و لغت از دست
او پیشا و عکس شده واسطه ایست که زمین شور بود و چون برگرفت و مجوز بدین بخش آمد و هم
نک در طعام او بر آورده و در خانه از نور خان گفته اند که آن پسر ترک که لغت از دست او یک
زار افتاد و ترک نام داشت و ترک آن اصلی از دوزخه او پیدا احوال پسران یافت اعلان
اجال عیانت که خزر پادشاه را زاده حکیم نام که کشتار بود و او چون بکار آمل رسید این موضع
طایف شافیه و در آن پسرین محل اقامت انداخته شهر قرار چنانکه در بخش کا در سمرقند
گردانند اما و پس مردی بی نام بود و بعد از سیر بسیار بجای خزر آمد و از برادر پوت
طلبه نامی شد و خزر رسول او را باخته بعضی از جزایر که زمین نام بود هوای خوش داشت
برویش که در سمرقند کشیدن و در سمنه و عادت اسپهان چنانست که تمام خانه بسته
بر خیزد و هند و پسر را بسج نه می کشد و کشیری و کوبند میراث قرار است اما منک که در بعضی توک
از و پیش خیر خفته بغایت بر خیزد و پستان بود و چون اکثر فرزندان یافت هر یک کوفه قرار
گرفته و زمین یافت بکار و بغار آمده در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک یافت حمار
واقع شد و تقطیل این قصبه در اوایل و فراول مرقوم ملک بیان گشته احتیاج بنگار داشت
و مجموع خوان که برترین اقوام ترکند از فضل غریب یافت اند اما چنین بر یافت بغایت عاقل و مکرور
و با کاست بود و تقاضای وجود است کری و جامه ملون بافتن ابداع و اختراع کرده بغیر از آن خود
اموخت و ابریشم از قبله است آورد و اکثر حرفت و صناعات که تا امروز در میان مل جل
باقیت از هنر هاست است و حال پسر او را چنین در جمله اول مذکور است اما متعلا بن یافت
عازم شد که عادت کند فرزندان و نیز بسیار شده بودند و درین اثنا حق عز و علا پسر بیاد

آن

گرامت فرمود و مقدار ساعت در آن پسر فوت شد و آن پسر را بشیر یکی از کسان تازی پسر و
و چون بزرگ شد در مردم بخت در یکی از اقربا خود بدو داد و او را زوی بشیر میگویند شد و از
نیز متعلا بن نام که داند و بعد از مدتی متعلا بن نام را برادر و پس کردند و معافی که لایق باشد
الکس نمودند و در جواب داد که اینجا بغایت شکست و شمار از زمین وسیع باید چرخم و متعلا
بکثرت موصوفه و ایشان با بر سر کشیده از کاری و خزر عین درخواست کرد و بر ترک نیز
همین جواب گشته و میان ایشان محاربت واقع شد اما متعلا بن نام نیز شکست و مومنی
افتادند که منسوب با نجات است و آن موضع در عرض شصت چهار درجه شمالی واقع شده که از اماره
الاقیم السابع کو بند پس از شدت سرما در زیر زمین خانه ساخته و متوطن گشته و کاری یافت
مردی مغلیش شکار و دست بود و پو پسته سواری کردی و بشیر نامت و صیدگاهها میل تمام داشت
و در آنجا شکار میکرد و بخار بر سپید و زمینی خوش هوا و صحرائی تریافته در آنجا متوطن نمود و او را
دو پسر شد یکی بخار و دیگری برطاس پس یک کوفه کوفه سام خود عمارت کردند و ربه و بوم
و متعلا بن نامت آورد و از پستان آنها ملبوسات نیکو تر عیب کردند و سایر حالات پسران
یافتن بن فوج علیهما السلام در اقل و فخر نخستین از روضه الضعفا بر سبیل جلال مذکور است
که هر یک مصلح اند و داشته باشند بطاعت ارجح نماید بعضی از کتاب تواریخ گفته اند که یافت
اعلان معاصر کبیر است بوده و او اقل غلمان ترکستان و کبیر مرث اول توک فرس است و درین
مشرق قواعد و رسوم جهان بنانی و خانی او نهاده و چون از مدت عیانت یافت اعلان و دست چل
سال گذشت پسر یارین باقرانی نهاد و با پست صدای اصول و اعیان آن و یا در شرقی بشیر
خود را ولی عهد گردانیده روی توجیه منزل باقی آورد و **ذکر المصنفان** خسروی معدلت بخار و
خانی فرخنده آثار بود بر شکر احوال حسن دست جود و امان لوا و مفاد خیرت بر افراخت اتفاقا ذکر
جیل و ادغار فضل طیل را مقصد توجیه حجت عالی تحت ساخته بر رسوم و قواعد بر ترک خود
جز چند مفسر و دوا و سهار انوش یا سالیانی که در کمیزی بران تهور نبود و ولایت او

رفت و لشکری در راه آمد و اما آن مرد و آسود خاطر بود و چون ضعیف و بیخته بودی
یافت از دنیا احوال نمود و از نو او عزالت شعار خود ساخته منصب حکومت بر سر خویش نمود
داشت **دکتر بیهوشی** **خان** معنی بیهوشی جاده و منصب باشد و مراد از بیهوشی بزرگ بود و
او خانی فلک نذر و شهر باری منقبت گستر بود بطور اتمیت و اقتدار و وفور عدت و استظهار
بند و ناجا در خسروی با جوشش تخت نشان بر سپهر تخت و تلج کش نشان بارسر این شاهی
و زینت مغایر با شاهی می بود و زینت و زیاده و عقل و داد و کوشیده و فاعلیت
وضع فرمود و چون یک اجل در رسید پس خود جهت حفظ امانت یقین فرمود **دکتر بیهوشی** **خان**
خانی نامور و پادشاهی مهتاب اثر بود و لوی مغایرت برافراشته و برای مالک آرای میقت
اهل عالم کاشته **نظم** چون جهان زو گرفت فیروزی فوجی یافت از جهان روزی که کوه کاف
چون بر سر بر طاعت ممکن گشت از راه آما خویش بجای و زجا بزار داشت و از جا و نه انضام
و عدلت اخلاف تخت و در حالت نزاع بر سر خود انچه خاں را و فی عهد کرد اند **دکتر بیهوشی** **خان**
معدلت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود چون بجای پدر نشست بر اسیم جهانگیری و وظایف
کشور کشایی قیام نمود و زمان حکومت او تراک صاحب نعمت و ثروت شد و بقیه خانی **دکتر بیهوشی**
سلطانی را با پستی میل فیضا و نعمت کردند و از راه راست منحرف شده و در وقت زماک
گشتند و طایف غزایت و ضلالت را پیش نهاد خود ساخته بر سرک و کفر اقدام نمودند و چون
از حکومت او گشت او را و پدر او یک شکم کی دانای نام کردند و دیگری را مغول و چون انچه
خان بر تبه شنجخت رسید و پدرش بزرگ شد نه مالک را بر ایشان شمرت بود و ضعیفی تمام رخا
ارزانی داشت و ضعیفی بقول خان داد و پسران بعد از فوت پدر با قنای یکدیگر مضبوط و ربط
ملکت و دارایی سپاه و زینت مشغول شدند **دکتر بیهوشی** **خان** را بر طبقه فرستاد و در حکومت
قیام نمودند بدین موجب **دکتر بیهوشی** **خان** شهنشاهی بود و در ویشای کار کردنی با هر حکومت
و بطیم امور رعیت قیام نمود و چون ازین عالم فانی رحلت کرد بر سرش بجای ایستاد **دکتر بیهوشی**

فرمان دی غلت آیین جفت قرین بود بعد از پدر در ارای ایل الو پس شغال نمود و بعد از
که انام حکومت او ضعیفی شد بر سرش منصبی حکومت گشت **دکتر بیهوشی** **خان** بر سر شوکت و عظمت از خرمین
زمان مهتا زد داشت و چندگاه بر سر رخانی و پسند جهان بانی گزید و عاقبت او نیز از عجب مردان
شد **دکتر بیهوشی** **خان** بعد از فوت پدر با هر و بی و رونق و شوق محاکم اقبال نمود و خاطر دینی
برقاعت قرار یافته با ستال ایل الو شغل شد و چون زمان از دی یقین روح او ناکشت
جان بقابل ارواح شکر نمود **دکتر بیهوشی** **خان** شهر باری معدلت شعار و والی سطوة آثار بود و بعد از این
خان منصبی سلطنت گشت و بر سر یک است خاطر با ربا بعت خویش با مل ساخت و چند سال نام
ناموس پس بر مرد و اخرا لام تخت آتوت و تخت سلطنت اختیار نمود **دکتر بیهوشی** **خان** و او کرد و پادشاهی
رعیت پرور بود بعد از فوت پدر بر اسم شهر باری و وظایف جهان داری قیام نمود و چون از زینت
ایالت او چند سال گذشت و فانی یافت بر سرش قایم مقام گشت **دکتر بیهوشی** **خان** او ازین کونان
چون فوت سلطنت بودی رسید اقبال و فتنه او بنوعی از فوت گشت که هیچ نوع منطقی گشت و
دولت تمام از نهایت نماید **دکتر بیهوشی** **خان** شعیه مقول نه نفر بودند که حکومت و سلطنت اشغال نمود
اول ایشان مغولان گشت و آخران طایفه ایل خان لغور تراک را ازین طایفه کرد و از جانب
مولانا شرف الدین علی زیدی افاضی اندیشا سبب الفقران درین مقام فرمود که این بوافی تحقیق است
در غایت کثرت و در تنه از تراش پیش میست **دکتر بیهوشی** **خان** پادشاهی بود بر مدعا و انصاف
و کثرت مواخران و لشکریان منفرد چهار بر داشت قراخان و او در قنای و کورخان و او
خان و بعد از مدتی که در شیشه عدالت و انصاف بر معنا نمود بجای سراسر شستافت **دکتر بیهوشی**
قراخان اسن اول و مغولان او بود بعد از فوت پدر سلطنت قیام نمود بقرا قرم بعد و دو کوه
از ادا نای و کونان کونید سلاق و قتلای داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغولان
در کفر و شرک را سرخ دم ثبات قدم بودند که اگر پدران از فرزندان دران امر مذموم و اعتقاد
و سرخ و بشوت نهم نیکو دند شفت اوت بر طایف سیاهانند و در قتل و ماک ایشان میبود

و او را در انسانی جهان داری و فرمان رومی از خاقان بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور پادشاه
مهر و ماه و تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت پشیمان و زود شیر مادر
نخورد و هر شب آن خاقان در خواب میدید که قره العین با او می گفت که ای درنا تو مسلمان نشوی
و حق جل و علا را بچکانی پرستی من بستان تو در دهن من کنیم مادر این واقع ترسان و هراسنا
می بود و چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود و در خفا ایمان آورد و پسر را بشوداد و چون آن
پسر بگذاشت و در محلات و جنوبی مشارالیه گشت **بجس** خوش امر که در می گشتی در چشم او مهر و
از آن بود که پسر است که کل که مهر خدا داشت در جان و دل **در** نام رسم و آیین منوال چنان بود
که تا فرزندیکه داشتند بی هیچ اسم موسوم نمیشد و در انسانی آن اوقات که پسر بچکانی رسید
قراخان بگوید که فرزند آمد فرزند ماه سیامی دید که در کوه و دشت از آن صورت عبادت
بست و هر دو در کشت طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک با خاقان گفت که فرزند من
شده و ارج نام می نهم بر کبک از زبان فصاحت بیان و در سخن آمده که نام من **غور** **شعب**
چون مردم شنیدند که غار او تعجب نمودند و در کار او که غنیان تکلفی کنی که دید که کبک از فرزند گشت و شنیدند
انکه نام او بر همان قرار دادند چون غورخان بسن غوغ رسید قراخان دختر را در خود گرفت
با او در سنگ ازدواج کشید و از او دختری بود و در غایت حسن خلعت و نازکی و لطافت اما
چون متولد قلاوه اسلام نمود غورخان با و چندان صفای نداشت و از وی جدا نشد
و زیاده الشقاقی بر او نغمه نمودی و چون عدم محبت پسر با او و مسکوم کرد و دختر دیگر را در خوا
از غورخان جهت و نجاست و غور جهت تیان دین و وقت از مسکوم و دم نیز طول و مکدر می بود
قراخان که بر صورت مکدر غورخان مطلع شد جزین و طول گشت و خواست که دختر دیگر را در خوا
از غورخان از برای پسر خود خطبه کند در حال این احوال و در غورخان از لشکرها بگشت که کد را
بر در خانه او غورخان **بجس** مران دخت را دید بر طرف جوی **مران** مردم جاد نشوی
و غورخان با آن دختر گفت که اگر بخدای عز و علا ایمان آوری و دست از کفر و شرک باز داری

ترا بخوانم و از خان ششیر و دوس ترا در دم دخی چون سخن غورخان شنیدند اظهار اطاعت و انقیاد
کرد و گفت **بجس** که فرمان بر من چون شوم آن تو **بجس** سر از عهد و پیمان تو و غورخان چون ملازمت
چون رسیدند از میان غار غورخان بگشت با آن دختر در میان نهاد و قراخان دختر از غورخان
بد و داد در میان ایشان محبتی عظیم روی نمود و غورخان پسر پسر هم با این او بودی و بخوابت ملایق
با وجود آنکه اصل از او بود مطلقا الشقات نمودی زمان سابق ادین معنی رنگت برده اند و مکلفند
او بر میان جان پشند افتاد و روزی غورخان را رفت و قراخان حبشی ساخته کنان خود را
طلید و اگر غایت عداوت پس ایشان و محبت با آن پشندار نمود زمان سابق رنگت که با پسر
نورین مسلمانان و عودت کرد و با قبول نمودیم و این دختر گشت او در آمد سبب بغض او با او و دوستی
وی با این خاقان جزین نیست قراخان این سخن بر خود بگریزد و با خویشان گفت که غورخان در
کیش و نیت با ما مخالفت نموده اکنون خون و بر ما بیست **نظم** چو از دین و آیین ما کشیده بیاید
بجز سرش را برید جمیع اقربا و متعلقان قراخان که در شرک تو عمل داشتند از غورخان جدا
با او اتفاق نمودند قراخان با آن دختر که حاضر داشت متوجه صید گاه شد تا پسر را بر آید
و غار را کند و از پسران از قصد قراخان آگاه شد و پسر پیش غورخان و پسران
بالغیر و در جنگ پشند و آمده گشت و قراخان در لشکرها با غورخان رسیده از غورخان
از وخته گشت **بجس** دو لشکر خاں در هم او بختند که از آهن آتش و نور بختند بعد از گشتن
بمقتضی کلام الحی **بجس** اول اعلی پسریم شمع و نصرت فیروزی بر بر جسم دانت غورخان
وزید و قراخان در آن محو که از زخم جان گدای از پای در آمد و بعضی از لشکریان او آواره و بر جی
در دامن استیمنان زد و مسلمانان با شقاق اقا و ابی غورخان را بر سر سلطنت نشاندند **بجس**
غورخان سلطان قدرت نام و جباباتی با شوکت و اقتدار بود و بطریق کیمایت و ذلت و شکست
از سایر شهبانان پشتمنی و ممتاز بود و با مساب رای رزین و پست قامة و در بین خلعت اقبالش
غریب و جمعی **شعر** هوشش لای بود و هم زور دست **بجس** هر دو بخت شایسته است **بجس** چون

سر رفتی بوجود شرف او آراش یافت مجموع خشم و خول و خدم خود را بدین اقام
در آورد مدت مفاد و سه سال با اقام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بود
و نرم و بکار کرد و آخر الامر شاید بر ذی و یاری بخت فرزند بر ممکن ان غالب آمد و مخالفان
ان حوالی ملک او که بخت بنوا جی چنین رفتند و اینجا یکی از ملوک تاتار بر دند و با دشمنی یکی
سکران بر سر قدرت توان **هر بدین یک شکر کل** مه شید دل یکدیگر شکر کل
فرام آورده فرمان داد تا معاوضت انجاعت بر سر اخوان خاں روند و اقربا و اخوان بر سر
کشته منوبه ولایت کشته شدند چون قنای فریقش نترد یک شرف و بعضی بنیو چنان
منسوب کشته روی بانها نماند و اخوان خاں مخالفان را نکامیشی کرده و بحد و جبر
آمد و آن سرزمین در سخت فقر افتاده و تهدید با طرد ال و داد استغال نمود و تمام تمام
تاتار و طبقه مغول با علی و در آمدند و بر همه حاکم گشت و از اینجا لشکر بجایب ما و انهر کشیده
و بار تر پست برآمده و سپهان ساخت و دار و کجکان اطراف ولایت و رستاد و فرود
تا خرگای رازین موضع نصب کردند و طوی پادشاهان تربیت داد و جمعی از خویشان که از او
شده بودند و سایر اعیان و اشراف و امراد و ملت و اکابر اطراف و استقامت اده و تاتار
نموده مطالبات مالی بیکانرا بخله های غار و مالی و افرا که انبار کرده اند **بشکر زرو** و
غلام داد و بلای استغنی آرام داد و خانقانی جهت استقامت و در و اج لشکری و در موضع
کرد که عقل دران بخت مانده و اخوان قیاس با فنان ترک همان حال داشت که جمشید را
ملوک عجم بود **ذکر الفی چند که از اخوان نسبت با قوام ترک صادر شد** اخوان اهنان
ترک را بختها نماند و تا غایت بران شهنشاه را در مثل العیور و قانغشلی و قانق و قانق
چنین و غیر ذلک در زمانی که میان اخوان و پدر و اقام و قوام هجرت دین وقت منازعت
افتاد چنانچه سبب کربانیت بعضی از اقربا جانت اخوان گرفته و خدمتش نشان را بغیر از لغت
و معنی العیور است که با پوست و معد و معاوضت مکرر و وجاب فضایل است بولانا شرف الدین علی

بر روی در مقدمه ظفر نام گفته است که اما معنی العیور پوست است و با یکدیگر بعد بسط و پهنی
یکدیگر شتافت است اما قانغی در عربی از حمار است اخوان بر مخالفان ظفر بافته خفیت بسیار
گرفت و طایفه از لشکریان از نقل قایم عاجز آمد و بیکر صاحب خویش کردند و ترقیب نمودند و
الجا و با سبب نقل کردند و چون انجاعت بعقل یک است خود و پست خراج کردند و نکرده بودند
ایشان را قانغی است نهاد و مغول کردند و انرا قانغی که بنده صاحب ظفر نام و جمعی دیگر اخوان را
نصفیات خویش آورده اند و این شخصی از شهنشاه پادشاه نیست اما قیاق در مصافی از مصافی
که اخوان را با است براق انشاق افتاد و خان مخرم در میان دو دو خانه فرود آمد و زنی را
با او بود که شوهرش در مصر کشته شده بود و آن زن را در وضع حمل گرفت و در میان وضعی کوفت
شده بود درون رفت و بار نهاد و چون اخوان از حال آن زن خبر یافتند بر روی چشم فرمود
گفت که پدر او بخت کشته شده و او بیترمانده و بعد از آن پس شیم را بغیر زنی قبول کرده و او
قیاق مشتق از قون است و قون درخت میان تپه ای گویند **ب** کون قوم قیاق را بر سر
شماره از قبل آن یک **پسر** و اخوان بعد از مفاد پسرانیت براق غالب گشت اما قانغی را
که چون اخوان از ولایت عوز و خرچستان چورت قدم خویش مراجعت نمود در پستانی عیانیت
روی نمود و برف بسیار بارید و خاں فرمان داد که همچون لشکریان خلف نمایند و بعضی تخمه
و اسلحه کثرت برف از رکاب مالی باز مانده چون اخوان را صورت خلف ایشان معلوم شد بعد از
برپیش انجاعت قانق را بخت نهاد یعنی خداوندان برف را قیام حروف گوید که عانده اترک اکنون
ان طایفه را بخون میکشید اما علی صاحب مقدمه ظفر نام گوید که چون اخوان بنیو بنیو مالک لشکر کشید
مکر فرمود که همچون آن ارد و باز مانده شخصی که عورتش وضع حمل کرده و عورتش از بی فتنه شرف
در حاشیای دیگر کردند و بکرفت چو بی انجانت نداشت و اندر و از شغال ستانده و از هر عورت
کتاب کرد چون عورتها ناول نموز پستانش بر شمرده بغیر زنده داد **نظم** بدین کار یکجمله مرد از بعد
اخوان چون بختها را ایشان شنیدند بر بختید و گفتا کسی را که زن **ب** بزیاده چرا مانده زن **م** مرد را منع

خواند شاه زمان که بنشیند تخت کس نه ای مسو و اوراق در بعضی از تواریخ این نظر را نقل
 وید یعنی صلح و در آن تاریخ آورده که چون اعوزخان بر وقت زن حامله چون مطلع شد گفت
 قال آج یعنی همان که پسند و بدین بسان شخص بدین است گفت که بیاید و دانست که اعوزخان
 شش پسر بود کون واسی و ولدوز و کوک و تاق و تکر و بعد از تولد و تسلسل اولاد
 و اخفا در پست و چهار شعبه منشعب شد چنانچه تفصیل در تواریخ مغول میزند و همچنین
 از نسل ایشان شد و لفظ ترکان لفظ قدیم نیست چه در آن اوان که اقوام اعوز بولایت ما و التتر
 و خراسان میآمدند و از ایشان در آن ولایات فرزندان متولد شدند و باقیانی که در
 وکان فی غلط کفتم بگو با را ده ملک دیان از خرافت مکان ترکیب پرود اند مردم از طایفه
 ترکان کشید یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین عرب که از علماء فی تاریخ بود و در آن فرسخ
 میرزا اسکندر بن شهریار مغفور به ورمج میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحب قرآن امیر
 گوکان انار آمد بر تان نوشته میگوید که ترکان قومی علاحد اند و رای ترکان و این
 بواسطه مشابیهت با ترکان که اند و الله اعلم الله تعالی فی الجمله بعضی از این پست و چهار
 شعبه اولاد اعوزخان در بر افتاد و شکر خانی و شتر اند و جوانفاد و عمارت انیمند و
 راست و جوانفاد عمارت از سمره و دست چپ چنین گویند که هر یک از این شعب اصل و نسب نام
 ابا و اجدا و خود علی سبیل الاجال میدادند و اصلا با غیر قوم خود مواسلت و اختلاط نکرند
در جمیع اعوزخان از ولایت عربی و بملکت سیله خوارش بعضی از مغوزخان که از مغوز
 در ایام سلطنت خورشید متوجه مالک عربی شده و خراسان و عراق و عرب و عجم گرفت بگویم
 و شام و روم و اقترنج را نیز در تصرف آورده اما گفته اند که بعضی از بملک ایران و رزما
 کدام یک از بملک عجم واقع شده و لهذا طایفه این سخن پست بعد از آنکه از اقامت حروف گوید
 که از خوارسیان است که بعد از فوت کورم شمس صد و هشتاد و دو سال تا ظهور و حشمت
 چنانچه با سلطنت ایران از وجود پادشاه نماند فرمان عامل عاری بوده می باشد که در آن

او ان اعوزخان بر ولایت ایران استیلا داشته باشد فی الجمله چون اعوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم
 پس به پست اصل خویش از تاق و کرناق بازگشت طریقی بزرگ و عالی نصب فرمود **پست** و در نزد
 زو که چون و عرض و امان و فزون از سواد و وارض و در آن طریقی قصد سوادمان و نود و هزار
 بگشت و بعضی گفته اند که غالباً کاتب بر سپیل سو و نود هزار نوشته چه این از آن است که در مقابل
 ده پسر که گفته میباشند و برین تقدیر نه از آن گفته در آن طریقی نوشته باشند چون سباب طریقی از اسب
 که گفته و شراب و قیر و غیر ذلک مینما و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف مرز توران بر ساط
 بنشینند و در پیشگاه از خرافات او بود انواع الطور و اشراف نهادند پیش یک از خضار مجلس بنم
 بردند و در آن بزم بر افتاد و لکر خود را سپید به پسر همین خود که ایشان را بوزن و لقب کرده بودند
 نمود و جوانفاد سپید به پسر همین خود که با جوق ملقب گردانیده بود و او و سبب این و وقت
 روزی پسران اعوزخان بیکار رفت کافی و سبب تر زین یافتند و آنها را پیش برد آوردند و آن
 کسان را سبب پسر بزرگ و بزرگوار بغیر از آن که کوچک از زانی داشت فرزندان بزرگ کسان را سبب پاد
 کرده بیکدیگر گفتند و نودند لاجرم عقب بوزن و قشند و آن سبب دیگر که سبب تر گرفته موسوم با جوق
 شدند یعنی اوج اوق یعنی اوج پست و اعوزخان هم در آن اوج و سبب که که بعد از آن
 او سلطنت از آن بوزن و قشند چه نزد ترکان مرز بوزن و اوج و جوق دنیا و پست و بزرگ که نزد ایشان
 بزرگ است و اوج دارد و کسان سبب پادشاه **پست** چو تیر اوجی اند کسان پادشاه بود اوجی از شاه که سبب پاد
 و هم در آن چند روز اعوزخان بجواری حاکم ملک مغفور پست **که کون خان** موجب نصیب پیر
 و اتفاق عیان ملک کون جان بر سر سلطنت بنشیند و او پادشاهی بود با فرمانک و دفع نژاد
 و شاهنشاهی و دشمنی عدالت شاه باین زمان و می کا حجب بیغی قیام نمود و بار عیت عرق
 عدالت و نصفت گرفت و در آن نام حکومت خویش پست صراحتی از قبل خواهد و زیر پرش فیصل مقامات
 میداد و روی و زیر صابیه پسر باین پادشاهی مدعی نظر گرفت که اعوزخان شهر باری عالی در سبب
 پستان بود و اطراف و اطراف جبار مضبوط کرده و لکر ذوان جمع آورده و خرابین بکران بکشان

پسر داشت کنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر و در میان مجموع شاهزادگان پست و چهار با
سبا و اگر بعد از این میان شاهزاده ملک مال شاهزاده بر آید اولی که هر یک از راه و سببی این منصب
مناسب تعیین نمایم و انوار و کفها را در میان تقسیم کنیم **قسم** در وقت کفها و در وقت
برایشان چشمت کمر حیدر چهار یکی را بود یک نشان چونام و لقبها و تنهایی نشان چو از شمر خود
هر یک را گویند و از یک دست گویند شود هر یک که از این نشان بر آید و دو هم به یکگو
از راه و او از ارفل چون کوشیده این سخن پسندید کفار و مومنین و با او گفت که بقتضای حق
چون از مصلحت وقت باشد چنان که و ارفل خواج و نظام و اشقام احوال و لاله و احفا و افروز
سعی نموده و لقب و کفیت و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان
معین ساخت چنانچه در مجلس انگیشتید و پسران هر یک مزبور و مادر و پسر و پسر پسر و پسر
و کو یکی با هم را عاریت کرد و در مجلس پسران ایشان سبانی محبت و مهر و محبت
و در این محالفت و ستایشت و قبل و حال خوشتر شد و آمد و میر و افتخار خورشید و سالها بی وفای
سلطنت در آن خاندان ماند چون در وقت و سال از سلطنت کوشان گذشت جهان کنگارا
و از آن زمان و با آنجا و بعد از آن و خود چو است **که آری خان** یکی از پادشاهان مکتوبات
بود و کلمه و کرم و صنوف کار و ماضی و آب را بسته و از انواع صنوفات مدون و مکتوبات
و در پیر بسته بعد از فوت برادرش کوشان بر تخت شاهی و پسندید پادشاهی نشست و در سوم
پسندیده و او و خود و عمل و در ضعیف و عا یا با اسما و فزونی و بیوس و با سابق سلاطین
لشکر را از ارشاد و کوه و نسبت با عا و خلافت و مرام و محبت و عاطفت بجای آورد و مدتی بر سر تخت
دار عیش و کامرانی و او عاقبت دخت ازین جهان فانی برای جا و دانی کشید **که بعد از خان**
بعد از فوت آری خان بر تخت نایب و سرور و بیست و چهار ای ملک و شغال نموده صفای پسندید
و عادات حمید داشت خدای متوستان و در این سلطنت او مرده و اسوده و بداند چون صحایف با
او مصلحتی شد پسرش بجای او نشست **که سخی** یکی غلت آیین و پادشاهی عدالت برین بود و در

روزگار و دولت خوش تمجید بساط را رفت و لغت مشغول شد چنانچه کاف و رایا و در عین محبت
و فراغت و رفاهیت و پست است و در شب و شب بروی پسر و در چو متقا علی اهل مکتوبات
بود و سرانجام و در مکتوبات را و لی که در اندیشه و پسر ای اخلاص آورد **که سخی** یکی از
در ایل پادشاهی سمرقند فاضل بود و در مدته حکومت خویش این طریق چندان نما و در باز
و مدت حدود و سال در مکتوبات با سلطنت و مدام حکومت قیام نمود و چون صنعت شیخ و در
پسندید بافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرد و او نیز و اخلاص را و نموده و لغت
و عبادت و تدارک با نجات مصروف داشت و از آن احوال چو نما و در مکتوبات ایل خان گذشت
که آری خان شاهی با و تدار و شیخ و بی علم بر با و در ایل سلطنت و حکومت شاد و از آن
و در مکتوبات تعلیق بود و در مکتوبات و تدار با مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات
تا مرده و در مکتوبات ایل خان با خود و مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات
فانی و فریقین روی نمود و در مکتوبات که از ایل خان نشسته و در مکتوبات و در مکتوبات
مرده و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات
از طریق که بعد از نشست و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات
عالم افزون بر مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات
خان غالب و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات
ایشان بودند و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات
سال روی نمود و این چنانکه کسی که در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات
شب روی نمایان کرد و این دو مرده و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات
پسندید که در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات
قسم یکی که مرده و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات
علف چو چنان نیستی نمی زامن و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات و در مکتوبات

و قتی استخراج کند و باطله قوت علی صنایع که انوار کتب است و طایفه دیگر که غیر از این است
مستوفی و تاریخ این غیر مستوفی است که در اقصی قارات مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا عربان
باشند و سبب حمل ایشان منحصراً بر آب است و جزیره ایست و در آن آب شبنم کافیه
که آن اسطوخودوس باشد و شوی قوی بر دانه و انقضای ایشان غالب شود و بختی که در قنات و قنات
مطلق از انقطاع منقطع گردد و در جسم سکرانی مستحق گردد و چون مطلقاً بر آن منقسم
فرزندان بد و خیر باشند صدقات این مقال قیضه لان قواست خبر به طبع و زحان از قوت قنات
و او با نوری بود در غایت حسن و جمال و نهایت عظمت و کمال از نور رضا و نور شیدان باب
خبر از خبری در قنات و سرور و انزای پای در کل **بیت** پیش قدمی پر در جامه نشستن نایب
بر جامه او را بشوید و او را که پیشش بود و الا ان قنات از وی و بر سر متولد شد کی مگذی
و دیگری مگذی و چون شود او و قنات است الا ان قنات حکومت الیوم بر و دشمنان است
شده و در انسانی این حال شبی این با نوری غنی و پرستار است نهاده بود که ناکاه نوری به
که آن خانه تاریک روشن شد و آن نوزد و روشنای بکام و دانه و فرشته و جناب عفت است
انسان نوزد است و چون وضع حمل دست و او اتباع و فرزندان و اعراف و نیشانیان
حکمت زبان سر زدن و در اندک و نشیخ اعجاز نهادند الا ان قنات اصول اعیان ملکیت میقول
مع او و گفت عالم الغیب الشهاده از حال این کما هست بر عفاف و برات ملت می گوید
و حسن که نه بر کاه و ناسا است اقدام نایم که در دنیا موجب شرمندگی و در معنی پندار کمال معقول
بود و انکار صورت حال غیر کرده و گفت اگر شمارا در این باب شک باشد در خکا هم چند روز بر سر
تا کیفیت قضیه بر شمار و شنید و در چند کس از اشراف مترصدان معنی می بود تا مشاهد کرد
که نوری از زده زن خکا در می آید و بر و بر و در بعد از آن بر مکن صدق این مقال روشن
گشت و پس حکم را در طهارت ذیل و سخن نماند که جناب عفت است بفت وضع حمل سر
آورده و کی بود قنات نام کرده که قنات ارفع قیقین از وی متعجبانه و دیگر را بر مکن نمانی

و در کمال

که دانید که قبل از این که از نسل او پیدا شود و سیوم با نوز بخیر و اتفاق خاطر ساخت و تمام نام
مغول از نسل او در این خانه و اولاد و احفاد این سر بر سر را که بر غم مغول از نسل این بود و غیره
گویند و از نسل این و پس که الا ان قنات این قسم خود داشته و در کتب نامند و طبقه دوم
از نسل نازل تر از نوز اولی می دارند و ظهور قوم بوز بخیری در انام خروج و ظهور ابو مسلم
عروزی بود و **بیت** در بعضی از نوز بخیر بوز بخیر حرف ذال در نظر آمده و ملکی و دوتار
و باو شاهی کما که شایع بود و بعد از نوبت و پیشش معنی و کمال حجت و رحمت که بخیر از نسل سرور
منان و چهار سویی چهار ابدال انصاف کما ساز **نظم** بر دی کفار و رومی و نژاد
از و با کمال در جهان کسب کرد و چون بر شد و غیره بر سپید و سلطنت دوران زمین و نیش
و زینت داد و سر و ابدان قابل ترک که مطابق ملک طوایف زنده گانی میگرد و که سر سگاری
او بر میان جان بسند و او را امان خوانند و مغولان در القاب الطائب جایز میدانند و در کبر
سپند جهان بیانی نیست یک لقب را و زیاد و کتد خان یا خان و در کتب نامند
القاب میسند از و ده اند که بجز خان منشی خود را فرموده تا از زبان او نام بر سبکی از نسل او
و آن منشی منشی چند نفری که در در تعریف حسن الیه میانه نمود و چون آن کتب به بجز خان خوانند
بقول منشی زبان او و گفت امثال این سخنان موسیقی گری در دماغ مردم پیدا میشود و فی الجمله
خان منشی سلطنت میخواستند پس و این مغول بخیر و معنی شست داد و طریق عدل و احسان
ملوک داشته نام یک را از قنات اتفاق افتاد یافت چون ازین عالم خانی بداریانی ملت
که از وی او پس ماندگی بود که بدست جگر خانی است و دیگر ذوقی که از زندگی داشت
نام **بیت** نوز قنات پسندید به باجین او و از پیش این کس غایب بود و **بیت** معنی عدالت
شمار و باو شاهی پسندید به نام او و چون بر سر رخانی استقراری یافت بعضی و او را این
بر داشت و در و باو پستان قنات و کوه و بار عایا و زبردستان معنی
زنده گانی که گرفت که مراد وی نشو و نشاند و معنی این پس فرمان و معنی نام خود و در گذشت

و در کمال

بر پشت خایت منکر گشت و قاجاری بهادر با او در مقام متابعت و موافقت **که در قتل خان**
والی دولتمند و پادشاهی در چند و شهر باری کامران و جاندازی کرد و توان بود بر کار
کجاست نام آوری در آن کار و او شش هفتاد و بیست و پنج سال بود و خانی و را الهیک
خان کشیدی و معنی الهیک جانی که صاحب ظفر نامه کتبی برادر باشد و در بعضی از تواریخ
میگوید است که مغول چو سیوم را الهیک گویند و الهیک عند الله تعالی فی الجمله جدا و معتبر
صفت میزنویسان هم او شاه و سردار قوم قبا و چون او از راه عدل و صیت بهادر می
از آن به شجاعت و دلادری قبا که کوشش الشان پادشاه خانی رسید از جهت بهر آن
و بخت و باطن و سیر از و آرام شده خواست که موافقت بکند و عطا با ای پان خاطر
او را بود و چو میسران و در تمام از جانبین قواعد محبت و مصداقت است حکام میزبان
از طریق دوستی الهی و پستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبا خان برادر خود را جانی بهادر
در محکمت قیام مقام خویش که شسته ایجا بالکلیه بجا میفتای روان شد چو بعضی رسید
شراطه از واکرام و تعظیم و احترام بکافی آورده و از غرض مردمی و قیقه فرد که داشت و
بطعام لذیذ و شراب پند هم کاسه و کاس خود کرد و ایند و چون مشهور بود که خانیان و سرداران
پیش ساخته خصمان قوی را بشرب سیموم و معدوم و ناهنجر میکردند و قبا خان هم مستقیم شد که شای
در غرض هر کرده باشند چو چاره دیگر داشت زمان زمان از مجلس بر میخواست و بکنار رود
که در آن نزدیکی بود و میرفت و سر تاب فرود آمد و مستقر بیکر و داسایش نموده باز به مجلس آنها خانی
می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میکرد و خانیان از وقت مزاج قبا خان بجهای نموده که مکر
کسی از شراب خورد و دست نشود و این طعامها شاد کند و معنی کرده آید و قبا خان سرخ
و طیب النفس را در پیش آن خان گرفت و در ششام و در خاص و مقربان خواست که قبا خان
تقریباً ناله الشان که داشت اندازی حرکت پستند و او نهایت از دوا گرفت و قبا خان
مشایر شد از اجزاست حشرات اظفار خلق و اضطراب الجوی و رعایت بسیار نموده الشان فرمود

مشایر بود و در خور و چشم و تحمل خود و خوشای بسیارش از پیش کرده و کوهکاری می کردی
پیش کرده و پیش پند آن در و کوه شش که در محل آن رنج شده جاگوشن و آن خان
جنگ و قبا خان را تاج و کمر وضع داده و رخصت اعزام از دانی داشت و چون و مستور
ملک و خوشی گشت اما خانی پیش قبا خان خویش به کوی قبا کرده گفت شعی خانی را بکمال
جست افتاده بود و با کسی پادشاه خاطر میاوی از وفار غ ماضی **پست** که او شعی خانی
بود که ش زنده مانده بقیان بود این سخن موافق مزاج خانی افتاد و الجوی رستند که باز کرده
قبا خان در جواب الجوی گفت که من با جازو خان بیرون آمدم با شش سکنه بنید از محل
مراجعت نموده و در شش شاع قبا خان معروض است انان خان و غضب شده و معنی ناگفت
او رستند که طرعا و کرگاه او را باز کرده اند چو رستند و کال بقول رسیده اند از راه
فریب داده و بجای رستند و خود که در شانی منزل داشت فرود آورده و نام آن شخص
بود و چون ملجونی را معلوم شد که قبا خان سبیل آن دارد که بار دیگر بخدمت خانی قبا می رود
را نصیحت با او گفت که من و دعا و دست تو خیری نمی بینم به آن را از تو بخاری بر جاشیه میفرست
و من سبسی ارم که بر باد و برق منجی بگیر و صواب است که بران سوار شوی و از آن فرقاب
ملک خود را با صلح نجات دسانی قبا خان مجلس خود در آن سخن یافته و بر اسب و دست یک
اندیش خود سوار شده راه قرار پیش گرفت و پستند و کال چو از کربلانی و خبردار شدند از
برق سرعت سر استعاده کرده و در آن ششده و مقابل وصول قبا خان ایشان نیز رسید و قبا
خان از فرمان او و انانان است را و الجوی نموده و منزل مناسب فرود آورده و بعد از کنگاج
با قاجاری بهادر و اعیان اوس همه را بقتل رسانیدند و در معرض اس و طوت انان خان این
گشت و بعد از چندگاه و بخار شده و فاست یافت و از وی ششش پسرانند و او را ایشان از قوم
بود و این پسران همه قاتل و مرده اند و فرزانه بودند و جز که ایشان را او نیز بر قاتل
و دیگری قبا خان نام داشت و دیگری بران بهادر و او کس بر قاتل صورتی خوب شمایل در غروب

داشت روزی در محراب و پشت طواف میکرد که جمعی از آنکه با خانه او انفاق داده و خدمت او
بر او رسیده و خدمتش را گرفته بش آن خان بر نه و خان از غایت غیظ و خشم که بر پیشانی
خدا را گشته بود و فرموده او را بر خیز چون و دشمنان هلاک شد **که در خراسان** چون فل خان
خان مانع و اع کرده و قتل خان بجای میفرست و قوا بخوان بهرام صورت را با طراف افغان و غلظت
لشکر می آورد **پست** هر قدر که شد از لشکر را پیش میاں است بر یک دکن میباشند چنین
گفت و لشکر خویش را که گمانی که در امیر پیش از شاه و سپاه افغانی ندارد بر او و خواهر هر یک
و مادر که آن یکشده بر تاق را احسان میباشند افغان را و احسان مملکت و اشراف اوی
ز او را از در ملک زود بر پادشاه افزین کردند و قتل خان بخت موافق و طالع سعید و جفا
خانی شد و افغان نیز از قبایل و اقوام تبار و غیر ایشان لشکر سنگین مرتب گردانید و از او لشکر
خو و پهلوان آمد چون هر دو فریق یکدیگر رسیدند آتش یکدیگر را فروختند و سرهای مبارزان را بر سر
در میدان غلظت گرفت و داشت شانه خونهای ناحق شامل روزگار آن خان شده از غیظ
تیغ و خشم بر منوالی که در آن گشت و مال بسیار از آن لشکر کاه و پست قتل خان و سپاه
افغان و جمیع نفوذ و اجناس پس آن خان را داخل مغول بر یکدیگر فرست کردند و چون و شاه و انصار
خود مراجعت نمودند چون یکدیگر را در رسید قتل خان نیز برای که ابا و اجداد او رفتند و در
شد **که در زمان پادشاهان** با در پس قتل خان بخت جوان و رای بر بخت مصلحت توان داشت
آن بخش ملک پستان بود **شهر** هم سر افغان و هم گفت بر همه سخن شیب و هم بنام هر نزد
بر سر ریخته مملکت گشت و را حیا و سپهر و این بر خویش قتل خان پس می رسیدیم رسانید و مملکت
از ششجانب و فرسان در آن عهد و او آن قدرت و قوت آن بود که با او غوی میدان داری که با
نعمت قانی و در افغان و اسپه بقطر بهادری مملکت گشت و چون در زمان حکومت او قاجار که
قرش بود و در زمان دولت اشقام داشت زمان بهادر و منصب او را به پیش از او و جمیع ارزانی
داشت و بعد از آن خدمتش را بر او می بر لاکشند و او در سر راهی و لشکر کشی بود و قیام نمود و نام

بهادر زنده گشت که سکه زمان بهادر را فرزند آن بودند و نامی که بهادر از ایشان بشجاعت و
مردانگی و کجاست و فرزندی شغور و مناز بود **پست** اگر چند زمان می بود داشت یکی بود که گشت
منشور داشت پس از شاه بر تان بر تان بر پست **پست** که بهادر در بنای پست **که در پست**
بعد از فوت پدر با اتفاق آقا و اینی بر بخت قانی مملکت گشت و نام او بعد از او و در امصار و طاف
منشور گشته و او بصفت شجاعت و شجاعت در اطراف و اتحاد و ولایت و مملکت شکر گشت
ایام حکومت وی بر او می بر لاس قاتل پست و نه پسر با کاه و گذشت و پس از او و او
خویش می گفت که بود عقل و خرد و کمال بودی و ولایتی از او مثل و اقرا منور و ممتاز بود
و معنی جمیع مملکت و چون میو کا بهادر گشت را بر او بصفت کلاک است پست و را غوا
و احترام او سالخوده و منصب پرشس و بی مغر داشت و امور ملک اشغال سلطنت پست
او در ملک اشقام کشید و چون میان میو کا بهادر و زمانه عدوت قدیم بود بهادر از خدمت پست
یا سو خوجین با جمیع حاکم منصور فرمان داد و لشکری فراوان و زغال است او جمع گشته
یکدیگر بر پستان تا ناخت کردند و بیادری بودی و مدد حامی بر شجاعت غالب آمد و این
و تاراج در مسکن ایشان زدند و جمیع مملکت و تاملن مخالف را با ساز و غارت و تاراج دادند
و تاراج کردند و در سر دار تا تاراج را که یکی خویش و دیگر بر اقوال و مملکت سپهر و در لشکر کرد
بهادر ای گران معتمد باشد چون میو کا بهادر بر دشمنان قوی نظر یافت بر شکست و استقامت
متوجه ایون پدی شد **که در ولایت پادشاه بهادر** **که در زمان پادشاهان** چون میو کا بهادر بر شوخ
بدی رسید قاتی و ایون مملکت بود در آن مقام وضع مملکت **که در آن** و در آن وقت فرزند خان
برادر و بیکر خان شاه فرخ فراد و آن معان نور رسیده قدری خون اندوده و درشت داشت
و این معانی نیز عقل و دلیل آن بود که بر سنگ ما و بر باشد و یکدیگر خون و بخشش می شد و در آن
دولت و زمان حکومت و بهرام غوی اشقام از چم جان نیز جاد و نامید خرد و صفون گرفته من
فنا و بی شک که تا بنظر هر چند و زمان و لایعش عشق می خند و سزایع و در بعضی و مملکت بود

مواقف شورش را چون طالعش میزان بود که برج با ایت و پسند سینه در آن برج بود که لام
در ایام حکومتش اولی نیازی در و ندید و اندک غلبه چندین هزار خلق در مالد و اله و حرات
و عراق و غیره ملک بفرمان او منقطع گشت چنانچه غنای وین و اوراق مست که از شش خانه
یاخت انشاء الله تعالی و در اوجی که در سال که چنگیز خان سردار ایل الو پس فرزند سینه
در برج میزان مجتمع بودند و الا اولی و الاصح چون در سال که چنگیز خان زمان حکومت توچین
حاکم تاتار با شهادت رسید و بود و سیوکا بهادر او را توچین تمام نهاد **نظم** چون آن سال را
آن محبت بود که آن زمان توچین بهر لغاتش یک و ده وین سبب نهاد آن بهر را توچین
و سیوکا بهادر از توچین بهر و دیگر بهی از آنها را چون بیایستند و منی چنانچه
و او از غایت بهادری و دلوری و تقیایر لغت او را که که تنها جنگ شیران و پادشاه
رومی مبارز را جیم خیم در دست و مانند سوار ضعیف و در چنگال با قوی عاجز و مضطرب بود
سیکشت و ده دشت و میان یک **بیت** میان ملک چون بهر و با تو سیوکا چنگال او پیش بود
چون بهر لغت کانی از زیر پهلوی و بهر و نسیته چنانکه بهر او نشدی و در حمله و قانع و محاربه
با توچین موافقت نمودی و چون سیوکا بهادر و رنده اش و سستین و چنانچه در گذشت توچین
سال بود و سونوچین که امور ملک وقت متوسط و مربوط برای و روت او بود و در آن چند روز
ازین خطر فانی رعت کرد و قوم بیرونی که طو لاک و طبع و منقاد سیوکا بهادر بود و از توچین
روی کرد و آن شده در و زمره قوم تاجوت منوط گشت **بیت** سپاه سیوکا بهادر چنانچه با تو
تا بخت کرد و میل کرد که در آن ایام توچین ششی خواب دید که در پشتهای او و از اشد بی
دست خود شیری داشت که سرکی از آن دو شمشیر شرق منقطع بودی و سر و گردن توچین را جدا
شد توچین صورت و اندام را با مادر خود که زنی عاقله و امید تو و گشت و در شش گفت که تو بر شرق و غرب
حاکم هستی شوی و از تیغ تو بر شمشیر تو چنانچه و چنانچه تو خورست گفت و من شانه و دعا
و عجب غلای را از آثار من جانب و ترک و تانیک و دور و نزدیک با مود و مود و محکوم او که او ایند

و خصایص آن وقت و شوکت را که هر یک و حوی انا و لا فیری سیکو و مغلوب و مقهور و اسارت
در ضمن قضایای که درین اوراق بر سبیل اجمال و تفصیل است که از شش میاید و منوع خوان
پوست این شاه الله و حد و العزیز و کرام **الحال چنگیز خان بر سبیل اجمال با رسیدن او بر قید**
رسیده او به توچین که در میان سیوکا بهادر و میدا حال چنگیز خان توام مغول و تاتار با مطیع و منقاد
یک باو شاه بودند و یکدیگر یکدیگر با و و قید ساکی عاقله و دشت و پشته میان ایشان را
شازوت گشته بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیز خان از دور سینه و ساکی با ند و جمعی که در کاف
تغیر ایشان با یزید بغض و جدیت شغل بود و طریق مخالفت نمودن که فتنه تا قوم بر لای نیز که از آن
ایده می بود تا میان لغات چنگیز خان موافقت نمودند و در شش از من طغیانت نامقام بود
و نه تنها و کشفتا کشید و در در طهای ایل شاه و حذوفت معینه و چنگیز گشت چنانچه
توایح مغول مشروح مسطور است چو را را از اونی مغول آن شده بود که صفت جلالت
یاد و چندین فرمان خلایق در هر یکه از ایل و مملکت که از اسلام تیغ سیاست گشت شدند
و سوار طبع ایل را مقهور سازد و به و لتهای عظیم رسید و اولاد و انوار شش و تمامی بجهان
گیری و کشور پستانی قیام نمایند از آن مملکتها خلاص یافت و با قوم جامو و قباایل تاجوت
قتل و عاقله و جرم کار زیاد بسیار کرد و تمامت اقوام مغول و قطع و قطع او با یکدیگر متفق
شدند و چون چنگیز خان دید که خبرش و یکا نیاید و مقام منازعت و مخالفت او در بر آمد
قریب جوارگی که با او گشت خان داشت متوجه بورت او گشت و قزاقان و تاتار و سونوچین
مستطرا و بی موافقت نمود و بنا بر دوستی قدیم که میان سیوکا بهادر و او گشت چنانچه چشم افراز
احترام در آن می گشت و وصول و اظهار دست و اساج نمود و در اسیم لغت و دیو می گشتی او را
و چنان پس پیش تو از شش نمود که مزیدی بران حضور نمود و او گشت با شوکت ایت و گشت
عظیم و سلطنت از خان مملکت گشتان ممتاز و پیشتی بود خان غایب و محبت و مساعدت
میور زید او که در آن عهد بر تیر بود کسی را چنان که چنگیز خان و چون چنگیز خان بدادست

او یک غار از این حسن و چنگیز خان بدیع جدید بود و خبر برادر برینیت و سعادت جاسو تو ملکی و
از این سخنان او افسوس کرد و پشنگون باز میخام و دستار که بر دوشه خرمند خرم و دستار در اموات
واجبات و از کارهش و دوست صورت غافل احوال جایز توان یافت از بسیار کجاست
هر که جوشن جرم در پوشد از باران نواب و حوادث این اسود گشت او یک خان برستورانی
بکلمات رای برینیت گشت و گشت نفع چنگیز خان از دست این بخت خالیت طبع است از دست
این عیب را می دورین اثنا پشنگون و لشکرش با بسیار چنگیز خان چون در حق برستورانی
دور برستی که چنگیز خان فرود می آمد سگون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که بکام
فرست دست بر روی نماید اما چون روی بجانده و تعالی در نزول ملایا و معلول زاریا مایه
چنگیز خان بود صورت عداوت و قصد دشمنان در این تغییر و بر تو افتاخت در حلال و کوی
ایشان تعلق نموده و در وقت نزول بر روی احتسار کرده می که میان آن و لشکر که پشنگون
بودی و خوف و هر اسپر و سلطنت و این چنگیز خان بنوی در دل پشنگون می کرد و در کشت
رو از آرام می یافت و از خشت نفس می کرد بکر بر پشام و او که **پ** زور بسوی برانندیش
در اندیشه آن جفا میباش که که جاز از پناهی نوزده برادر ازین و دو مان نوزده و برستورانی
ازین گفته او یک خان بکر برستورانی از پشام در میان بعد از تقدیم مشورت او یک خان کوفه
چنگیز خان خاطر قرار داده و هم آن که که حکایت که چشم عذایی برستورانی است غنود
باشد او را بسیار و پشنگون کرد و از میان بر کبرند و یکی از امر صورت و اقدار پیش خا قون خود تیر
میکرد و در آن زمان دو کوی که از کله شیر آورده بود و ایشان را قشلق و یا ای بابا میگفتند
از پشام و حکایت این سخن شنیده و متوجه اردو و چنگیز خان گشتند و گاهی حالات را سمع او رسیده
چنگیز خان از پشام این خبر ملکی گشت و با قرا جاریان جانی کرده و چندی را می کرد گشتند و این
کوی فرشته اش را می گشتند که طبع از خست می نماید تا جان آن ملکه بیرون رند **ت**
نوشین نر شاه جهان غریب شد و بختش می کار راست شد و پشام را از پشام لشکر شاه بجای

از او از این جایگاه برادر کرد و از پی آن کرده و خست بران پناهی که او یک خان در پشام
با بسیار کجاست و پشام چنگیز خان رسید و از آن نوزده بسیار و **پ** نوزده و تا پشام
گشت و او را جبار جباران گشت و چون او از مردم نشیند بر چندی در اندیشه و چنگیز از
یک کبر خجل گشت و عاقبت از غلبه چنگیز خان روان شدند و چون قراولان چنگیز خان را از چنگیز
مخالفان اعلام دادند از وقت بسیار خویش و کثرت و شرف پشام گشت و با پشام پشام
نویان فرما و او تا زیادت مغرت زیادت را بر بالای پشته که پشام پشام پشام پشام
و جوانان مرد و شکو است و نوزده و چنگیز خان کوششهای مردان نوزده و نوزده ای از کلا
خود را برین و کلا بریایر میزد و سگون زخم دادند و بسیاری از قوم کرامت قبل بودند
و او و یک خان با مقربان پای نبات فرموده چون شب نزدیک شد فرمود اندک چنگیز خان
مهر که خان بر تافته بر چنگیز خان ششافت و چون چنگیز خان کمرش کرد او از مخالفان گفت
نموده بنایا که می باید و سون از تو احداث میکند و رسوم او مخالف عادات اهل نبات
و عار طاعت کفیل آن حریت و چنگیز خان با او یک نفری چند روز در پشته با جود و وقت نموده
و آن چند بود شور و با وجود شوری او یک آب داشت **پ** نیشی کل میفر و نواب است و چندی
آب و در چشم خواب و چنگیز خان آن جمع را که در آن سخن با او موافقت نموده بودند سوار خان
فرمود تا معای و عدا داران در دفر شت کرده و راه و پشام هر یک معز فرمود و آن کوی که
که خبر قصد او یک خان با او رسانیده بود و در ترخان گردانیده و ترخان اکسیرا گویند که ازین
و جوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از تعلیم و معارف بدست او افتد بروی مقرر دارند و هرگاه
خدا چنده بار کارگاه شاه فی اذن و درخت و آینه و گناه از ایشان صد و دنیا بدست
نمایند و فرمود که مصلی از اولاد و احفاد آن و شخص از خلقت این باشد **پ** فرمود و چنگیز
اندر آن ده پشام که دادند از کوه شمن خبر چنین داد و فرمای که تا نه نژاد هر امر که ازین ایشان
گشتان چنگیز خان بجای کزین پشام پشام بجای و ترخانان که اکنون در ولایت ما دارند و در این

است بقال نموده و چنگیز خان بجز و یا ساسانی سپاه کرده قول بیاورد و خوشنما را با بر
نمود و چون علی اختلاف الفهرست بر وجه و انقار و بر انکار لشکر چنگیز خان را سپست شد چنان
که هیچ آن سر قشما او بود صورت است بکسی قلیب و جناح و چمنه و میزد و به باغ از آن خوش
گشت ای نوکران شایسته و ای یاران باسته شمارا محسوس شد که تریب و یا ساسانی نبوی
روزی و بگرفت و به آن میثاق که گیس از میان با جان کران نخواهد برد و نمایان پوست و پا و کلاه
و بز و دیگران نمی گذارد و در موافقت و مضامین ایشاں جلدان قاید و با عاید خواهد شد
اکنون سر خوش آمد گرفت و راه کرد و در پیش این سخن گفته و از بعد که عشا بر تابست فی الجمله
مسئوف جانین هم میوسته شد و عشاں باران در هم پیسته آمد و در آن اجلی بر آمد جلدان
شد و چشم همان بر خورن نازن میان کران گشت چنگیز خان مانند شیر زمان و چون مابین
و جانب طلوع کرد و صبار از میانه اخت از طلوع خورشید تا وقت غروب متورگانه را در گرم
بود و قطعی تا محد و دو جانی نامند و در غمزه غاده و در طعنه عشا افتادند و عاقبت لشکر اسود و کما
ار پیسته و او بر لبه و آمدند و در میانه پشته دشمن دادند و در اشتهار داد و دیگر و ضربت
و دشمن تر نمایان گشت عشاں جراحت یافته فراد و قرار داشت بسیار نمود و بیکر شد و در دوازده
در و دهم اجتهاد از باور آمد قوری سوما جو چند نفر و بکر از امر او فوایب خواستند که او را با
و بکر بجانب مکر گشتند چنانکه ساسانیان نمودند تا بر غیره و یکسانه مبعور گشت با حشم در او بر دواز
گشت جراحت و الم آن وقت قیام نه داشت قوری سوما جو از روی بستی باقی با و از جنگ گشت
انرا با یک خان چند چون زمان در پای ای بکر که بر زمین از کوی بر غیره مکر و بهر بر اینهمه با حشم قوری
را و بریم و پیستیم خان از این کلمات عبرت بگیرد و حجت است بر منفعل ماند نشاند و از گشت عشا
با یک خان قوری را بخود را بجای می کرد و پیسته اند و بر نور و علی خوار ازین و موشخ کرد و انداخته
که با سو که زمین را دور و با بر و شات قبیله مانند انکار خانه چن پانچست و شطرم مقدم تا بون توک
باشد و بسو که **ب** انجانی و سپهر و زار و شاه و هر پست بر غیره و پا مکر و قوری سوما جی ازین سخن

تیر در امتداد نیا مد و از جای خود بجنبند قوری سوما جو امر او نوکران را گفت که اگر او را در تر جفت
و از جان برقی بماند و بودی ازین طعنهای نه بر او حرکت کردی بچاره از شد با و غیر چنگیز خان بیچاره
از مکر او افتاده که و بکر پیش کباب مرام و دیکش بخان زندگانی و کاه را می رسد امر او چنان
از جاست و نوید گشتند با یکدیگر گفتند **ب** هر دو در بر پست گشتند که که زنده بزرگ است
اکنون پیش از آن که مکر و لی نشت خود مشا و دیگر و مارا اسیر و پیشگیرند ازین مکر فرود آید
مقاومت و دشمن قیام نماید و در دقایق بادشا و خویش جان شیرین سپاریم شاید که چون مکر
نوکران خود چند ازین فکر که فرود آید این سخن گفته و روی برزنگاه نهادند با مخالفان خود
بر او بخت و از ازل اثبات از آن که خود شبیه عالم آرای روی می یار مغرب بنا و انقض حیرت
استغاث است چنگیز خان سوز است که ایشا نازنده برست او و در پیشت چنگیز خان از جان
باز می ایشا ن دست خیر بر دامن تحبانه و میگفت هم که نوکران چنین پسندیده و یاران کینه
باشد از او گشت زمان در امان ماند چون شب هنگام که زیارت عیساں او داشته شد علم دولت
تا بیان گویند ار گشت و پشته لشکر تا با یک خان خسته تر تعذر شدند و بیکر لشکر و ی بکر برادر
در صحرای متفرق گشتند و تا با یک خان بشت سپاه از آن که فرود آمد و بطرفی بیرون رفت
اما در حال چند روز بر آن زمینا در گذشت و صفت و الوی بر حمت جمع کرده را بجزرت گشت
و پسرش که شلوک که بجزرت میخستم خود نو بر و ق خان رفت و بعد ازین سنج من قبل در مان
و ناما و خجین و سلجوق چون مهری فراموش شد باقی در آمد مکر الفیاد و بر میان پیسته و خود
بر اسطی علی طالعی در مطا و ق و مشا و چنگیز خان است شکاف نمودند و در اشتهای این طاعت
نوکران جامه و خد تشنه گرفته و خند با حمت پیش چنگیز خان آوردند و بادشا و کاروان
با خود گفت که چون این قوم با حاکم خود و فاکر و ند بکار مکان را از ایشان ایمن نیاید بود و لازم
اکثر حاجت را با ساسانیان و با جامه و خطا بهای عنیف و عاقبت او را برادر زاده
خویش سپهر تا اعضا پیش از آن که جدا بمانست و جامه و در آن حال بیج طعن و اضطر است

همانکه نام تو چنگیز خان ازین پس تو خود را تو چنگیز خان هر کس را از اینچنین خوانده اند چنگیز
تو اولین خوانده اند از آنکه و کما معنی چنگیز خان بود شاه شاهان بودی و بال و چنگیز خان
سر چندید است که بت مکرری بحمل مکاربت امانت بر صلیح وقت منتهی و نشد تا کار او نیز قوی
گشت و چنگیز بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش تو پس ملک و سپه ای استیقلال برپا نهادند
بار و چنگیز خان جوی فشار و در اهری از امور ملک بحث میکرد جوی ملکی و اگر قه جان بر زمین
که دیگر بر قنات فی الجمله چون چنگیز خان از قناتی فراغت یافت بدلی منیع و اعلی وسیع بجای آورد
خان برادر تانیا که خان تو بنمود و او در زمانی که لشکرا شتغال داشت و از خود داشت و در کار
چنگیز که لشکر مغول کشاری وارد میانش گرفته و تا از خواب غرقوش بیدار شد بر او را کوشش کرد
ببریده بودند و مجموع حال و اطفال و اقام و حال نفوذ و اجناس و بغارت تاراج رفت و چون
کو شلوک از حال علم آگاه گشت با شاق قوفا یکی روی بفرار نهاد و متوجه دار و لشکر دنا را کرد
اما کی گشت پای از او بر شاوین و مطاوعت نهاد و بود چنگیز خان بار و دیگر بجای ایشان لشکر کشید
تقدم مسلم شد آید بنگینت همه بشد بده فرمان ایشان در همه بعد از تنبیه ننگت مازم فرمود
چون بران حد و رسید ایمان و سر واران آن ملک بختی لایق تربیت و ادب و باطنی برین
بسودنایشی اختصاص یافت و چنگیز خان بعد ازین فتوحات خان و بیت مطرف و درت اصلی
داده و در منزل قدم خویش فرود آمد **که گشت گشت چنگیز خان بدویش رخ قنات علی**
که گشت چنگیز خان در درستان مزارع و پستان مطابق لوی بل بزم دزم کو شلوک خان و قوفا
که بار و لشکر رفت و بدو بعد از تقدیم مشورت در حرکت آمد و گذار او قوم او برات افتاد و ایشان
چون اجا پس بر یکانه و فرادان چنگیز خان کردند بشو بر صفوف قیام نمودند و چون بسیار
لشکر متوال میامد کردند و انبساط کطاف مقاومت و قوت مصداق ایشان نماند و با هم
ایمانی و انقیاد در آمد و چنگیز شد و در دار و لشکر و در لشکر را طاقات افتاد و مجاری شلوک
و در اشای خوب و ضرب از شششت قناتیری بغل قوفا یکی سپید زاسب اندر افتاد و به پیش

بسیار جهان گشت که بر شد و قوفا یکی گشت شد که شلوک با چند نفر از خود که بر دین رفتن پیش او شایسته
قناتی کو خان که حاکم ترکستان بود و رفت و کو خان از قنات بسیار دلی و سپهرت بکوه مقدم نمود
نیز داشت و با انواع غایبش سرافراز گردانیده و او را فرزند خوانده و دختر خود را بوی داد و در حال
این احوال از پستان خانان آید شد و انبساط و ششلیح خویش از قوم جریق چنگیز خان آید و در زمان
هزاره و ده که او ششم گشت و در آن دلا که کو خان بر دلاست ترکستان و ما و را انهر فرمان گشت
ایدی قوت مقدم ایمن و شایسته و نموده و به مقام داد مال آمد و کو خان شعر شاد و کم نام میان
ایشان نشست و شاد و کم چون کنایه دست ظلم و عرق برده حرمت و انواع فساد در آن
بشایر که جمیع ایمن از آنکه شایسته بیدار و شش گشت و چون استیلا و چنگیز خان بر حد
منتر پستان و قناتی شایع و مستفیض شد و صحت تو و مصایع و در آنکه و افراد و بر سر
گشت ایمنی قوت نمود و تا در موضع قوا خواجده شاد و کم را بقتل آورد و بعد با طام با کی قوفا
ایمان پیش چنگیز خان و پستان و مقام داد و چون او از جهانبخشی و شایسته و حاکم
او از با و حبا و شایسته و پستان و مقام دست انحراف و در دلم جا که ایمن است و در دلم
که در الحیات قوفا رقیق من گشته بر نیت درست و دل راست بود و هم چنگیز با وصول ایمان
ایمنی قوت پستان گشته ایشان را منظور نظر عاطف و تربیت گردانید و از علایمان خاص
و کون از رسالت پیش ایمنی قوت پستان و چون بدو نیت از طرفین ایمان آمدند و بدو
چنگیز خان گشت اگر ایمنی قوت قلبی قالب و صورتی بختی و ظاهر باطنی با وی بود
و در دلی قاید تسوین و شایسته تعویق از آنکه چنگیز با معده آماده و شش با شد و در آن
و در قوه و صافقت کجریه با مبارزت و مبارزت نماید ایمنی قوت ایمنی در خیرت و موجد
داشت از رزق و پسم غام و انواع جوان خیر و انصاف جامها چینی مصحوب فرمود
متوجه خدمت شد و چون چنگیز خان از شایسته گشت که امالی انجا دارد و بکری باغی بود و فارغ گشت
چورت اصلی خیرش را بگشت ایمنی قوت پستان ایمنی رسید و نه از شایسته بکریان مخصوص شد

و شاه محمده و معوض رسیده که توقع کرم پدید آید و پادشاه چنانست که بنده را بسیر و تاملش
فرماید و میان کتاف و قرآن بزرگ کرده اند و جهت رسیدن از دور و آمدن از نزدیک و صلوات
آل و صلوات از طرف کمر از نانی واد و پادشاه را پس چشم با چشم و بر پستی کوچ و چکیز خان را
کلام او فهم کرد که در غیر طلبه لا بوم و جواب گفت که در غیر متوجه و چنانچه سپهر با نسی عبد از آن
خدمات پسندیده ای می قوت ببرد و از شش اختصاص یافته چکیز خان کی از محذرات خود را نامزد
کرد و از خدمت که یک باقی احوال می قوت در بار چرخ مغول مشروط است هر که اصل مطالع
آن باشد و آن کتب رجوع نماید و بر رانی اصحاب ادب و شنیده نماید که چکیز خان را حکم خود را
ایده می قوت کند و معنی این لفظ خداوند و است شده که **چکیز خان با نسی و شمس چکیز**
که در آن دانی از بد و خوب روی می شود چون چکیز خان از مخالف مغول که پیشتر ایشان
و اتباع او بودند فارغ گشت و در قبضه ان در ربه اطاعت و مشااعت شد و عهد و پیمان
پادشاهی و وسیع و قضای هوای انانی منسج شد از ضرر و کجای که خاندان ختای در سوانق نام و
اعوام بایا و اقوام واجد و اور سامنده بودند و یاد کرد و آتی هر و از پستی پرورد و پشید با ابر
و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفا بسیار بدیدار و پشید است هر چند در
هزار سال هیچ شوکت چکان بران دیار پستی نمانده اما حق تعالی با در بصره و طفره و قیامت
و عذر داده و شمش و خنوزی قرین رای و در بیت مکرده اند و کواکب سود طالع با اعتبار ربانی
روی باوج برج مراد بناده و در بن بست هر جانب هر ضلع کرده و می آوریم دولت سخنان و سخنان
همه کاسبان و اکنون که با شفاق و وفاقی متوجه اقل اتفاق و شقاق شوم و خداوند جلایه را از
بخشد و متوجه آن ملک میرسد که و کا و مغول از خضیت ذلت باوج عزت رسد و نام جرات و عداوت
بر صفات و کار باقی مانده مقرابن بار کا و سلطنت رای پادشاه را تحسینا کردند بروی اینها
مهر بران قرار یافت که نخست ای پیش از آن خان و پشید و اورانی و انقیاد خوانند که در
فرمان بری می بینند و الا عازم و یار او کرده اند و چکیز خان معوض خواجه که از طایفه زمان قدیم او بود و چوب

زبانی معوض و موصوفت بر پالته نزد ان خان ختای و پشید و خلاصه بتمام آنکه خداوند
جایه داد و او را و غ ما را از ضرر مغول اختیار کرده و بفرید لطف و غایت خویش اختصاص داده و در
نقد و سروری در قبضه اقتدار مانده و عاونا آواز و صولت و صیت سطوة جبرک ضو
که در اینجا نوا قضا و دمار و امصار شایع شده و شهرت یافته و بسج شمار رسیده باشد
و در مدت شش و ده روز که در آن مقدار و سعادت معاون بودی نزد و قوت و قوت
و با انواع طاعت و سپهر با نسی اختصاص یافته و هر که راه عصیان و طغیان پیش گرفت
مان ملک و اتباع او منهدم و منهدم گشت و بخواهد تعالی که تقدیر است با حقان را ستم
که با سبب متفق حوادث ترزلل پذیر و اکنون با باشد که هر از مانند و غار بر روی دیوار
ختای از این که یکبار به پستی باید شن اگر انان بدل است و پست و دست طریق و
و کجای مارا با پست چنان تلقی نماید که حکومت و دین ختای بر ستور محمود بروی میز باشد و اگر نفع
نموده مال بر پشته و رفرتان عزیز و خاندان قدیم خود چنانچه هر عزمند کاری که بسج فراموش کرد
نماند و تواند بیخ و تیر گفت و اگر عیان آمانه که در مقام مرده و عا باشد و از جا و پست
نماید و دیگران حق شود و باید که موضع متعاده و طامات تعین نماید تا خدای قدیم
و اقبال بر سپهر کند و قیامت شقاوت و عدلان گرا پشید و چون معوض خواجه بتمام کار خود
خشم خان ختای در التماس و امواج در بای غلبه او متلاطم گشت و در جواب گفت که کجای
در آن که شسته که هزار بار و پس یک ختای دست هیچ چکان نموده و زمین از باقی
نموده و چکیز خان باید که ما را در عداوت و کرم مغولان نیاید و از ضرر و دیگر ترکان نپندارد و اگر
چکیز و پس صاف دارد و نافع چیست و طبعه آنکه بروی که من متقابل و متقابل او را ساخته و
تقریر آن چکیز که باید که او آزار و با نسی شده و کجا به جک جک اوردان کجا پستی باید
کرد که آن و معوض خواجه با گشت تعرف را بهما و نفس که ما و در و خاندان و تیش عز و بخند
چکیز و تا خدمت چکیز خان رسیده و صورت حال از نوز چکیز خان گفت و باغ او بغیر و با

و کشته و خمر خود را با میری از اراوه است خبر چنگیز خان از امان خان چنین قدراضی شده خمر
او را در ملک دیگر خانیان اشطام داده مراجعت نمود چون امان خان و امان هم ملک شتران
و برایشان میداد از قاطع انواع غنیمت و ترسم انواع محن ساحل بجای و ما من خلاصی سخت عاقبت
را پیش بران قرار گرفت که تنگ دو دو آن شهری بود از دستجات به پیشین و در آن چهل تن
موضوع برنگار و روی عرض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجبهه نام شنی کینیت از
کنار آن کنار و بر میرفت و می آمد دوران شهر سواد سر و سپیری و گرم سپیری فراوان بود و
سورج پناه و در گردان کشیده بود و در جوانان تنه پاسبان و درش تنگ تمام نموده
خود را بکومت خان بالین یقین فرمود و جمع کثیر را بلا دست و مشغور کرد و در اثنای طریقت
فرمود که سلاح طلب فغانیان که مرا او بود نه پستاند و ایشان از مقتضی فغان چاه و زعفران
آن چشم نشان التماس یافت و زمان دادا مقدم الحاکم را بقتل رسانیدند و قراغای این
جست از دست او تلف نموده کما در معا پس از آن زمانه چنگیز خان پیوسته و در آن
این اتفاق و فتنه شخصی از قراغای فتنه یافت و بسته خروج کرد و بعضی از لایا بیست
پسته یافت و همچنین از آن چنگیز خان و پستانده با ظهار و لایچی نزد او تفرج است و عاقبت
خویش متوجه بارگاه کبوان بنا گشته سپرد غایت و ماطف و اصطلاح مخصوص آن و همچنین ماطف
خویش آن تنه از پاسبان کبوان فتنه اقدام نموده بار و روی چنگیز خان عرض شد و در آن
خان چون فراخ روزگار مانند سر زلف تبار خنای کشیده و پیشان دید بعد از آن که چنگیز خان
بالین کرده بود شهر را با امیر سپرد و پیشین در رفت چنگیز خان چون در حجر و جفت و خلو شهر و کدو
یافت و امیر توان سامو قباد و سپکا را بالفکر نامی کرد و آن کرد و نامدار الملک امان خان را
حیط تصرف و مشیر او زد و ایشان موجب فغان متوجه شد و بعضی امرا قراغای که از امان و پیشین
مترجم بودند بران و امیر پیوسته و باطنی بجامه خان بالین استغاث فرمودند و در حال این حال
چون امیر امان خان رسید که طعام در شهر چنگیز و عزیزا لود پست و امیر را بجهت فرار خود را بجهت خان

بالین ارسال نمود و آن و امیر هر یک برای دانه شدند و بحسب اتفاق هر دو دست لکریان چنگیز
که شاد آمدند و غلبه آنها گشتند تا راجه رفت و طعام در خان بالین چنان نایاب شد که مردم
بیکدیگر خوردند و در **ت** چنگیز و حورشان چنان تنگ گشت که نانی بجای نماند دست امان خان از
پست بختار این اخبار برایشان گشته و هر حوره و هر دو شهر بالین مستحضر امرا مغول همچنان نزد
چنگیز خان در پستانده از پنج چنگیز و کثرت خزان او را اعلام دادند و قوت و قیامت او را با امیر و
چنان بالین و پستانده اما اموال را از آنجا بخزانده عامه رسانند امرا غلبه چنان در آنجا رسیدند و
بمحاط خزان امان خان موسوم بود لغزو و اجناس فراوان پسند نمود و بعد از آن در وقت غرض
آن امیر که در قوت و کوشش خود گرفت و آن و امیر دیگر چنان فرمودند و امرا غلبه خزان را از کوه
با قراغان باز کرد و با قراغان از آنجا دار بجست چنگیز خان باز گشته و آنچه همراه داشته بودند
در میان چنگیز خان از قوت و توان پاسبان رسید که قراغاه و جواب داد که بر روی زلف
چنگیز که در امان نکر فتنه خان پاسبان گشتن چنان بود و قوت و کفایت که شهر به شهر جنگ
شده بود و امان خان فغان با آن و اشی و در آن حال مرده او بدی کفری اما چون کرب خون
در پیشش درخت تصرف بندگان با شاه آمد و غلبه و طغیان **ع** فغان چنان علی گرفت
که شمشیر را با شاه بر شوی که فغان با شاه خود خیانت کرد پسند بر سر چنگیز خان از قوت و
و کمان دایم و تنگ نموده و کفایت قوت و توان پاسبان بیرون فرزد و امانده است او را با ضحاک
پس بر قراغای فرمود و آن و امیر دیگر کمانه کار ساخت و قراغاه خود جوگشا را بدست
کاری چنگیز خان گشته خود پستیند امان خان را بکشتن شهری که هزاره او بود رفت و تنگ
ت فرنگ پنهان زاده و دوش بر شمشیر و دوش پش گشتن پنهان که بدنام او چنگیز
که در وقت از راه با شاه گشته شاه آن صلی و حال کرد و از فرود پشش حال و چنگیز خان را
و پاسبان که در لایت خنای را شنج کرده خود و سپردن امان را با چارسان و ماطفای سپرد و در
وطن ماطف نهاد و در آنجا پستنه نمود که قوت و و با او قوت با یکی و پاسبان که در کفایت بود و در کفایت

در ولایت نمایان نشد می گفتند و از پیشید که در دفع ایشان تعاضد و تحاضد و دوستی و بی
که برادرش و سببش بکنند و از هر دو جای میاید و در پای سپاهی و لسیا و فعل و
ایشان نامزد کرد و قزاقان قزاقی که در سبب با و هر از سوار کجک و کمان اغزی اردو بود
با سوار می خنم گردانیده و فرمود تا به دست کز و لسیا و سبب نماید و همچنین استوار کرد
تا در میان کجستان پستود و نشود و زود و کشت کرد و اعرای بوجیب فرمان روان شده و بکنار
خاندان موران از ولایت سبستان ایشان را با قزو و طاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال
فرود و فرزندان و نوکرانش که در کجک پسر او که تیر را خوب انداختی او را زنده پیش می جانی
آورده و جو می فرمود تا نشانده این پادشاهند و پسر فرود و را اشارت کرد تا تیر اندازد و تیر
بر بر کرد و رفت و دویری در عقب آن پادشاهت و بر سو خا و تیر انداز و شکافت جو می جانی را
مهرش آمد و خن او را از کجک خان فرستاد و کجک خان گفت که همه و برین اقوام مرکب است
پسر قزو و مورست که بر و کار ماری کرده و در شمن یک و هیچ می تیراز گوید و درین
پسران کت وی زمین و لشکر و برین و آهنگین اند و خدام او کجکس چه جز و فرزند یک و و قزاق
نای نمایان را بکشتن او فرمان داد و انقطاع دولت حکام مرکب و در شهر پست و کت و شش
اتفاق افتاد و هم درین سال مقدم قوم قزاق و اسطوخودوس کجک خان در حد و خا می ای و حاضری
و کار و فرزند کجک کرد و کجک خان با نوایا بر قزاق قزاق نامزد کرد و با قزاق عرض نموده و پسران قزاق
نمایا و کجک خان بعد از نامل برغل نوایا فرمود تا بعضی با نوایان برو و برغل از امر ارسید که خا
بیا و نوایای داد و با او خا و سبب از فرمود گفته و اگر تیر کزیم بکند و برین قزاق کجک
نمود و برغل کت هر چند بعضی خون بکری سردم اما بدست پادشاه بدین امر بدست میایم و درین
فرزند کجک خان سپرد و روان شد و با قوم قزاق محاربات نمود و اکثر ایشان را بر سر دم رسانید
در آخر جنگ کجک کت و کجک خان از سبب و احوال کت شد و فرزندان و متعلقان او را نود و شش نفر
و بعد از آن کجک خان مغرب شد که با کجک را بصلطه ملک نمای فرستاد **پ** و در کت معنی فرستاد

بر پشت با و نوایان سپار و حیرت بالکری میایس **پ** و با و نوایان کز و خن و پسران و درین
چندان کجک کت که از کز و خن و پسران و نوایان و کز و خن و پسران و نوایان و کز و خن و پسران
کجک خان را خواتین و نمایان بسیار بودند **پ** و در این پسران و نوایان و کز و خن و پسران
و درین جنگ کجک کت ایشان را داشتند برت و کجک که در اول و نام و در او و کجک خان و کجک
ایشان خان و در بعد از نظر امر ازین قزاقان کجک کت و کوری سوزن و خن و کجک خان و کجک
و خن و کجک و قزاق و خن و کجک و سوزن **پ** و درین خن و قزاق و کجک و سوزن و کجک
که از نشان و فرزند بسیار داشت و در خن و کجک و پسران و کجک خان و کجک
خان بود و در خن و کجک و سوزن و کجک و سوزن و کجک و سوزن و کجک و سوزن
قوام او کجک کت و کجک خان کجک از پسران کجک خان و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک
قتل کجک کت و کجک خان کجک از کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک
متعلق کجک کت و کجک خان و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک
او را و در کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک
و فرمود و کجک ازین چهار پسر کجک کت و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک
و اقوام مقول و قزاق ای و انقباض و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک
نمود و کجک از کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک
در پشت با و سواقت و معا و قزاق و قزاق میان اقربا و اولاد و سواقت و کجک
می آید و در سواقت و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک
و سواقت و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک
نخاک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک
م کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک
پس روی ایشان آورده و کت این کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک و کجک

و شسته که اگر اهل و متقاد ما پیشو بجان امان باشد و اگر خلاف آن باشد باید و اینست که ای مردم
و این سخن را بابت توکل است همانا هر چه یافت ازین اعتقاد یافت و یکی از عبادت چنگیز خان
و فرزندان او آنست که روزی باقی هر صیفت و القاب گوشتند بگوشتش از او نوشش این منع
کنند و هر که برخت غانی نشد یک لبش را افزاید مثل غالی ای جان و زیاده ازین گویند و گویند
و زیاده از عبادت را بگوشت باشند آوردند که بوقت شش ماه در این صفتی خورند و شاه باره وی
چنگیز خان نامه احوال خویش معروض داشت چنگیز خان صفت مار که می باید که باطن باقی گوشت کند
او را با نهری بسیار و چون چنان از حد و چون تا از زبان چنان شش گره عرض داشت چنگیز خان
ارسال نمود که گوشت خمر آنست که بجا نیست مگر بوزن و شود اما بواسطه مخالفت براندن لودن
موصول تقدیری دارد و چنگیز خان سستی را گفت تا مگر بعد از این لودن و تمام کرده این عبارت
خدا می باید که روی زمین بن و ارض من ازانی داشت هر که ای شود برمال ملک و فرزند
با او نماند و هر که نزد و نصیبان نماید آنرا خدا می باید و اندا و اگر مردان لودن شود و اگر
ناراده و بد او را بگویند که باشد اگر خلاف کند چون بگویند ای بزرگ آنجا رسد ملک مال و موی
نویسند و عبادت ایشان عبارت از و لفظ هر خوب و غیره یعنی لایق پادشاهان آن نامه را
آورد و دانستند حاجب آن نامه را بنویسند و هر که و چنگیز خان خواند و شاه چون نامه را
طبع خود باقی بمانشی خطاب قضا کرد که ای مردان من گوشت در اینجا نیست گفت نامه را بنویسند
باید نوشت چنگیز خان ازین سخن نهایت ششناک شده گفت اول بابا غنی است جزئی و شش
چون او بخاند در باجی گری مشهوشد بعد از آن فرموده ما آن شش چاره داشته اند که در چنگیز خان
تا پنج صبح رفت بنود از تقصیر و ترجیح قبیله ای از اجتناب بودی که عطا و فضل
و زنده و عباد و صلح و هر طایفه را از راه اکران کرده و این حسن را نزد حضرت عت و سید
مکرم و بنیستی اما از حد آدم مبارک دم نازان ظهور چنگیز خان بسیار که از آن کسان قصاب هم
در مشیخ و مضبوط و با سمانشی شش گره و چنان سعی نمودند که او بسیار باغی و ناپسند است

چنگیز خان

چنگیز خان بر شدت صابر بود و در کمال صفت شاکر و در اکثر اوقات فقیر و محتاج و بزرگواران
تا که در دنیا نشد شاکر کند و قصد هیچ جا نرختند و در ایشال غلبه است که بیک سر شاکر کند
و خوب که در کمال صفت شاکر کند و قصد هیچ جا نرختند و در ایشال غلبه است که بیک سر شاکر کند
این باشد که لشکر این بر پادشاه و لیر باشند و رفیقان و که ام بسیار و چون لشکر سفر افتاد
بود که در وقت امن و فراغت بر شش و رفیقان زندگانی کند چه احتمال بختیافت و موزان نیک
و از او را آنچه برایشان حکم و از او بجزوا از اجابت و عوارضات و رفیقان بایام و امثال این
بهره بچند و از او گوشت و شیر و پنیر و در حق اتمام خورشید شافع مردم رسانند و وقت کار اندو
باز یک و اقا و باغی و خاص و عام همه شیر زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند **ب** در کمال صفت
آفرینند همه بگوید و هر چند عود مانند چون در جا بخوانند هر براند چون بر پشت زمین اند
و در صرا و شربت و رخا و امیر و حاکم خود را مطیع و متقاد باشند تا بهید جا و در انتقال و
شکل فعل و ارتقا و بهر وقت اتفاقا کند حال بستاند لایق کند هر که که اندیشه ملک و زمین
کنند بنا بر ایسا چنگیز خان از مختلفات اسحه و آلات مشهور و ارزش اسوزن با و در هر اوست
باشند بسیار باشد که در روز تحقیق و تحقیق عرض داد است کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده
تا ویسب طبع و باره او مقدم رسانند و اگر آنکه در وقت لشکر کشیدن حکام پورشش اهل باغی
در با سبت باشد از او امتیاز دارند و زمان ایشان نیز به سون شوهران و را مورد مجد باشند و باغی
اگر از برای کسی از آنها شوهر شش قبیله عز کرد و باشد پیشتر آن بود که از امضو و باغی تلف کنند
و نگاه دارند تا که روزی مردمان را شده و کالیف و یوانی روی نماید از آن خارج کند و بخش خویش
بسیار شکر کفایت نماید و اگر کسی باغی بود و کادی پیشتر تو اچان الوس با امر و توان و باغی
با میران نزد نگردد و ایشان با امر و حوالات نمایند و آن هم را بهر انجام کنند و هر که باغی بود و کادی
بخطب خطه گرفتار شوند و اگر کسی باغی بود و کادی پیشتر تو اچان الوس با امر و توان و باغی
موضع چندی نهاده می بخش شوند و چنگیز از آن مردم باری آن باشد که در صورتی تلفت کند و اگر

زوال چون مرغ نیم پیل هر طرف حرکتی میکرد بر چون وقت دار ظهر در آمدن خواجه علی شریفی
شیخ الاسلام شیخ صدر الدین دواسی و دیگرانی را زایل علقه ارضیت بیرون آمدن
روان شد و تا نماز گذاریم و در اثناء طریق جمعی از اوجیان بهرام صولت رسید و بیعت تمام
گشتند باز گردید که امیر شاد را میخواستند مالمعز دور بطرفی که اشارت کرده اند خان عزیمت باز گردانیدیم
و ایشان نیز هر کجا باشد تا مقصود بر امیر عرض کنند و در راه که تیرا از جبهه بیرون آوردند
حوال ما نمودند و میخواستند بنمایان شما را همین خطه این یکا نما سوراخ خرابی کرده و مارضا بقضا دادند
چون دست می میدادند بنمایان پسر امیر اخبر که مقدم ایشان دیدیم که در منو میبایست و او
بر پشت ساری قدم که داشت همین قدر من گفت که درین محل جو که را که گشتن امیر انجام کدام مهم بود
کفایت امیر انجام همین مهم که اکنون شما بدان شغلید و این سخن مقیم شده بود پس صحبت انراست
از زانی داشت و نوکران او که هرگز در وجودند که مارا مخاطب محاسبت ساخته یعنی نظر از هر یک
گرفت و محفل شعله شد و مادر زمان بیست منزل خویش مراجعت نمودیم اما این بیعت خود
انصاف این را حق جسد زنده و در شب خوابهای پریشان میدید و قتل انعام و دست باندای قتل
که در گذشت ایامات هر چند تکلیف واقف شود و هیچ کار کاهی حاضر نکرد و دست دیگر نریزوم
همه شاه ای ارباب و عشق اگر با و چنانکه **که سیدان قاضی که خدمت ایشان را کرده اند**
عالم که شکر که بیک قرائتی با و شاه پسر خود را که در خان کونین یعنی خان غامان و ایشان را
و معتبران را در مشرق بوده اند و مولد و منشأ از انجاء ولایت خراسانی بود و پسرش اولاد و کنگر
بدری بنا بر عادت از خواستد و در کار مقدم ایشان چه شستا و فقر از قدم و قیل و بد و انجی کرد
انتهای از شای پروان آمد و چون از طبقه بعد و در قمر رسیدند میان ایشان و همراستیشان از
انجا سزا رفتی پیدا شده که بکبر را منب غارت کرده اند و چون از انجا که شست بایل را ندانند در آن
شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از آنرا که ران موضع جمع آمدند چنانچه در ایشان بچل نه خانه
دار و رسید و در آن اوان هر شهر ملا سافون که منوال از احوالین یعنی شهر خرب غانی بود و ان

افرا سپاس بچون زیاده شوکتی داشت قبل از قتل و قحاق و قانقتی تعجبی نیست با و مکرده
و حاشی میرواشی و در غارت و تاراج سپردند خان از وضع وضع آن جماعت عاجز بود و فی الجمله
غیر و افرا سپاس بچون شست شوکت و غلبه و شوکت قرائتی استماع نمود و چو پیش کرد غایت
اطمنان بچون خویش کرد و انجا پس نمود که بجانب دارالملک او حرکت کند تا محکمت خود بدو سپارد
چند از شرا حد امین شسته بملو به بستر بسته است نمده که در خان بنا بر انجا پس و سلا سافون
و پای بر سر سیطانی نهادند نام خان از منبره افرا سپاس برو داشت و او با ملک ترکمان
گردانید و چون قایل از آنکه در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساختند و کجاست و حق و پستانه و آن
پسند کردانید و ایل پیش بلخ و قرقیز که پای زواره اطاعت بیرون نماده بود و ندانید و کرد
پایست و سپاه عا و رانهر و فرغانه و دشت آن ملک را در تحت تصرف و متصرفه آورد
و سلاطین و اورانهر که با و جدا و سلطان السلاطین عثمان بود و در سر خطه فغان او نهادند و در قتل
سرسپه و ملائین و قسما به سلطان سپهر خنک کرد و او را منبره کردانید و بعد از این متصرفه کرد
مادرانهر و ترکستان استیلا یافته او بزرگ لشکر کشید و با سپاهای فغان از قیام و تخمین
بیک لشکر خوار مشاء و پستانه و او ولایت خوارزم در آمد خراسانی بسیار کرد و انتر اطمنان
و انقباض کرد و سوزی با سپاس میرواشی متقبل شد که هر ساز می هزار و بنابر بخوان حاضر رسا و از
بصلح بازگشت و چون در خان وفات یافت خاقان او که با ملک امیر سیطانی شست قانان غایت
که برای قناتی و عذر سیطانی بروی غلبه کرد و چو چشم و خدمت متابعت او میخواید و چون ملکی
دشمن کرد که با ملک را با کسی که با او منتم شده بود و از میان برداشته و برادر کو رغان قصد حاکم
کومت شده برادر دیگر خود را قتل آورد و در محکمت کین یافته هر کس را باجری و صلی میسوم کردانید
و ششکان با طاعت و حاکم و پستانه و چون دولت از استر به پسر ششکان رسید و اندک در
نخری رضای کو رغان میگردید و باج و طاعن میسر پستانه و در عرض موت پسر از او صحبت کرد
با کو رغان شادامت میکند و گردن از دوا مال مغز می میچید که او بزرگ است چو مادرای او ترکمان

وخصایان قوی نام چون نوبت به پیش کشش سلطان محمد رسید مذکور مالدار اگر میان ایشان
موردی بود مصطفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری مقدمه سلطان کرد و کورخان و ده هزار
بردار و کورستان و دوزخانی که سلطان شهاب الدین از سر که کورخان روی گردان شده مانند خود
رسید سبب که کورخان به او رسیدند چنانچه از آن در دفتر چهارم ثبت افتاد و بعد از آن
سلطان شهاب الدین با خواصیان و عوامی و حبیستان و غیره ملک خلق بر او ان سلطان محمد گرفت
او با ملوک خود و اجرام را بست می برداشت لاجرم از قبول جزیه و ادای خراج کورخان ماکه
و تقصیر عده و چارهاها می طلبید و در ادای مال تسویه و تعویض می کند و محمودی که از سر
کورخان بر سالت آمده بود و از سلطان محمد غازی یافته نزد کورخان زبان بختی سلطان
بگشاد و گفت که او با قوه ال است ندارد و بعد از آن مالداران خود را که لاجرم کورخان نیز
الکانت باقی ایچا سلطان محمد میگردد و چون سلطان از خصای چنان بازگشت در حوزارم رسید
پس بجای او را نیز مشغول شد لشکر بخارا کشید و رسل ملوک اطراف فرستاد و بیغماها و ادوات
بر او عید و عید بطلبه گردانید و خصوصاً سلطان عثمان مرق که در حسن و عاقبت و صفائی بود و
شال سلطان را بجمع رضا اصفا نمود و چون حکام دیار را و رانته از طول حکومت کورخان عزل
شده بودند دعوت خواهرش را را اجابت کردند و در آن اوان کوشک بپایانگشتان که ازیم
سلطنت بکنجستان که بخینه پناه کورخان برده بود و بیضا برت او سرافراز گشت چون ماخذ کرد
که کورخان در جانب شرقی دم از عصبان و طغیان میزنند و بجای پادشاه همانچیز کورخان
فرستاد و می نمایند سلطان عثمان نیز سر خلافت دارد و او هم با کورخان ال در کون کرده و مشهور
می بود و در آن شال سلطان خواهرش را و خلیفه بنام کوشک و دستار دارد و موافقت غوری و
فغان کوشک کورخان دعوت کرد و کوشک را این سخن موافق مزاج افشاد و با کورخان پادشاه
گفت که توبه است که از الی و الو پس خود مانده طاعتت را بدشاه می نمایم و بکنجستان بفرست
مشرق و دیار خانی مشغولست و چون نامعدود و جیوشش محمد و من و رده و ابل و قیایق

و پیش از آن چنان و میر کرده اند و دشمنان پیوسته با ایشان توجیه میسازند اگر از خان نصرت ایم
بروم و بقایا و متفرقان سبب را که در دوا یا محقق اند جمع کنم و از سبب طلبها بخانان که در
و تاجی از جان و دین باشد از فرمان او مدینه حج و از اشارت او گردان شایم کورخان در مدینه
او هنوز در شت با لب کوشک غانی و غلبه با غنیسل را پس بکوشک کوشک چون سر کشت
بپست سرخوش گرفت و چون او از کوشک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر چشمه در شایع گشت
چون شایع چکنه خان در طواف محراب کریمه بود و در غلبه است او جمع آمده و او بعد از آن
می برد و غلبه با لب و غارت میکرد تا که او را منوشد و بچم فراوان سپید گشت و در
کورخان نهاد و در با قاطر و انجاد و ولایت و میستوی گشت غارت و تاراج میکرد و در حال این
احوال سلیمان کوشک سلطان محمد ترو شد و قرا در آن شاه که سلطان از جانب غرب و کوشک
از طرف شرق در حرکت است اگر سلطان سبقت نموده کورخان را از ایشان بر دارند که کوشک
او را باشد اگر این مهم می و کوشش کوشک سرانجام باید آب فاکت او را بد و کوشک
رسیده جنگ و پیوست و کشت بر لشکر او افتاد و منبر گشت و غالب از غلبه پیروز شد
در دو جانب طاعت و تاراج کنان میگردد و چون قراخانی بیلا و ساغون رسیدند الی بخارا از قرا
تنگ آمده بودند و الی بران نهاد که سلطان از این نواحی تسلیم فراموشد و روانه بر شد و
کورخان نهاد و بخار گشت و مدت شش ماه در دوزخار به قایم بود و بعد از آنکه سلطان از غلبه
زمان میرسد کوشک کورخان قراقرش را بر گشت و بر شش ماه در دوزخار به قایم بود و بعد از آنکه سلطان از غلبه
هر دو نادر بشمار گشتگان و در آنکه چون بواسطه نیر لشکر خزینه کورخان می شد و او و محمود باقی ماند
مال خود را که از الی قارون افزون بود را می زد که بجز از قراقرش نعت شده و عرض نمایم که است
لشکر بان افتاد و با کورخان از این صورت معلوم کرده متفرق شده و دم از عصبان و طغیان
نموده و چون کوشک از بعضی خبر یافت ایضا کرده که کورخان را چنانچه از کورخان سبب آمده
و در شرقی که کوشک می آمد از پنج برقی فرود آمده او بر سپهر کورخان که لشکر بند برده کورخان

مانند برق و باد و در پی آن خاکبار و در حرکت آمدند و هرگز از قوم نمایان یافتند و نقل آوردند و کوشک
چون ملک دیوانه از بیم جان هر طاعت میشتافت تا خود را بکویستان بدشتان انداخت و از آنجا
حیرت و اضطراب بسیاری در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از نصایان و ان ولایت بدشتان
در آن کوه بنگاه مشغول بودند و متولیان با ایشان گفت که این جماعت از ما گرفته اند که بفرستید
و بجان ما ناپدید می شود و آن کوشک و این غرض نگار دارد در میان گرفته عاقبت مبر را بدست آورد
و متولیان سپید نزد ایشان کوشک را بقتل رسانید و سرش پیش جبهه بربود و جبهه بربود
سر را پیش چنگیز خان فرستاد و درین قضیه بود و نفوذ و انجاس پس فراوان بدست چنگیز خان افتاد
و چون کوشک فرار نمود و بجزا افعال بسپرد و خود گرفتار شد بلا حقیقت و کاشف غایب خاک که
رو و سپید چنان عبارت از آنست ضمیمه مالک چنگیز خان کشت و بعد از دفع کوشک چنگیز خان
پسر خود جوچی را بر سپهر توفیقان که در زمان استیلا کوشک از وی جدا بطرف قم گنجینه
بود نامزد کرد و جوچی خان در جبهه بربود و آن کشت و او را دستمالی که او را
چنگیز خان از مراد نیز می فرستاد **که از مال چنگیز خان جمعی از خراسان خود را بر سالت نزد سلطان محمد**
خوارزمشاه و بجان حکای که میان کسبستان و محمود و بلوچ واقع شد چون از تیغ نیز و شمشیر خورید
چنگیز خان عزمه متولیان از اطفال و بقایه پاک شد و سرش محمود و بلوچ خوارزمی و علی خواجه
نکاری و یوسف انزلی را با سوهایی لغزه و نواحی مشک تندی و ناماری و سنگ شمشیر خانی
مذهب و اقربا و خرقا که از صوفی سپید و چند بسیار از بد سالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه
فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سر سلطنت صبر نافرمانی کشید که خان بزرگ سلام رسانید
و میگوید که نیز کسی خاندان و سروری و ده مان قیمت قضای ملک و شغله و فرمان او و شاه
در اقلیم جهان اظهر من الشمس و این من الامس است و بسبب نیست و قرب حوار و شرکت در راه
و دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و هرگز ترا تو قرارم و همانا هیچ تو رسیده و بنگاه
باری سجاده و مقامی از نقطه مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من اکنون فرمان مالک شقای

دولت

بغیر بستان و در کشته نام و تمامت قبایل مغولی احکام را مطیع و متقا و در جمعی که در مقام اطاعت
من نماندند خاک تیره باین پا خشد **چند** کسی که از فرمان ماست بافت و بجز خاک تیره بمانی نمانست
پیش امجدان لغزه بسیار است و در اقلیم است شمشیر است نام و مانع بهادر بشماره و بکشته و بجز
ملکت و بربودن و امصار و اقطاع در حوزة بربودن اعلی و کاشک کاشان اند که از شمشیر و بکشته و بجز
حاصل شده اگر تو نیز جاده و دوستی و محبت سلوک واری و در امن طرف سعی نمانی تا جاده و زوای
که با و اقلی عالم و نظام جهان و راند شد ایشان تیره و نماند موجب بربودن و اعتقاد کرد
و بوقت حاجت آنچه مقدور مانده از حرکت و سپید تمام رسیده و فرستاد و باید و باعتقاد کرد
است نظام بجز **چند** باشد زمین و سرش من زبان با نکر و سپیدی و بستان و بعد از
تلفیخ رسالت خوارزمشاه و اجمار از آن کشته می شود و فرمان داد و نام ایشان را بفرستی مناسب فرود
آوردند و در غلغله محمود و بلوچ را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزمشاه و سلطان جیزی از تو
می پرسیم باید که هیچ پنهان و پوشیده نداری اکنون است بگوی که خان تو بر داری خانی سپیدی
باید و جوهر کران با از باز و کشته و محمود و شمشیر محمود گفت لغزه و اقلیم خانی که خان من است گفت
و صدق این سخن عذر سپید سلطان عالم را محقق و متیقن شود سلطان گفت ای محمود هیچ فحش و کلمات
من میدانی و قوت و قدرت و عظمت من شنیده خان تو گفست که با من لغزه خطا
کند و از روی لغوف و زجاج با من سخن گوید و او را چه مقدار لشکر و قدرت و عظمت شد محمود و بلوچ
ازین سخن بر سر رسید و کلمات محمود روز تعلیق کرد و عذر داشت که بسیار چنگیز خان نسبت مشک
سلطان خاندان شال فروغ شمعیت پیش تو خوار شد عالم از زمانه پیر و شمشیر پیش خاندان
نزدک روحی روز و ازین کلمات ملاطمت امواج بجز سطح سلطان شکست یافت و محمود و بلوچ از اسب
خشم و سلطنت و اعلام شد و از این عذر و پنهان رفت کلمات که بکشد و بستان و باد بستان
هم دشمن و با و بستان هم دوست باشند و بعد از احکام بانی عذر و شاق اجمار چنگیز خان
بدن فی مرام بکشد و بار و وی او بکشد صورت حال معروض داشت چنگیز خان از حضرت

سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از آن جانب نقض میان واقع نشود بر جا و دلاوری
مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد و سایر لدین اندک قاصدی فرستاده و او را برترین ملک
محمد بن خلیفه بنو و مطلقا با آن سخن گفتات نمود و اندک نقض عهد بر ظاهرش نمود
تا از آن که با خدا و غایرین حکم سلطان لغا یافت که بخارا و او را در خط از ارکش
بفرستد و نیز مبادرت نمودند که **روستایان از خلیفه قاصدی را به نام روستایان**
و از این روستا و چنگیز خان را به روستایان نام و قلع و قمع سلطان چون نام خلیفه سلطان
محمد خوارزمشاه از حرکت نامر خلیفه بنو محمد با سپید علاء الملک قزلبی بخارا رفت که بخارا
نقض این قضیه و او را قتل مجلد چهارم ثبت افتاد و نامر خلیفه از استماع این خبر غمناک و بی آرام
گشته با خواص و اعیان و اهل الحلا و مشورت کرد که با سلطان را که امجد و اعتقاد تمام کرد
معاندی و صفت این خصم و بی شکوت توان کرد چون در آن اوان صفت صفت و جهاتش
و او را از حشمت و فرمان رومی چنگیز خان و امصار و اقطار و ربع سکون سایر و او را و او را
و زوایا و حشمت داشت که صفرا از اراج خوارزمشاه جز یکصدین صباست چنگیز خان شکن نیاید
و اگر نشد که در میان آمده جز بیخ آید از آتش بار او فرو نشیند و درین قضیه باید که محمود و او
که هر یک و صاحب جهات و الوهین است واسطه شود و خلیفه را این رای موافق طبع افتاد
و نمود که بخوارزمشاه بنشیند مشرب سیه عا چنگیز خان و قوی بشکرت قول و بعضی مقربان
سر رخصت که بر بزرگ عقل و کماست از رسته بودند معروض کرده اند که لا محاله و او را و او را
که بخوارزمشاه رود تا با بخارا رسد و نهت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محمد خان
طریق در راه و داران غالب او را بگیرند و ازین جهت حشمت سلطان و موافق و او معاضحت
کرده و دیگر آنکه عاقل باشد که چندین هزار کار بنشیند و بن را بر سپه سالاران صاحب جیش کار
چراست و ایشان بر فرود و دلا و اهل سلام و موافق عقلست و در سلطان شرع و دین
آن ها نیز و ملک ممکن و مستقر باید نسبت به دلا و امانت و خلافت و شرائط و عت و عت و عت

ندارد و امری چند از آن جاعت ظاهر شود که موجب ساد و زیاده کرد و خلیفه گفت در بخارا سال
دیگر ایشان در حال سلام اقتدار نیابند و با نقض یا سورت صفت محمد خوارزمشاه اندام
و بعد از آن خلیفه فرمود تا سر خلیفه را بشنیدند و بعد حال بر سر او نقش کردند و بل و آن
و او را با سپید علاء و شاه جهانگیر بخوارزمشاه فرستادند و آن سرور و روز شب سازال
پنود و امر اهل قطع میگردد تا مقصد رسید و صورت قضیه را بجه و طوابع باز نمود و محمود خان
طوطی معروض داشت که از او و اهل بغداد و شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس
خطاب کرد که دلیل بر صدق قول تو چه چیز است جاسوس گفت سر را بر حشید تا راستی من
معلوم شود چون وی سر او را پست و نقش را بخواندند و اعید سیر بخارا و در اهر و خراسان
و سوسه و قلع و قمع خاندان خوارزمشاه و در آن چنگیز خان کال نقض فی الحقیقه مایه آمد و در روز
جناال پست سال سلطان و مستقیم ملک او در دماغ چنگیز خان را سخر میشد اما قضای حق مجاد
ویشانی که در آن واقع شده بود دست در میان تو به او میزد و شرم میداشت که بی ساق
و خانی نقض عهد و پیمان کند و پسون و اصطبار شعار خویش ساخته تا آن زمان که سباب
حرکت مینا و اما و گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در دم میان قهر و حشمت
دو دمان خود کوشید و از نظایر این قضیه آنکه پس از زنا و زمان و عباد و در آن خرا
میرفتند و پشخانی چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاد و با هم گفتند که آیا این پشخاها از کدام
خوارزمشاه است که با اتفاق دعا کردند که زنده شود و دعا یکی از آن سر با وی در و زدن آمد
آن سر پشخاها چنگیز که مشکل گردانید و دعا دیگری که وی و گوشت بران پشخاها است
و دعا سیوم روح حیوانی و در آن قالب آمده و مشیری قوی میکل مهیب منظر رخاست و آن
عابد دعا گوئی را باره یاد کرد که **روستایان از خلیفه قاصدی را به نام روستایان**
چنگیز خان از جلد حرکت نامر سلطان بنی آن بود که بواسطه امری که در روستا
شخص محمد لدین بغدادی که بخارا و قزلبی است از قزلبی خوارزمشاه کردند و او را بر سر کلان خان

[illegible][illegible]

از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بیک او پیوسته افت و اسپی کی از لشکر عزرا و حرکت
بسپاهی و رعیت رسید به بود و حوض داشت و سلطان بر ایشان ظاهر گشته بتورک ملت
در خدمت او بر سر و با فراغ ضایع و عاطفت محظوظ داشت و عاقبت از سلطان جدا
در لباس علی مقنوف روی بولایت شام نهاد و چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت
فشما آرام و جراحات الباقی یافت و بطن مملکت قضای حضرت و اولادش او را بجانب کربلا
و بعد از قطع منازل علی در اصل غار رسیدند و در آنجا متوطن شدند و کاهی بکربلا رفت
پوسته بکشف انجبار می نمود چون بر سرش از پیش با تو باریغ و باریزه و سبزه را می نشانی از
گشت و بوجوب حکم سفر فلان ملک در شمشیر خود ملک با سیر غانات کرده گفت اگر در خود
به چینی با پیشناسی بر جواب داد که من طفلی شمر خوارم بر دم کاز بدریان مادم اما غلامی
که او را شناسد احکام با حصار غلام اشارت کرده و غلام علامت اعضا بتورک راضی
داشت و خبر او در کربستان فاش شد اما جمعی سبب آنکه و دایع خود را از ایشان غلبه تصدیق
نمی نمودند و او متوجه اردوی قاتل شد تا مشغول نظر عاطفت به شاه کرده و در راه قدقان
به او رسید و فرمود تا او را بپوشد و بعد از آن از محاربان کسان او و شکر معول واقع شد
و وقتش میگردید بتورک بر وفق سوال جواب داد و بیکت **پت** مرادیده در جنگ دریا
کوه که نامداران توران کرده و چه کرده مستار و کوهی نیست بر روی جهان زیر پای نیست
و آن معول که ملک بتور را بر چشم تری بجان کور کرده بود و در آن مجلس حاضر شد و از وی سوال
میکرد و بتورک در راه جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر سر پا واجب می نمود
قدقان از سر غضب تری کشا و ده جواب تری می که بتورک ده تاله انداخته بودند
پیچید و زان پس یکی که گود زنگ بر انداخته کونا کرده و لاق و زبان چون انکار بخیزد فاش
گشت متوجه سمرقند شد و بشکر چنگیز خان پوست **که در چنگیز خان ملک توره و تیره شکر**
آن بلاد خوارزمشاه سلطان محمد خوارزمشاه در زمان تو هم از سپاه معول قاتل

که در لشکر بر آمد و ده هزار سوار و سمرقند که باشند از انجبار شمس هزار ترکمان و ده هزار
معتبر و تمام هزاران یک و لاور که در روز معرکه از شیر شریان و بل و مان روی کرده ان فتنه
و بخت بی جمعیت میگردید و شده غلبه خاص و عام چندا که در حصار گنبد و معرکه گنبد
فصل هر که میگردید بود و در خندق را بآب رسانیده و در نوبت پس اسج شده بود که سافا
باید تا شهر سمرقند مفتوح کرده تا بقلعه چرسید و چنگیز خان چون در ظاهر انظار او را در شکر
حصار و محله و از دهام و غلبه مردم سمرقند شنید چنان صحبت و دیگر غنای محال مضائق
انرا در محض تنبیه آورد و بعد از آن عثمان توجه به انجبار متعلق کرد و از بنا برین لشکر
با طراف جوانی و در المهر و شستاد و خود به طرف بخارا رفت و از مردم بخارا و توابعی از حشری
انرا فرام آورده و بجانب سمرقند حرکت نمود و در راه هر که مقدم اعلی و انقباض نمود و در
تقرضی رسانیده و طایفه کربلا و قلع و حصار بودند بعضی از لشکریان با جماعه ایشان فرود
و متولیان را بآب بخارا باقی و جمعی میرانند و هر که از انجبارت بهلو بر بسته تا فانی مینهاد و شمشیر
قریب میا حشر و سپهران و توغیان از انجبارت اسلحان انرا و سایر محالک ترکستان و ما و راه
شده با طایفه انرا و از لشکر کربلا حشری و دو پیوسته و چون حدش میگردید رسید و کوه که فرود
آمده و کوه روز بطالع سور و باره و فصل آورده و از بر دافت و در دستم که تو بپوشید و خبر که از بر
این سبب حصار بر آید قاتل و امر از سلطان از شهر سمرقند آمدند و سر از کربان خلافت
بر آورد و در میدان سارگشت تا خشد و از لشکر معول و قاتل جمع را کشیده و بر فی را اسیر و تنبیه
کرده و بشهر بردند **پت** چون بنان شد بهر سو و زمین انش آسمان زده و زمین هر دو طایفه
منزل خود قرار گرفتند و در کربلا چنگیز خان خشم خود سوار شد و فرمود تا کور که زده انش بخارا
از خشد و لشکریان چنان نزدیک در آید و دانند که شهر با زامجال بیرون آمدن نماند و از
نامش خوارزمشاه میان از با حصار جنگ و چکار اقدام نمودند و از گناه و بخت و عوارض
دوره ای سمرقند ان گشت و او را و انرا انشان مختلف گشت بعضی اطاعت و انقباض و از طایفه

بازگشتند چون که در حلقه و ادب با جان لک کوب شجاعان و فرسان مغول تاناکر گشتند
روی نمودند و بایان و سودای حیات قتلایشی موغان گشتند و در پستان و در هزار
سواران را اندر آن کوچ روی مغولان نهادند و در حین تقابل بعضی کشته شدند و برخی زخمی
تا که پستان در مسیح کمان توخت نمودند و در میان بجز و دیار بکر و دیار بیهوش
استند و نمودند و هم بران قواریافت که در فصل بهار کمان تران ولایات بدختر کمان را
نابند و مغولان هم در آن پستان قاصد کج پستان شدند و یکی از مذکوران ترک آناک اوزک
آتش شام از مذکوران جنگ و کردان جمعی کشته فرام آورده ملازمت امرامغول اختیار کرد و
دوران شده تا غلبه یمن بازگشتید و بر سر هر ولایتی که رسید و بران یافت و از آن دوران کج
جنگ و قتل کشته اعتراف با ایشان صاف داد و در جانشین خلق بسیار بقتل رسیدند و در آن
جنگ امرامغول رسید و کج پستان منزه شدند و در صفر سنه ۷۵۷ و عشر و پستما بر منزه نشین مغول
در حرکت آمدند و انالی با نایت حاد و فراخته اسباب غلبه اری مرتب ساخته و میداد بگرفتند
و از دراهم و سکه کوفت و درخت و دنی و فقیر و غنی را شربت فنا چشاندند و غنود را غارت
کردند و اطفال سوختند و شکستند و در آن دوران چندان خوف بر سلطان غالب شده بود که زنی
از زمان مغول بر اسب در رفته جمعی کشته را از اطفال سرانقل آورد و که چنگل را خالی نبود
سر بالا کند یا بسته در روی و نگاه کند باقی را بر تن قیاس با دیگر و مغولان از غارت متوجه
آورد پس شدند و چون آه آه شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن نامید میشدند و راحت نمودند
و در راه بهای و سودای مها در رسید که جمالی الدین ابیه کی از مقر بان سلطان محمد بود
و شکی عراق به مقام و افتاد و با طایفه از نو و او با شش آن ولایت رسانند و از آنجا
انحراف بسته با شاق هم در بر سرشته و آشوب افتاد است و انالی عدوان تر شهنشاه خود را گشته هم
از بجای که می نهند و به نوبان با شقام قتل شهنشاه روی عراق نهاد و جمالی الدین در چند مقدم می
پیش آمده قاید تدار و غنود تشن با جمیع ملازمان در جبهه شهادت نایز شدند و به نوبان با شقام عدوان

فرود آمده از باب و ایمان آنجا خورشید که با بیرون آید غنود تشنکی و الفضول ایشان را از آنجا
کفار با نده آنگاه جنگ کردند و در روز شنبه یوم نهمه مسینه جروح شده و پس می که در جمع
بود از بعضی که از برای روز که از آنجا خورشید که با بیرون آید غنود تشنکی و الفضول ایشان را از آنجا
در ظهر رختند و بر سر که چشم ایشان افتاد و ابقا کردند و افس در همدان زده و متوجه بتر شدند
و حاکم آنجا آناک اوزک به متعلقان خود را بخون و پستان و بود و تا از آنجا بکمان غنود تشنکی
با ششند و غنود تشنکی و لا یعقل روز شنبه می آورد و شب بروز میر و دوران کج پستان
غنان طغیان که مالی متوجه بود و از ابداد تا جانشینک و با نایز و شش و شش و بعد از آن
تا وقت ظهر بود و آن ظالم شش پستی ایمان و اشراف تر شهنشاهت که در حرکت از آنجا بکمان
برای ولایت رسید جنگ از ایشان با آن رسید که مردم بجز رسید که نوبان تر است که شش
خورشید ترل و غنود تشنکی شاید که این بلا منده فرود آید که بر تر از این بای موافق افتاد و آنجا
انواع امتد و اصناف و اقسام بر چهار بایان که در شهر یافتند بار کرده با پستان و پستان
و چون رسول با محلات بگریه و محو و با و رسید چشم امرامغول که از کرب و سبیل آسوده
شده بود و بر آنجا افتاد و از راه بیرون رفتند و فرود آمدند و بر صندلها شسته بر عرض اموال شش
کردند و از شش عرض نظر ایشان بر ظرفی افتاد و که بر سباب بود از غنود تشنکی آن رسیدند و شش
و او که این دل روی قاتل شش است و انالی گفت که این شکار از راه دور میرسد و لا محاله که نوبان
و بهایم می ایشان باشد این سخن موافق طبع امرامغول و گفتند که کی خواهد که در جامه های از راه
با نایز و ولایت در احوال بکنیم شش حبه تر نام ز کرده رسول با بایز و چون که پیش مغول از راه
اخبار تمام است دادند و هم از راه غنان غنود تشنکی بایب حوی و سنا پس مطوف ساخته و در
ولایت کج مقصد در بود و شش غنود تشنکی در رسیدند و از آنجا متوجه بخون شده قتل قاتل
کردند و از آنجا بر بایقان رفتند و با بایقان متوجه شدند و کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه
امرامغول بشهر و پستان و عوام غنود تشنکی و با بایقان را شش مغولان جنگ پیش کرده شهر را گرفتند

اقل خوارزم در آن زمان سی و دو ساله در کلازه محرقه بگذرانید و از آنجا به بخارا گشت
تا بستان در آن موضع بسر برد از تخت بکاتب ترید توجه نموده پیش از وصول به بخارا
و ستاد مردم آن دیار را با بی و انقیاد و ترک مخالفت و عداوت و عورت کرده ارباب ترید
بر پشتی بازده و شهر حصار که میگرد و همچون کمره شش کداز و صلیح تن در ندادند و چنانچه
بظاهر نزد رسیدند با هر حرب بستغال یافت و از طرفین عداوت و تخریب برافروخته شدند
چنانکه ای مردان کوه و اکثر الامر چکنه خان شهر را گرفته با زمین حصار ساخت و مردم و عا
مال و قوت و بیشتر خلائق را با ملت و الوقت قتل کردند و چنانکه از صغیر و کبر و غنی و فقیر از آن
و رطاهول که جان بکشان نزد کوه عورتی و امولان گرفته و چنانچه کشته شدند و بر من
انگاشته و از بعضی حیات مرد و بدی بزرگ بشمارده و کشته شدند و کوه و دام و غنای
شش کمره او را باره کرده و در وادیه درخت آورده و بدین بیشک تمامت کشمکان را کشته
و چون خاطر چکنه خان از خرابی ترید فارغ گشت بحد و لشکر و سامانه رفت و در آنجا
و محل تمامت انباشته بکشتن و کندن و تاختن و سوختن آن دیار را نیز پاک ساخت و لشکر و آلات
و دست و دامن و ولایت را از خون کشمکان بکشتن و قتل و غنائی و او را و چون حشر و انجم
چت الشرف خود را از خون حشر و ساخت از صغر ترید عورت نموده و روی بلخ و در زمان پیشین
مردم و کرم و کرم و خاقان مبالغه نموده که در حرب و غلبه که فردوسی در این باب گوید
بلخ کربن رفت آن نو بهار که برود آن برستان در آن روزگار مردان خایه و پشته می خندان
چو هر که را از زبان این زمان - و در این بلخ که گویست و العبد علی الراوی که آن مملکت و صوبه
بناب رسیده بود که در بعضی شهر و قری هزار و دویست جانانه کشته میگرد و نه هزار و دویست
که در این پند در آن موجود بود این کینه از زبان گوهر افشان حقیقه ولایت اشا خواجه اوصاف
چنین و چنین شنیده که در زمان تسلط چکنه خان چنانچه هزار کس از سادات و علما و شایخ
و مولی و مدعی معتمد بودند و فی الجمله چکنه خان از آب کشتن مشایخ و قبیله اسلام میخواست

و بلخ

بشکستن بستان گشت و فتنه و بنا بر آنکه سلطان عبداللہ بن در قیاسات بود و اسب فلج
میدان نهاد میاشت و طعن داشت و مخالفت می فرماشت بر انشا و ایشان اعتماد نمود و چون اهل
دین کبر شده بود ای اسپیکر می کرد و توقف جمال زمان صادر گشت تا مردم با هم شاد و از شهر
بیرون آمدند و ایشان را بر لشکران کشت نموده و پروانه را تیغ با سبک زدند و از عداوت و دفع و از تیغ
از کشته شدند **ب**ت محمد بلخ را چون کشت و کشت کرد و عمارات عایش را بکشت کرد و چون چکنه
خان این همه فراغت یافت خود بسرخود توفی خان را با امر او و توفی خان و لشکر بکشان و شمشیر و
خزاسان و بنیست و بخش خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصار ی بوده بر موضع مرتفع
موسوم بنقره کوه و مشهور بن خایر و او آن کرده و ایمن و محمد پستید کتاب نام و فارغ از
خودش ایام و هر چند چکنه خان را پیمان ارسال نمود و آنجا حاکم را با بی و مطاعت و خوار
خایه داد و جنگ و جدال را اماده شد خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجامعت برآ
کوششهای هر دو نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله می نمودند و چون آن قلعه در قیاس
استحکام بود مدتی و مدت ماه و مدت مطلوب در حجاب نقاب مخفی و مستور ماند و بعد از مدت
لشکر را بران قلعه نظر افکند و از غنیمت و اثر کشته شدند و اماکن و سپاه کن خراب و ویران کردند
و در این فتنه خبر می آید که سلطان عبداللہ بن در توفی و لشکر نظر آید که حجت کشته شدند
و عین اد نام و شد و بود غالب آمد و است و جمعی کشته را بقتل رسانید و بنا برین چکنه خان بکشت
تمام بطرف غریب و حرکت آمد و چون میخواست با نذر آب رسید غنی آنجا را نیز غریب بحر فتنه
گردانید و از آنجا بیابان رفته مردم آن دیار بنا بر مصامت و قناعت قلعه و عدم اعتقاد
بر قول و فعل سپاه و تانار و لشکر مغول تنیده بسبب بصره و دار میخواست و در آنجا بنیست
بیر و شقیق باز زدند و ناگاه از پشت قلعه بر جوی منقل برینقی که چکنه خان او را قناعت
دوست داشتی آمده و شاه ازین واقعه جان بکشت از کشته شدند و از آنجا
بر جنگ و جدال بر سپاه بستان بستان گشت و فتنه و بعد از فتح قلعه فرمود که لشکر از منسج و

کشت شد و هر سکنان بهار الملک متفرق شد و مغولان او را مقید ساختند چون موس رسید به شهر تبریز
هم آن روز الفضول را بقطع رسانیدند و لشکر میرالملک ناصر خسرو فتنه فاشی نفس اذهن را که پیش می
سویای بر خورده بود و باز به چوبین گرفته حاکم آن زمین شده بود که فتنه دست بدوان او بود
دیوانه و اندام بقصاص بر خورشید خورش را بر خاک مذلت ریخت و او را نه لشکر مغول است که
جیر الملک ایسان بود و بزرگوار و لو مشغول شده اند و درین اثنا خستیا را ازین حاکم آموید
رسید و گفت که لشکر ناما را بمرز و قلعه قره خواست خال دارند و بعضی از آن جماعت با پیوسته
و غنیمت این را بدو خواهند بجز الملک مقدم او را گرامی داشت انواع و لنوازی کانی و در
واخت با ازین بدو که ترا که متقل شده و میان ایشان نزول کرد و اربعت خستیا را ازین
مرد مشغول رسید و خود را بر ترکانمان زدند و مقادیر این حال شیخ خان و اهل عاجب را بخت
خوارزم باده هزارم و تشریف آوردند و مغولان او را کتبی کرده اکثر ایشان را بر زمین خشت
و شست پس از ایشان در پیچیده را رسید و لشکر شدند و انجاخت و بمر و آورد و بعد از آن که
کرد و حملات و اسوان بر آوردند و نقل رسانیدند و شیخ خان و اهل عاجب به سپهر و شرف
خستیا را ازین را بجز کشت خستیا کردند و با او عهد و پیمان بسته از خدمت جیر الملک اعراض
نمودند و قصد پیشخان شهر کرده جیر الملک پیشخوان دیگر ایشان آگاهی یافت و مشراطه فرمود
مری داشت خستیا را ازین و سایر ترکان چون از پیشتر نوبت شدند برکن زدند و خانه نشسته
دست بغارت و تاراج رسانیدند و ظاهر شهر بر آوردند و آنچه میدیدند دست متفرق مانده اند
میگردند و در قضا عین حالات قوی خان از جیر خسرو و نا و اموره و سایر بلاد و خزان
که هم از این و انقیاد میزد و صفای هزارم و حشری جمع آورده و ضمیر سپاه خود ساخته
عازم و کشت و چون در آن حد و در رسید چارصد سوار شش هزار نفره گذار و بر سپاه
و ایشان و در شب کنایه جنول را که رسید و در یکین گاه با رستادند و او را و در این
از ایشان جمیع شده بودند که بغارت حوالی شهر بودند و در انشب تاریک هر فوجی که میر رسید مغولان

لشکر

شخصی که خویش او بود و مکتوبات میر نداشت و نسبت به جیر الملک اتفاق در صورت و اتفاق ظاهر
و جیر الملک شیخ الاسلام بدکان شد اما شیخ است که بی و نه و مسج مناد و در مقام خطا و اشتباه
آورده و پیش از شیخ الاسلام مردی بزرگوار عالم مجتهد نام و او بود تا که او را ازین رفته شیخ الاسلام
بقاضی سرخس بخت به خویش داشته بود و از قاصد او گرفته پیش جیر الملک آورده و جیر الملک
خوارزم دست او را که او را که الملک چون شیخ الاسلام را چشم بر پوشته بود و اقا و خاطرش ماند
حرف و جوی پریشان کشت جیر الملک گفت باز که باز کشت و در سکنان بر خور کار و از پایش در
آورده و پای او را گرفته کشتان کشتان بجای رسوی شهر بر نه زاری طاقت عذر زخم است
و طاقت کردیم و در خلایق این حالات بهار الملک و خصایر را بر زمینش ابراهیم و ازین دست
و احوال و در معرض داشته متعلقی که مرده آن ولایت در خط انقیاد و اطاعت آورد و در
از هر خانه یک جامه و از هر کس یک جامه خزان و شیخ خان را بر این سخن موافقت مزاج افشاده و
با عفت مشغول و جمیع از مردم حشری را بکتاب دست نهاد و در کتبش آشفته و بازی روزگار
غافل و از حاکم مجده و اهل چون شهر پستمان رسید احوال جیر الملک مشروح شدند و رفته با و رستاد
که اگر پیش ازین میان ما و تو بخت منصب بخاری بود اکنون نایل شد و قوت و سستیای لشکر
بدانست ممکن نیست مدتی چاره و سحر در مطا و قوت و قبول طاقت حال طاقت هزارم و حشری
موافقت این که متوجه آن سرزمین اند و از راه اشفاق و طلب فاق سرعان با ملازمین و اقدار
و طبقه که دست از دامن لحاج و فناء باز داده و خود را با اهل شهر و معرزه خاک و بوار سازد
و چون بر تنک دغلام بهار الملک با کمربند و رسیدند جیر الملک و ایسان شهر پریشان خاطر
نخستین که متفرق کردند و باز اندر شید که نسیم را باب اغراض و تحقیق و غلبه شغل نمودن از
مقتضی جزم و در راست لاجرم متهم آن او را از هم جدا کرد و از کانی حالات استفسار واجب دیدند
و چون بر حقیقت قضا اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیده و هزار سوار با عسکری بقتل اترکستانی
برقع آن شهر و مدتی عین نام و فرمودند و مخالفان چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند از کنا و حشری

با جانیه حبت دفع شرا و متوجه آنجا شد و بار با پس با بی چند از محقره و غیر ایشان از مرد و در
آدمه عازم نگار شد و در غره که چنانچه در شان بر شده بود مقصود کرد که از جانب سلطان خبری
بر باره پس شکر گفته را مانده از ام پیش گفته تا آنکه گفته باقی شده بار با پس بر مرد و آه و بسته
معارف کسی بشهر و پست و شهر با آن بخت راه انقضاست که در راه بود و در حصان اصرار نمودند و
بار با پس با شقام در ظاهر مرد و هر که امانت گشت و بخار رفت و امیر بنیالدین از خبر حبت
مخبره و دیگر باره معارفت باره و در شغل شد و جمعی از کهنه و پیغمبرها بیرون آمد و پیوسته
و شاکر شکرین از غلظت سلطان با کرد و استوار در رسید و بجا آمد و شغل نمود و امیر بنی
الدین چون مصلحت امانت ندید با جمعی از مغلان که با او بودند از شهر بیرون آمد و با طعنه
روان شد و کوششکن بشهر و آمده عمارت و در امانت آغاز نمود و درین شان با پیوسته
منازه الدین بنجام داده که مصلحت در مراجعت و او محب العالیست و در بیرون شهر رفت
کرد و کوششکن از وصول امیر بنیالدین خبر یافته طایفه کبر فتنه او و پیوسته تا او را گرفته و از
طلبش کرد و امیر بنیالدین در جواب گفت که بفاشته چند مرتبه پرسید که انکار کند گفت
مغز و ان و متعده ای که اند و ز من تو که خدمت بسته اند چنانچه وی در ملازمت من قیام می نمودند
خون کوششکن دانست که از دشمن خبری حاصل نشود و حیات خویش در محاسن او تصور میکرد و گفت
مگر خود در فغانی ای می داشت بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت عمارت و در امانت شغل
گشت و محبت از زانی با کولی و پیوسته از اطراف و جهات مرد و وی مرد و آه و در چون جمعیت
خلایق در آن دیار شمع یافته کوشش امراء مغول رسید و کس از ایشان با چهره اسوار و سواران
صوبه گشته و بعد از وصول در میان زمان شهر را گرفتند و قریب صد هزار مومن بودند را شمشیر
چون مغلان در فغانی بودند و روی بجانب دیگر نهادند و آن ملک را در شهر مکه شمشیر آگهی
پیش منی و کوششکنی است یا کرده باشد جزای او در کنارش نهند و آن ملک بطاعت اهل
جمعی دیگر را گشت چون هیچ جید نماند و نمود نا شخصی از شمشیر که با وی آمده بود با یک ناز که بیستی

از خون کوششکن که در فغانی غرق شده بود و سر از سوار چنانچه در آن بودند و مغلان را
بیاران سابق عتی که اند و بعد از رفتن آن ملک و نوبت دیگر مرد و در و جمعیت شده
و امراء مغول با چار رسیده و در اثر شهادت پشایند بر وایتی در و دانه و چند و بیست
چنانکه کسی پیشین در و نماند **و در آن زمان که قوتیخان بجانب هر و رفت غلام**
کوران و اما و چنانچه خان را با امراء نهادند و در هزار سوار چار و بطرف پشایند و نوبت
بکشت مرد و و نورالائت بر و مغز و رسیده و در مقام مقار و مقار آمده و عازم و متعده
نصب کرده و نماند و بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معبر گشت و بجا آمد و شغل نمود و در
پس و امراء و تبری از شغل قضا و حبت و بخت نماند و بعد از آن و نماند و
که موجب نماند و پشایند و بعضی از امراء و لشکریان بجانب سبز و در و نماند و در
بطرف و پس رفت و از غریب شمشیر سپاه نماند و معارف از کس در پس و افسوس شد و در
ولایت طوس نیز جمعیت قبل شده و چون خبر قتل نماند و بیست قوتیخان رسید بعد از شوق مردم
و وی را نماند و در سینه لشکر بسیار با آلات مجانی و اسباب صدارت گری بر نماند
و با وجود آنکه شمشیر و پستک را و بوشکر با آن از چند منزل پستک بار کرده با خود برد و چنانکه
حزینهار بگشت و دشمنی از آنها بکار رفت چون مالی شهر مکه و شغل در جنگ و بکار مشاهد کرد و نماند
که این طایفه از آن قوم که پیشتر منظور نظر ایشان شده بودند با آنکه هزار جری مرد و در حصار
دشمنه و پیوسته و او و متعده نصب نموده بودند و از اسلحه و قار و دای فغانی و در حصار
مرد را بیست شد و دست از کار رفت و بعد از مقدم شورت و استیلا و تحیر و هشت نماند
و کن الدین علی بن اوسیم العینی را بشقامت پیش قوتیخان و پیوسته و نماند و در باره کاش
را یافت و در میان اهل فغانی و در شغل و مل و از آن قبول کرد و چون از او اذنی و هیچ
و از شغل معقول نماند و قاضی نیز حضرت انوار یافت و در و چار و شمشیر از او و در
العین و کاش پیوسته و بک و دادند و نماند پیشین جمعیت که باقی نماند و در

شهر را در پای حصار ملک ابو بکر را در میان بازار و قلع رسانیدند و مردمان مقتضی اگر کسی
ترا میانه برانند مشتاق تر از آنند پس باشند ششصد و در جوش خروشند و انباش
حاکم و شتر را با ایشان میگردانند و ملک مبارک الدین سز واری که از قزوین و کوه خراسان و کوه
منصبت که در امیر ریاست را بخواجه خزانة الدین عبدالرحمن عزانی که در کفایت و کار وانی عدل و
رجحان مؤثر و خاطر بر مخالفت مایل قرار دادند چون این خبر بکلیه عیان رسید راست و باقی
گفت که این شتر از تو پیدا شده که تیغ تیر از سر و میان دروغ و کشتی روز و دیگر انجیلای نوین
ناپسند شده هزار سوار جهاد است این روز از راه کرده اند و با او گفت که خلق مرده زنده شده
باید که این نسبت سرازیدن پیکان حیرت از حدی و بختی و طریقی برسد و سوار
کردانی انجیلای موجب زحمات و در حرکت آمد و بعد از قطع منازل رودخانه و رود آمد و انگشتان
دست گماهیست و او که آلات کار را از تربیت کنند و از چند موضع که بکلیه عیان تعیین نموده بودند
چنگ و ساز نیز و طلب و در راه هر گاه روزگاری قریب چهار هزار سوار و سوار و زنی را با او میباشند
و در شهر ملک سار و زین و خیمه خروین و اوجان و شرافت و دار و آل و او با شش پیکار و عید و شرف
بسته از پایا حال مغلطه میگردانند که تا زمانی در میان ایشان باشد بقدر میسر و کوشش نمایند
چون نسبت و آل و زکیانی پس بکنند و بعد از نقصانی گماهی انجیلای در و ازانی هر از را بر سر
فتت کرده به رعایت شهری هزار سوار و پستاد و با ایشان گفت که هر که جنگ و قتال و انشالی
یا سادات و ان و تقصیر عاجز دارد در سیاست او تاج و توشیح نرود و هر که قدم در میدان شجاعت
و مبارزت نهد تربیت و رعایت اختصاص یابد هر که او یک میکند باید یک به دیگر بکشد
بعد از چهار طرف شهر جنگ پیش برده اند و میان بر عاوت اهل ایمان و عرفان معصوم که او میجنگ
علی اند و قوسیه را بر صبر گذرانیدند و طوطی صوفی الاکال فی رکوب الاحوال و شرف و کشته و قتال
و جدال احوال و احوال جایز نمیداشتند و از روز و از ناخوشی و تیر و پیر و آنکه در روز و در سینه
ظاهر میباشند و بر سبک متجین سپاه کینه خوار و طاق دست متخاف سر و کت الاصلی کا مفری

نمود می آورده و از خفاقت نیز جرج و ناوک شرفات و بروج و باره را بستن پستان میکردند
و مدت شش ماه و هجده روز برین پنج از طریق مهارت و قتال اشتغال داشتند تا در شهری
نیم و عشر و ستاد انجیلای چند روز استعانت خرمای عظیم پیش برد و چنانچه در هر جنگی و در چهار
کس از شک و کشته چشیده میشدند و از کثرت عاده و تخیل و یارهای شهر سوار و سوار
بود و از نقیبه که در ترک میزد است حکامی در بروج و باره مانده تا که مقدار پنجاه گز و او
پست شده و بر کلاه آمد چهار صد مرد و تا در آن سباده تا مار و در زبان مانده نه چنانکه
تن جان پروان نموند و بعد از این و اندک بعد روزی بر قلع و خیمه مرده و شک آمد و در میان
ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از راه جهادی ایشان میسند که روزی جرج حاکم بر سر که
الکون جرج خاکستر ششمار یافته و راه را قلع افشا انجیلای گرفت و تیر کشید و چو
زن و پسر و جوان و ازاده و بنده کرد و بوجوب فرمان عمارات و انبیه را در آن ساختند و از
برج و مار نشان گذاشتند و مدت هفت از کشتن و سوختن و کندن بکار و دیگر تر و خشت
هزار هزار کسری از خلق راه در جرح شهادت رسیدند و انجیلای کتاب قلع کالیون زخم نموده
چون باو رسید و هزار از موال را به راه و ستاد تا اگر کسی از کجی پروان آمد باشد سزاوار او را
در کنار شش نموده موالان به راه و سپیده قریب سوار و کس که ظاهر شده بودند قلع رسانیدند و نیز
خطیب جعدان با موالان شرف الدین نام و باز در کس و کس که اسمی ایشان در تاریخ هر است
زخم نموده و او را مانده که چون مانده فاعز به راه از کفاد تا مار عالی شد یکی از ان شانه کس
از راه و مانده کامی پروان آمد و در بازار پیش نشان و کان خلوا است که نمیست و از اطراف
و جراب کمر بسته و بختی که از راه و کاه دست روی فرو آورده و گفت الحمد لله که در الهی
یک قطره می لغزفت و دم و بعد از این است و چهار کس از اوج راه به این شانه و نفر پس بر سر
دختر باز در پال میترانین چینی و شهر و ملکات متغی میجو و نبود و چند کاه از کتا راجحان
ولایت اسپر ناما اگر کسی در کوش مانده مانده بود و کوشش تاق مرده و اندی نموند و آن چلی گز

و یکی از اطفال را صد جهان مش چنگر خان و ستاد خان از ایشان رسید که عقد شهادت
وراء و در پیش سلطان جنت کشد مسلمانان او را که کارکنان را می شل مانند میدانند چنگر خان گفت
هر این اعتقاد اعتراف می نیست و باز او صانع شریفه استغفار نمود و گفتند الله تعالی بخیر
اجبی را با برین و با بزرگ او امر و تو اخی به بندگان در ستاد ایشان را امر بخیر و نیکو بنمای
سخن را نیز مستحسن داشت و گفت که من بند خدایم هر روز ایمان امر و نیکو با اهل و عیال و مستقیم
و صد تکلیفشان بر شکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بخدا میدویم و گفته که در آن وقت
از غیر تر اندوه پر پیش او تمام نمایند این یعنی با نیز پسندیده داشت گفتند که فرموده که سالی
روز و ده روز گفت در وقت که چون یازده ماه بخت سحر زندگیا به حساب حوزة نجات
خداوند بشناسد گفتند از نیست و نیاز نهم دنیا مقرر شد و که بر پال تو اکنون بخت جان
و در ویشان و در دستان این پسند را در حاکم گفته بر زبان که زانید که خدای جا و بد و نیک و نیک
و تعویذ اوست چون زانوی دید بجه و ناقص و مند قبال و شادی حاصل که گفته اند
مانور بانی شده اند که نماز خداوند اما بشرطی است طاعت داشت باشد چنگر خان گفت خوب
عالم خانه خداست و از حلقه اطراف جهان بوی توان رسید و از بخار راه بخت است که از آن
خارج و لیکن او حاکم است که مردم با اهل افرونی محبوب خویش ساخته باید تو اب بر فترا
و در ویشان و در اهل حاکم است که در نام نیک ایشان با قیامت در میان خویشان باقی
ماند چون آن و دانستند پیش صد جهان آمدند قاضی شرف چنگر خان را در رزمه سلیمان شرف
روا عظم جنت انگار چ او را از دین بکار میداشت فی الحقیقه چون چنگر خان بگوید و سرفقد
ایمان و اشرف او را بپشت قبول کرده نه خان با ایشان گفت که خدای بزرگ هر ارباب شاه شما
ظفر داد و او را مستور و محذور استم باید که زبان بر دعا و شایع بکشاید و قضاة از وی
برین ترغابی داشتند رسید که سلطان از شام نجات و توانی طلبید که گفت برین ترغابی شما
و بار او بگوید بپشت بپشتی چه عا کوی که باز خواست گرفتار باشد او را بپشتی ترغافل

و حضور غایب و انگار برین و او که قضاة و سواد و موالی از نجات و توانی و احوالات
سلطانی مسلم و معات باشند انگار چنگر خان ای از سرفقد بپشت قیام پیش جوی بپشت
و او بعد از شش خوارزم بواسطه آنک لغاری که از برادران در خاطر داشت عزت این عرب
کرده بود و در آن دیار بپوشیده روزگار بصید و شکار میکرد ایند غلام مقام آن که از فرزند
خوارزم موضع خویش در حرکت آمد و با کرده اجنه پنهانی پایان و کوه و در گرفته جانوران
شکاری را برانند و در آن رستگاه آنک ای و جغای در بکار بصید کردن و جانور برانند
مشغولی بود نه سرفقد چنگر خان پنجاه خوار و شرفه میفرستادند و این حکایت نزدیک
است که عقل بقدری کند چون فضل رستگاه پایان رسید و از فرقه و بهار صحران داشت
مانند کپتانان در پشت چنگر خان با سکندر سرفقد روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان
نعم و هر همای او پیشش سپاه رواند و با او از بند سلطان تاج و سپر و اسب و در و در و در
و حویر کنند و در همه منازل ترکان با جیل ترکان نود کنان میرفت **پشت** میرفت است
همینکه موی جهان از آن قصه در کشکوی **و** در کنار آب سیون جغای و او کنای با روی
کیان بوی بپوشند و چون از سیون عبور نمود به بقلان بازی رسیدند جوی از پشت
چنگر خان که کرده و ازین طرف نیز چنگر خان با فرزان و نویمان جگر انداخت و بعد از مدتی
تلاص صوف و موضع او قاصدست و او نیز که بهم رسید چنگر خان سوار شد و در میان
شکار فراوان انداخت و بعد از آن که شاهزادگان و امرا و خواجگان از شکار فارغ شدند
و خوشتر منم کرده و اغنای خود برانند و را که دند جوی پیش برانند و زانور و در هر یک
بجای آورده و برادران را در کنار کشید و بر شکی که نمود و شمشیر فراوان در نظر خان آورد
انچه صد هزار اسب بگرداند که دست هزار تنگی یک در آن میان بود و آن تابستان در آنوقت
سر برده و چون از اطراف و کائنات مجتمع شدند توانی منکر کرد و طالع از امرا و انور
بیا سارسانند و بعد از آن جوی را بخت اطراف از آن داشت تا بدست قیام رفت و چنگر خان

[illegible]

سپهبدان و حکامات میباشند و سخن مجربان شد که هر یک از ایشان در عوی کرد که اسب من نیز
ترسد و در بعضی بجای رسیده که از زمانه پیرایسان و دلاست بجای میگذشت و چون بجای
نجا داد و از خواب بپستی بیدار شد و قدم زد و گشتند بجای خوش گذشت و با خود اندیشید که این
سخن بجز در صورتی نیست که با فغانان که در بندم و اسب من بگذرد و اگر باین طریق ما و دیگران با خود
شیم غلظت استوار کرد و در غیرت اوضاع و رسوم و رسوم منهدم و منهدم نشود و چون اندیشه
برضیور اور سوخت یافت پس از صبح صادق اوضاع از جوار خواب برخاست و با کوه که از راه دولت
و ایان هجرت سوار شد و بخلاف معمول در این کرباس خود و اندیشه از عازان عرض داشت
که بجای می کرده و از خود اندیشه است او گفت فغانان با کوه بروی و توفیق و افتاد و تمام داشت اندیشه
شد و یعنی از خود میباشی و در پستباد و پیش طاق نمود که درین وقت موجب آمدن چشم
میجای گفت که ما در افکار و این در دولتی غایت فغانان چلکاه و او در این سخن تمام کرد که در هیچ
کاری ما و خلاف و نزاع کنیم و می روز با کوه و پستباد است تا ختم اقبال مردم را بدر راه
باشد که با او گردیدیم از اینجاست که کارم و بکند خود و عزتم آمده اما با سارم اگر میگذشت و اگر
نیزند حاکمیت فغانان از این سخن چنانچه شد و پیغام داد که او اقامت چنین حقوق را در حق
ان باشد که بر خلاف که از اندیشه بجای از اسب من جدا شد و طاقت نداشت پیش کش کرد و گفت که از
آنها بدیم که چون پادشاه در مقام سیاست نیست گناه بند و بخشد و بر طبق رضا و او بچنان بگوید
که فغانان از سر جرایج بجای می گذشت و او در برابر این عذر از ناسب پیش کشید که بعد از این بجای
باید و در راه و زبان فصاحت این سخن را بر سبب جمیع تقیر و کرد و لاجرم قاعده بیایق و اساطیر
برقرار شدیم که استیجاب یافت و پس این اصناف میان عدوانان میان بی صداقت و موافقت
مستقیم و موطنه و قارب و اجابت ارشاد و در پیش این حال که هر یک از فغانان فغانان
مناور و در انبساط و مطامع و تائید و مبالغه نمودند و از این اتفاق ایشان بود که بعضی
مالک کفر و اسلام که در زمان چنگیز خان متخلص شده بود و در زمان دولت او کما و فغانان متعلق

و پسر خند و چون چشای با آن بر سبیل فاق زندگانی میکرد و از شر ابط متابعت و دوغوا
و قیقه محفل میگذاشت تا آن فرزند خود کیوک خان را علامه او کرده اند غفلت و شوکت چشای
رسید که زاده از آن در تخیل نمیکند و او اکثر اوقات در پیش بر تخت پادشاهی جلوس
چکیز خان بد و تقویض نموده بود و شکر منیریت و قان در عظام امور اعیان در پستاد
او مشوره نمودی و اگر استیلاج بکنند را بودی جای بر سر سلطنت میراند که کندش عید
و دیگری از ترس چشای در عهد تربیت امام فاضل ابو مقرب سکا کی صاحب متاجر آمد و من
تقریب کرد که سکا کی شخصیت که تمام علوم سلطانی و یونانی را بیست حضرت و بر شیخ من
کوکب قار و در بر خات و طلبات و فن بسیار اهلون ماهر و چشای قان در اطلبه
و عیس خورشید که داند و سکا کی از غرایب شیخا چیزی بخشای نمود و قان بر تبه شیفته و غیبه
او گشت که زاده و بران مکن و تصور نمود از آنکه بر زمین حلقه میکشید و بر قان محوالت
با انگشت میکرد و ظهور فرمودی شاه و روزی چشای بر سبیل مندی نشسته بودی کلک جبه که در
بود دست بر تیر و گان بازید سکا کی رسید که کدام یک ازین کلکان خاطر خواهد با و صاحب
که بر زمین افتد خان فرمود که اولین و آخرین و یکی از آنها که در میان طیران میخاید و او بر زمین
خطی در کشیده و افسونی خوانده هر سه کلک که پادشاه بدان اشارت کرده بود بر زمین
افتاد و چشای دست بخیر و زمان تعجب گرفت و غایت حیرت و متعده او شد چنانچه پیر و زانو
ادب پیش او می نشست روزی سکا کی معروض خان کرده اند که فوخی در عهد او از وزیر بر خندم
و پسرش از و از این پستم بر تبه که او نوشته میشد فریاد و قنار از آنها و خلاق بر آمد غیبه
دانست که این معنی از صادرات افعال منت حکم کرده گشتی کاشم را در عهد او متاد نمی گشته که این
کار سکا کی کرده است و وزیر بود بر کون سکا کی که کشایم سسچان کردند و من اکثر علوم
و کار سکا کی در وقت بجای رسید که عیدش بر روی جبه برده و قان حد سبیل ادا گشت و
سکا کی برین غیبه مطلع گشته بود و بر سبقت نمود و معروض چشای قان کرده اند که از لایل نجوم

معلوم

معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال چشای عید بر جبه سبیل و از آن می اندیشیم
که نخوت و شقاوت و در اقبال سعادت قان سرایت و سران کند چشای فی الحال عید
چشای از وزارت محمول ساخت و چون یکسال از غالی او گذشت و دهن و فعل با حاکم
را دریافت چشای با سکا کی گفت که او را و شقاوت مردم پوخته می باشد شاید بعض
طالع عیدش مشتی شده باشد و سکا کی از و خات مکر و عذر بر سبیل گفت که او بود و
بار دیگر وزارت بچشای عید او و حدتش بقصد جان سکا کی که بسته منته وقت سپرد
و در اثناء این اوقات سکا کی به تخیل فرج کرده و لشکری تشین که ساز و صلاح ایشان
از تشبیه و در خرگاه چشای حاضر کرده اند و چشای را ارشاد و این عال همان ملک است
دفعه پای چشای در خرگاه و پرون دود و چشای عید جمال قیوت و بدگویانیه گفت سکا کی
چون علم غریب میداند که بعضی پادشاه تشکر آتشین کشد و چشای قان ازین سخن شاد و
گشته بچشای سکا کی فرمان داد و حدتش به پسر سال محبوبش و بنا در گذشت چون او را
رسید بخیر کوکب علم سیمیا و غیره کلک پستیکری کرد بنا بر آنکه امر توره و با ساق قتل
بخشای قان میداشت و این باب علاج و مبالغه می نمود و تکلیف است که از شرع و عقل عید بود
نسبت مردم تا یک مقدم بر ساید و ایشا را با کلام دار الزام میکرد و معروض کرد که در باب
بنشسته و با طراف مالک نظام بر لایق و پستاد که کو سفند در معین می گشتند بلکه کرده
گشت از آنکه خود و فوخی در عرسان بر طالع سکا کی که سفندی گشت و همچنین حکم کرده بود که
دزدی کند او را بگشتند و هر که زانیا و او اطاعت کند یا تشنه رسانند و هر که خط منی را بگشتند
تقبل رسانند و از یاسا بائی بار یک و خلاق جنگ آمدند بخصیص مردم تا یک بعد از وقت او گشتی
قان چشای قان بر من صعب گرفتار شد و هر چند اطباء معالجه قیام نمودند مفید نشد و او شور
سده اربعین ستمانه جان فانی را و واع کرده و مدید عور منی چند در مژده او گشت و و یکی
پادشاهت **پت** آنکه در آب نیمه رفت کسی از پیش غرقه بخر محیط پست که برین پادشاهت

بعد از فوت چغشای اولاد و احفاده علی المرتضیٰ بن محمد و جامع رشیدی و غیر آن سکه
تا به دست ام او شدند و چون محمد از حال جو چغان و چغشای خان که از او کتبی قاتل آن اسن
بودند مذکور شد بعد از این چغان بناسب می نماید که سطر چند از حالات آن پادشاه عالمانه
ایکوی سیر در ملک خراسان نظام باید و منزه الامانه و التوفیق **بدر سلطه او کتبی چغان** چون راه
ملک غلام شقایق بر آن شد که احوال ملکه بعد از ترشست و بر نیانی اشقام باید و چغان غلام شقایق
قت واد با بسلام بعد از تقاضای انعام بدید چکیز خان در مرض موت و کتبی را و لی چکیز
چغان بخیر رقم زده ملک بیان گشت و بعد از فوت و شاهزادگان و امر او نوینان چون از
تاریخ شدند سپهر تمای خود رفتند و بعد از انقضای سال در اول بهار و پست و اول بهار
بدر چغان سپهر به ساراست و از دینی راه بود گشت جهان مرغزار عقیق را از اطراف
جواب یکدیگر را خبر کردند تا بار و دوی چکیز خان حاضر شد و پیش از آنکه چغان و شایع ملکه را بیا
امر سلطنت را قرار دهند و از طرف دشت چغان پسران جو بی با تو دیر و بر کجا و دیر
اخوان روان شدند و از پیش بالغ چغان و از اردوی خود قراچا و نویمان متوجه
و معین از انجا و افکار مالک محو و سپهر امر او نوینان منازل و مراحل نمودن گرفت و بالغ
نوینان که چهار توئی غایت ما را در آن کمتر دارد و دوی چکیز خان بودند بعد از اجتماع خلایق
در آن فصل که کل دریا بین درساتین سکفته بود و در آن پستان در مدح بین ضو لکشی
طرب بود و لب شغل شده **چکان** چون خبری باید خوشگوار که می بوی ملک بعد از چغان
همایر خورشید و زین بر زویش **نکله** که دشا و دار و نهوش در شاهان و املاک از مملکت
و دست چکیز خان است تا نماند و در صفون عهد نامه پسران بر آقا و اینی عرض کردند و غرض
همه آنکه او کتبی قاتل را بر سپهر فرماندهی بجای چکیز خان بنشانند و با اتفاق با او گشت که از
ملک با پادشاه جهان کتبی پستان ترا بقوت الهی پای بر گشت شای باید نهاد و در وقت
و بزرگ و نازیک مطیع امر و متقا فرماندهی گشته سروران نمون کتبی که جویت بر بیان جان نده

او کتبا خان جواب داد که همه خط سلطنت لایق برادر بزرگ نیست یعنی چغانی و احلام من غیر
همیشه که به این کار سر او زنده تا مدتی چغان در زمر روز چکیز خان می را پست و از نیانی
شرباب از غوغائی میجو پست و در باب تربیت و تنظیم امور مصالح جمهور چغان گفت و در وقت
در لباسهای مختلف بنظر او کتبی در جلوه می آوردند و در شش نوبت بعد از یک ساعت
در روز چغان و یک **بدر** چون صبح بقال یک روزی بر زو علم جهان فروزی مدبران ملک
ایمان سپهسالار گشت که تا چغان را و در عالی مقدار بر سر برغانی و پست چغانی باید
نشست زیرا که زمره و یارای از غاریم که غیر حکم **چکان** چغان راه و سپهر او کتبی سر
چغان بنده شاهزادگان و امر او نوینان بر رستم و عادل انوشیروان از سر برداشته و کتبی
بر دوش انداخته و چغانی دست راست و او کتبی دست چپ او را گرفته بنشیند چغان تا
برادر ملک سلطنت نشاند و زمان برابر زبان مضمون این مقال او امیکه **بدر** ملک را زین
روز با زار است که جهان را جو او خبردار است با دایم او کتبی با نیت خاک با جرم کتبی
و چون دهم خمر وی موجود او زمین گشت بالغ نوینان کاید داشت و قامت حاضران مدزون
عازمان بیرون هرگاه **چکان** یکبار نه بار از نو زنده و او را قاتل نام نهادند و پادشاه از او
عبادت و نوبت از او و بیرون آمد و سه نوبت مثل آفتاب بزا نو در انداخته و بعد از آن نظر
اثر پسیده مجلس نیم و طرب را پست و چمن غرث را از غار و شت بهر پست و قاتل
فرمود تا لغو و اجناس غزاق را که چکیز خان از مالک شرق و غرب انداخته بود از چمن برد
آوردند و بر هر کس از غارب و احباب و عشایر و عبا که علی اختلاف طبقات تم تمت نمودند
فرزاد قلیل که بزر و غیره قطیر مسج یعنی نکدا شدند و چون بر شش بخش فراغت یافت
فرمود تا به روز متعاقب است روان چکیز خان را و اندک با بقعقی انا و بعد علی آباد
فرمان داد تا چغان و خرمایا بکمر بنیاد نظر از نسل او که طاهرم بود و بدی و علی از پست و پسران
با و در شارسوار شد و زود و ج او فرستادند و چون ازین نور با زو دشت فرمان داد که

چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح ملک خدای مقرر و سپهر شرف خدای را بدست نمود
شاهزادگان را با طرافت و بیعت و وایشان از مقصد با نسل مقصود معاهد و موافقت
را با غایب نیست اقتضای آن کرد که افکار و عشا بر و احیان و وجود چسب را بر باد و احیان
و احاطه خویش نشانده و صفحی با سابقه و بعد از برایشان خواند و بعد از عقدیم مشوره و بعد از انکسار
با طرافت و انظار ملک نامزد و زاید تا از نو انکسار و پستان و کذا انکسار نشان طرافت پستان
تا جرم انجیان با قافای و این و امر و نوخیزان و پستان و وایشان بوجوب فرمان از انکسار
خویش و حرکت آمدند و در هر و غنی که محو و دشت شک پستان ادم بود و صاحب نیای
دست و دل خدای با وجود و کرم و حشر و بیعت سکون از ایام و سپهر و عقول و علمای و بیعت
بود و اشجار و احسان از دست سانی و بیعت جام خضره و نصرت پوشید و پادشاه از کانی و امر و نو
و از باب اشغال را صاحب احوال فرج یابد و بی تعلل و بیعت رسید و بیعتی روی نمود که در انکسار
مسحی و موزنی بیان آن نشان نداد و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و احاطه را با طرافت
و احسان و اعزاز و احترام تلقی نمود و مورد احترام و بیعتی عام را بیعتی عاقل و بیعت
مرحمت اختصاص داد و بیعتی با جوشان کید و بیعتی با بیعتی غل و دست ساقیان لا ادر
کاسات بی بیعتی و اقوال و بیعتی که بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
و چون بیعتی و بیعتی را از بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
که برادران و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
تا و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
مرا و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
توان کرد و چون ارکان دولت و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
شدید و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی

شکر معاف دارد و شاهزادگان پورتمای خویشی فته در بهار آید و متوجه می شود
شوند که بنام ایشان رقم زده باشند و قافای و احیان و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
بریدان رزم انکسار کرد و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
و از انکسار و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
در ملک و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
متعاقب و متواتر گردانیدند و قافای بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
میگردانیدند و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
بادم اللغات از بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
از بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
مانشاک شد و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
نظم بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
خویش بودی اگر بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
پادشاه ایران و توران بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
معولت شمارش عدل و احسان و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
جیل و از غار فضل جیل با مقصد تو بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
بدین هر دو بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
فضای سیدار باب و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
و دست منع قدرت انکسار بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
و ایران و توران را از دست بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی
و بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی بیعتی

بیست

تصور را که درین باب بالغه از غایت شرافت آلتها از موقوف داشتند و روزی که
اشخص ناز و جانفشانه و برات بر باد شاه عرض کردند فرمود که براتی دیگر بسند
داشتند و کفایت آلتها برات باز موقوف داشتند تا بشخص رسید آنگاه تا آن کافان
و نویسندگان جمع آوردند رسید که هیچ در دنیا ابدی خواهد بود و کفشتی و نمود که این سخن
غایت چنانکه یک و دیگر چنانکه ابد باقی خواهد بود و شما یکیان بحقیقت با من دعا و در
زیرا که نمی خواهید که نام من بر کسی در عالم ماند تصور آنکه از هر کسی بخشد که بکنیم احام را
در تفریق می افکند و زود او را با طاعت را اشتهار میدهند تا یکدیگر را از شهادت و غیره
جزا در کنار هم نماید و نخواهد داد **بجز** آنکه در آن اوان که اهل شیرازی بودند شخصی
احرام دارنده در کاه تا آن سبته و مقصد رسید و در پایه تخت سلطنت مصیر افتاد و گفت
از خلعت فارس باو آید و بر او چنان خمر و صاحب توان می آید و با قصد بالمش قرض دارد تا آن
فرمود که هزار بالمش بوی دهد ثواب عظیم داشتند که زیاده بر پیش او دادند و اسرافت نمود
که چهار شتر از وی صیت گرفت و شایسته چندین گاو و چایان برید پاست و بعضی از افراد
وانی نباشد اگر مزیدی بران زد و سپیدان باشد که محروم بایستد باشد آنچه فرمودم بی تعویق
با او و هدیه از حضرت شاه و مان بوطن خود مراجعت نماید **بجز** آنکه در ویشی و دوال بر جوی است
خود را منظور نظر گیرد اگر او را بید و بعضی رسانید که بر سبک داشتند و گوشت آرد و نصف
و اطفال حرف کردند و پیشتر را جهت صلاح دادن دوال ساخته آورد و آن دو الهاد را بید و آن
خوش گوشت فرمود که چهار را از برهمنه بود پیش او داد و اشارت فرمود تا صد بالمش و چهار
که سفند با او دادند و فرمود که چون زرد و کوفته باو دادند با تمام رسد در کاه و طاهر شوند
و هیچ **بجز** آنکه هم دعا داشت و چنان بود که در پناه در پستان و یکجا رشتغال نمودی و نهاده که
هر روز بعد از شلوان در بیرون خرگاه بر سندی شستنی و اجناس و امثال همین مشغول نموده و
السلام و اصناف متوال غشیدی و بسیار بودی که مردم قوی بر کعبه را کتی با آنچه خوانند بر گیرند

و هر روزی که از آن طبقه موجب فرمان بعد رهاقت و توان شایع خوان بر گرفت و رفت
و در راه جانفشانه و ناز و برادری و تا آن فرمود که از برای یکبار صیت نهاده که این
شخصیت هم رخت فرماید و دیگر آنچه تواند بر کرد و و لولمان خود را **بجز** عاقبت از نهاده شود
خود گفت و ایندی یکس نیست که بر دست توانمان آرد **بجز** آنکه شخصی از برای او ویت چوب
خون آورد و فرمود تا ویت بالمش بدو دهند و دیگری سدی و هم از آن جنس آورد و بعد بالمش
محظوظ گشت **بجز** روزی در بازار فراتسم میگذشت نظرش بر غایب افتاد و طبع او بران
بالمش چون بارگرفت و آید یک بالمش بدانشند عجب داد که بر او از آن غایب تر شد و بالمش
رفت ربع بالمش غایب خنده آورد و تا آن فرمود که چندین غایب یک بالمش از آن باشد و انشد
عجب بالمش از بطن بیرون آورده و گفت که ربع بالمش را بقال ارم تر اضعاف سال از غایت
فان او را بخانده فرمود که شش من خریداری ده العز از دوکان بقال بگرفته و بگو که نهاده
بالمش بقال بید کرد **بجز** آنکه فرمود تا شخصی از آباب احتیاج صد بالمش و هفت کلاه بکشد که
باو شاه صد بالمش را صد و بیست و دو بالمش بر مراد بپست و در چون نظر فانی بر آنها افتاد و پرسید
نیز است گفت بالمش است که چنان در ویش جوار شده و فرمود که من محرومان است و چندان بود
بجز آنکه شخصی بگفت او معاطر کرد و بگوشت که صد بالمش بی اختیار بدو دهند و عوض کلاه دیگر را
چشم او بر ویش افتاد که بر و رقع بپستاده بود و باو شاه تصور آنکه هر معامله است و جمیع بالمش
آید فرمود که چرا ایما و رحمت و قناعت نداد و اندک اشارت کرد که صد بالمش از خزانه بیرون
آورد و پیش او بردند و ویش پرسید که اینها صیت گفتند یا اجناس است گفت من هیچ نمیگویم
صورت عال را بر ویش کرد و اندک تا آن فرمود که چون بالمش از خزانه بیرون آید و بالمش نتوان بر ویش
آن دست بوی دهد **بجز** آنکه روزی از پسر بازگشته نظرش بر عورت هندوستان افتاد که از
نظر میگذشت و دو دوگ بر ویش داشت یکی از لایزان را گفت که پنج بالمش بر این عورت بکشد تا
مردانم چهار بالمش بوی داد و یکی را در چوب قیاماد و عورت بر نبات واقف شد و الحاح و عبادت

بعد از چند گاه و غرضی با سپهر بیدار زانی داشت و او بر عادت خود همه صیانت قوت برت
آن و خرد و از کمر و در می خیزد بارگاه و در آن چون مزاج پس پس مزاج تا یکبار با بطن است
تا آن از خیزد رسید که تا یکبار چنان رفتی و خیزد رفت و از او هیچ خطی نیست زیرا که تا غایت از یکبار
جدا خیزد و این تا آن فیل را طلبد و پس کشا و آن حال بود بپلوان جواب داد که چون در خدمت
با پادشاه صیانتستان را بپلوانی شهرت با تمام کسی بر من غالب نیاید و میسر نمی آید اگر با شربت کنم
وقت با قطعه و در من از خیزد خود میگویم تا آن و نموده که غرض داشت که از تو فرزند آن حاصل شود
و تا تر معاف می شوم که بعد از این کشی کنی **بسیار** شخصی از شقاوت حکایت کرد که در زمان سلطان
الذوق کبک و سلوکی بودم و در میان حرفان مردی بود که آن از سخن حاصل کردی و در آن
بشماره ریخته بود که از شغل معول با دشمنی بر تخت حکومت نشسته که نفع و فایده بسیار است
این سخن را و از آن شد که خود را بدگاه آن پادشاه رساند و از آن طواف شهر بارگامان توان
رساند اما زاده داشت و در اطفال باران تو زنی کرد و چه او را از کوشی خریدند تا بولایت گزینند
و از آن شد و بعد از سه سال در بار از یکدست شد تا که شخصی او را به مجلس بسیار چون آن شخص نظر برین
افکن از اسب پیاده شد و بعد از آنکه نام من میخواند که در مرا و باقی برده و انواع ماکولات و مشروبات
و ادواتی در و نفعه حاضر کرده اند و غلامان غنای می بخشش در خدمت او بودند و بسیار از خوب
طوبی و بستر و درم و من او را می شناسم و تا به روز انواع نفعه و دلجویی بجای آورده و من او را
اصلا بجای نیاوردم و در نسیم گفت من فلان گم که اندر هم یک در از کوشی تبرستان فتم گفتیم
حال تو در دیار تبرستان که با خبر شد گفت بقا قوم رسیدیم بر عمر فلان با قدری چو پیشتر
نیشستم چون از دور نظر کنیا غایت از برین افتاد که من تبرت حال من و پادشاه و دولت خودی
چهارم که با بعد نوع بی توانی و بی برسی که از درم با بعد عطا و نوال با پادشاه و بعد از آن بی
در بادیه نشاند و نام و طبق بود با کفش و آدم و او باز نشسته سخن مرا با حق بر من رسانید تا آن
مقداری از آن صوبه بفرمان داده و باقی را در چنانی خود و نیت و اثر کار را زیار و پادشاه در کت

این شخص از راه و در بر بند و محال در شنای طریق بواسطه مبارک و هزاره متبرک رسیده باشد و رفت
طوایر و در آن مبتنی با تقاسم چنین کس غنیمت باید شناخت قدری از آن صوبه جبهه آن و خبر کردم
تا او را ... و پستان پس بر یک شغل گم و آنچه بشناختم نام شایسته است که بعد از آن اسب نازد و رفت
چون بارگاه و زود آمد از آن شخص را بپرسید که آن شخص که از درم آمده و کجاست او در جوار است
که می دانم او را با خواست میخورد که تو به پستان باشی که از خورده و خواب طعام و شراب هم میخورد
که چنین مصافقت است قطع کرده و غافل باشی همین لحظه او را بجای خود طلب کرده و شراب میخورد
که در او را و در آن نزل کرده بود که تا که مصر فلان آمده و من از آن پستان را بپرسیدم که در آنجا
نفعه و دلجویی بفرمودم رسانیده و زنی که در خدمت او باشی از او بپرسی که در آن اوان غنیمت شده و در
و پادشاه و جمیع آن را بنشیند و حال من از محنت براحت و از کت بر دولت شغل شد **بسیار** از کت
بر من سخن از این بفرمودم آمده و بر سر او بنشیند چون نظر فلان بر آن شخص افتاد و پرسید که از کجای
حال داری بر کت از این راه می آیم و در خدمت و خانه دارم و بواسطه فقر و کسرت ایشان را می توانم
و از فلان فرمود که بر صورت حال خود بعضی غنیمت رسانیدی بر کت فرمود که از غنیمت صدقه خواستم
زاد و داد و در این بین تو و این مبلغ از آن و کسری فاضل نیاید فلان فرمود که او را به امر بارش
تو بیکان کت که این مبلغ بر ولایت تنای تو هم کت از آنرا بد و تسلیم نماید و موجب فرمان پادشاه
پیش برده نهادند بر کت من مرد عاقل و ضعیف و زایه از راه بالی بر نیامده و داشت پادشاه و فرمود
انواع و سایر محتاج مرتب که دانند بر کت من با چندین لغت سالم ولایت خویش شواله رفت و اگر در
اصل در رسید و قهر آن من از اعظام پادشاه محروم باشد فلان فرمود و نا و معول بر سپهر در قبا او را
شوند و تا آنجا که حاضر باشد بر و نه و معولان با آن بر متوجه بفرستاده و آن چهار و در راه فاکت است
و صورت واقعه مع و من پادشاه که در رسید که خانه خود را نشان داد و دست کت از آن فرمود که از آنجا
نماند و تسلیم و قهر آن و نماند و گوید که پادشاه صدقه شایسته است و پادشاه و در عرض خود
مصرف کند **بسیار** از آن خبر از آن بیکان پادشاه بشنید و فرمود که صدقه و تی بر او را بد حاضر سازد

و چند کس آن هستند و قرار گرفته مجلس آورده اند تا آن شراب خور و نوش خور و فرمود تا صدوق
کشته و مرورید و عینا مجلس وقت کردند بعد از آن بعضی سائیدند که این صندوقی تمام ده خان و شمرند
که او را بنام صندوق فرموده باشند و قیاسی که مثل آن صندوقی درخت بیک اختر و او را **بیک** اگر آنکس را
بر او و خود و همی را بکشد تا آن و دستار و از جمله کتفها و قرار بر او و بر محسوب و کرده اند و بود
و آن در نزد شیرازیان عظمی نام داشت چون کتفها بعضی رسانیدن تا آن بزرگ است و است که آن
دو قرار بر او و بر پیشین سول و بر سر و قیاسی که نام دارد فرمود تا صدوقی بزرگ مشغون بدو و بر او
حاضر کرده و چنانچه تحقیق و حصار محلی از مشاهد آن تعبیر و جبرانشند تا آن فرمود تا آنرا
در قدحهای شراب بر بخشد و نوبت هر کس که بر سبید بر میگرفت و دیگر بر تخت و در و کاران درگاه
که **بیک** جو قطره بر زدن و بر بار می بود و آنکی مانند این داوری **بیک** اگر بازگشتی و مشاهد
طوطی فصیح می و در که زبان فصیح میگفت تا آن و اینجا در راه مشاهد این حال کرده چون
بگرفت سبید بعضی رسانیدند که شخصی سید چو و مرغ سبز نام می آورده که نام نجده و شاه
بر زبان او میگفت تا آن را وصول کرده و آن هند و پستان شغلی تمام سدا شده مشغول بود
اشقا تا طوطی نخل سرای پستان نگردد و در راه بود و چون قافله میزدند بفرام فرمود سبیدند و شاه
داشت که طوطی مرد و پستان محمود و مخزون شد فرمود که طوطی مرد می است او و و هم فرمود که
بازگشتی طلب دارد و در هند و آن تا انصاف است که بعضی من بر او را نش است تا آن فرمود که
میگفت که باز او را **بیک** اگر شخصی کینه بر نفوری و هوای نفس در قوا فرمود که او بگفت تا در شهر
کرد که هر کس از آن یافته باشد بعضی حق او بود و نصف دیگر نصیب صاحب مال غایبستانی که در راه
پیشین افتاده بود و مجمع را پیش خداوند مال او و در و الفاس بود و ناکند و خوشش تا خبری بود
گفت ازین صندوق که می باید هم در پشت انجا سید و پیش فاضلی رفته قاید و خداه و شش و در کرده
مغیره و در و بر سر سلطنت مصر منوره فتنه کرده تا آن مانده و اسو کند و که زنا و در آن
نیافته است و چنین مدعی با سو کند و او که مستغفور او بیشتر از سو بود و چون شمار تا آن سو کند

با و کرد تا آن فرمود که هر دو قسم راست خور و باید و سائیدند که این کینه را بر او و محافظت نمی
تعداد و پیش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که این یافته شده و مالی و نیست بعد از آن
کینه هر چند قلع و اضطرار بود و آنچه بر آن مرتب شد را فرمود که **بیک** اگر آنکس از کرم حسن خلق تا
ثبت افتاد و از او با قطره و از انساب است سواد او را قیاسی از سولانا بهار الدین بر پستانی و در آن
است و خود که تا آن در نه سبیدند و سال که نام سلطنت و کتف قدر او بود و صندوقی در
تومان و بیست و شریف و امیر و ماسور بخشید و بود و در تواریخ مذکور است که بیک از درگاه و در خور
بگرفت که بیک شخص و چنان بود که هر دو در مایلین با خور سبید با اینجا بگرفت که من کینه یافته ام
و هیچ فردی نشان نمی آورده و کرد و قیاسی که چشم من محال تا آن روشن شود و این حدیث سبع پادشاه
رسید و کسین طلب و در پستان و چون مرد و با خور می را بر او و سبیدند و پادشاه از وی شکست
کچ فرمود که کتف بخیر نیافتام و میجو سبیدم که رسید این سخن چشم من بروی مبارک پادشاه افتاد و
کینه تغییر می باطن پادشاه را یافته بود و حیدر با خور می را رسید و پادشاه و طوطی آن بود که
خرا پستان کنند اما از کمال غزنی که طبعش بر این مجبور بود و عفو و عاض فرموده با او کتف
چون پادشاه مبارک را مدعی باز بگفت و او را هیچ نداده و اینجا پستان پادشاه سبیدند و سواد
او را قیاسی که در آن مکان سبیدی آن را بگفت که سابقا که کور شد که کینه نام از سبیدند تا آن بر
فرمود که مرا کینه دیگران احتسابی نیست او را و اند که سولی رده کوفته داشت و کسین شغلی
با و اند که سبیدند از کتف کرده و زو کور صاحب رده پیش تا آن رفته حال کرد و اقام بر سر آن پادشاه
بگفتام سبید تا آن فرمود که اگر کینه و در اتفاقا و در آن زمان کتفی که این که احرام عارنه پادشاه
بگفت بود که کسین که رفته و در آن سبیدند و پادشاه سبیدند و تا آن که از ایشان هزار
مالش خورید و با خور و اند که سبیدند آن کتف که ترا از کتف این کتف نفعی نباشد و مسکوم و تا از کتف
بر او اند و فرمود که این کتف که با کینه یا در آن خوریش را خورید و چون کتف را در کتف کتفی که بر
بود که کتف را پاد و کرده تا آن از تحت بغایت مغیره شده و فرمان داد تا اشتقام کتف از کتف کتف

کتاب قوانین خاقان چون پادشاه زمان و حاکم در آن اوستی قان ازین منزل بر حال
متوجه برای آخرت شده چنانچه در وقت و موکاف خاقان که عزیزترین خواجه او بود و در آن
از غیبتش و آن شد چنانچه رسم و این منو است بعد از فوت شاه تا مجلس کی از ورش مملکت
سلطنت خاقانی که مادر فرزندان همین باشد برسد حکومت ممکن یافته مقتضای ضبط و تسخیر
والوس و در قرین کرده تا اختلالی با حال سپاهی و حجت راه نیاید با اتفاق شاهزادگان
و امراء و زمینان در دفع مقدار قزاقان خاقان که حرم محترم و مادر فرزندان او بود برسد و بماند
کمینه زده و محل عقد و رتق و فسخ امور و جمهوریت و ششقل شد برای زمین و عقل متین احوال چنانچه
اشغال و او در خاطر خاقان و احیان و اشارت با انواع اصطلاح و اصناف احیان و اسباب
تحت و بدایا یکبار بطاعت و عت و خورشید باطل و اعطای ساخت و در ایران و توران کسی را ساخته و
مضایقه نماند و در اخبار و وارست که حلیت القلوب علی حسب ناسا الیه و بعضی من اساء الیه و در
اوان عورتی فاطمه خاقان نام که از مشهوره مقدیه رضویه علی ساهگنا انعام القیه سیری برده بود و در
او احقاد تمام یافته بود و محل انعام و اسرار شسته بود و در آن خاقان سبیل یافت و خاقان
یککلیج فاطمه خاقان جمعی را که از ایشان کینه و برینه و دشمنی داشت از مناصب عزل کردن گرفت
یکد و قصد عرض و خونی انعام که اشتقام بر میان جان بست از آن جمله چنانچه را که در سره
آن بود و خواست که او را بکیر و باین حال اطلاع نماید که بکین و بنایه که توان پیر قان برده پس بکین
گشت و همچنین اچنان بخای و پست و تاج و بواج را که از خاقان حاکم آن و یا بود و پادشاه و در
چون مقصد رسید صاحب بواج در مقام ضیافت ایشان آمد و خدمات پسندید و بجای آورد و در
سینوم که بحقیقت روزه و ولت بود و کاههای کران بر اچنان چو و چون است و لا یغفل شد
بر باد پای با من هماسا و شد و با خواص خویش روی اغراض و تاج و تاجوت گاهی هیچ کانی
نمود و مسعود یک بن بواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک زبستان و مادران بود و مصلحت
انعامت دریده بخدمت باقی پسر جمعی خان که بعد از قان غنای در الهامید کرد و بود و اقا و

رعایت جانب و بواجی ستمورده شتافت و چون تورکنا خاقان از حال ایشان خبر یافت ازین
طبع باخدا و اهدام ایشان نیز کرد و اچنان طلب بخان نزد پسر خود کومان و پست و کومان
که مادر هم که بد که جاوران ضعیف که از ظهور وی قوه و تحلب ایشان پناه بخارجی میرند چنان
امانی بر بایند اکنون مرد و است اقتضا آن می کند که طایفه که الحاق می آورد و بپسندید و پست
و من شکم که در عین قرینای ایشان با خود می آورد و اگر وقت پشیمانی را بجا می آید
بجز خود برساند تورکنا با پست و اه حیفای و محو بواج رسولان و پست و اه هیچ غایبان
در شب گشت چون تورکنا و است که پشیمانی کومان بفرمان او عمل خواهد کرد و عبدالرحمن
نزیب کرد و بجای صاحب بواج حکومت بخای و پست و اه و پست و اه و پست و اه و پست و اه
نزیب را در چنگیز خان چون دید که عودت غالبست و کبرک خان که اسمن و عقل اولاد قان
بود از خاقانست و او را به پشیمانی از عرض مرض البکر کران و پشیمانی و در دست روان
کرده بود و او را غایب از آن سفر مراجعت نمود و پشیمانی پشیمانی فراهم آورده متوجه او
قان شد تا بخیل و بنور و پشیمانی او را که دیگر و بدین سبب پشیمانی و پشیمانی با حال
الوس پشیمانی یافت تورکنا پشیمانی را که در او بود و با پشیمانی اعزلیش او روان کرده پیغام
که با پشیمانی فراهم چینی دارد که با ساز و پشیمانی و در متوجه جانب پشیمانی و ازین جهت
الوس را شعله اند رسولان او بکین با نصیحت کرد و پشیمانی از آن پشیمانی گشته و در پشیمانی
بهانه فریادی شکست و درین اشاعت خبر زولی کوک خانی بایل سموع او بکین زبان شد
و از است و است از و با و پشیمانی پشیمانی خود مراجعت نمود و **کتاب قوانین خاقان** و در وقت
خاقان فاطمه خاقان را لشکر ناما را شمشیر کرد و بقر اقام برده و او که کانی زانو
کنا خاقان نزد و ستمورده خاقان را الشفات تمام کمال اوی بود چون کاره و دیگران شده پسر
چنانچه ای از میان مهابت پسران نهایت تعزیت فاطمه خاقان زیاده شد چنانچه محرم اسرار او
و کاره ای نهائی گشت و در کان دولت دست از اشغال باز داشتند احیان و اشارت بخدمت او

شیخ سیف الدین باغری می نویسد که در ایندی فی الجمله از وقت کیوک خان تا قاریان
همه سبب محاسن کیکی و داعب بر آن شده که یکی از فرزندان او ملکوت خان بنی قویلیان در مکه
جکیه خان حاکم و فرمان دودا شد و چون میان تو و سورت قویلیانی یکی فاعده اختلافات مینمود
او نیز ایل بران شده که یکی از فرزندان قویلیان را بر تخت سلطنت نشاند و با توینا بر سر کار او را و
جکیه خان نیز بر تخت نشست و داشت با جبار شاهزادگان و نوینان چنان و نسبتا و با دشمنان
عالم نشو و با اتفاق کیکی از با دشمنان بر سپهر بر غایت نشاند و بعضی از ایشان را در دلو و پشت
پورت جکیه خان موضع کهورانست و ما را هیچ ضرورت نیست که پشت چنانی بنی با توینا
و پس از آن کیوک خان جمعی از امرار را مقرر گردانیدند که در پشت چنانی توقف کنند و بر سلطنت
اقا و ایلی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند و در اشاء این احوال سورت قویلیانی یکی با سپهر و ملکوت
آن گفت چون بنی اهام تو بقول اقا غافل گردی تو باری با برادرشان خورشید سپهر عادی
که در پای دار و متوجه پشت چنانی شو ملکوت خان بر حسب آن مادر متوجه پشت چنانی شد و
بجودت باور رسید بشرایط خلعت قیام نمود و با تو در ناصیه او آثار شد و نجات شایده کرده
از میان شاهزادگان ملکوت خانمیت و استیلا و سلطنت دار و کنگ بر در کار دیده و سر و کرم
ایام تو مخ و شیرین دوران شید و لنگر به طرف کشید و در بیخ قان بران جلوه و در شیر او
شیرامون قایم مقام باشد تو را گنایا خاتون این حکم را دیگر کون کرده سی نمود تا مقصد خود بر
کیوک خان قرار یافت و رسم و این مغول چنانست که جای بر و بر سپهر کمتر رسد و نکان بر خود را
تمام مقام برده است برین سبب او را میراث نرسند و بکا نوینان یعنی قویلیان متفرق و جدا
نظام امور و شوق مصالح جمهور برای که گشای دست و دست خود در دست در جهان با دغا
کار هر چه و هر کاری لکل علی حال چنان این شغل خطیر و خطب سپهر و کف کفای از سیم تمام
ملک و در کشت و داریت او سکنه انگاه روی برادران و امر او نوینان او در کشت که شادین
باب میگوید با اتفاق کشت اعطیت العویش بر بها و استیلا لذار بها ملکوت خان از قول این

کار با کرده برادرش ملکوت خان که برادر خود و علیه و قار را بسته بود و برای فاست و کفایت این
که مشورت بعوام و خاص تمامه اقا و ایلی چکیا و او دام که از فرمان و استیلا قویلیان که
که ملکوت خلعت و میاد و سخن چیش تمامه جابز میدارد و با تو و جبار مجلسی بر تو ملکوت خان و بنی که در
ملکوت خان در مکه شیشه سر شا بچینا بند و با تو چنانچه این مجلسی کلاه از سر برداشت که از میان برد
و جمیع شاهزادگان و امر او نوینان با او موافقت نمود و از نو زنده و با تو کایه و پشت سلطنت با تو
خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده موضع کهوران که چکیا و چکیا فاست قویلیانی
مراجعت کرد و منازل خورشید رفته و با تو برادران خود و ملکوت خان را با تو کهوران و پشت
ملکوت خان موضع کهوران و نسبتا و تا آن اندیشه از تو و بعضی رسانند چون ایشان مقصد رسید و چنان
شاهزادگان چنان چنان روان گردید و جمعی از آن طایفه چون میگویند چنانی در شامون بنی که حولی و با قوینا و
خان از چینی سر از زنده و کشت از نسل و گشای قان کیکی باید که بر جای و بنشینند و رسولان پیش تو نشاند
پیغام دادند که از این اتفاق دوریم و در سلطنت ملکوت خان با تو این صورت از ایشان پسندیده و در این
مرحله که ملکوت خان و سورت قویلیانی در مقام استیلا است و جمعی که پادشاهی ملکوت را می جویند نکان
و نسبتا در شریطه نصیب تقدیم رسانند قایم نداد و قریب چهار سال قویلیانی در غیر متوق و توقف
ایشان در ملکوت خان سورت و اقامه معروف و با تو که انداختن خبر روان که اگر انجا در حاضر شوند و اگر
نشوند ملکوت را بر سر دولت نشاند و هر که خلاف کند سرش از تن بر دارد چون پیغام با تو بر ملکوت خان
رسید چنانچه بطلب برادر زادگان چکیه خان و او لاد و احفا و او که دران باب موافق بودند
و نسبتا و جمیع ایشان امتثال فرمان نمود و حاضر شد که مسعود و می چند که از قویلیانی تعلیق نمود
و متجان و قان این برای میو پس شایده و روزی مسعود خستیدار کردند و از دلائل تو و ملکوت خان در این
صورت عجیب روی تو و مقصود چکیا که قویلیان چند روز صاحب شرمگم و بارانها استوار چنانچه خبر
همه در نقاب محبت مانده چشم میزند و اطفالی محروم گشت و در روز چهارم در آخر شب بدین طریقت
مطلوبت بواسطه ظهور و حبس سیاه تمام نزدیک شد که دران روز از تو به حال مصد و علی ایس که در

برسد به نیت و نفی غیر شهادت که از بر غیر رسیده می شود نه فرموده تا آنکه شهادت چون نیت
معرفت شد که امرای و قوت شاه زادگان اندیشا عذری در خاطر داشتیم و دولت متکونان را
آه و خوار بشیر زود تا جان مالک سپید و باو شاه فرمود تا ما حاکم امرای و فرمان و سروران که در
ایشان تفصیل موجب تعلیل صیبه و موقوف گردانیدند و فرمان شد تا ملک را بر نویمان بر غرض
با جمعی از اعیان و شخص عالیشان نمایند و بعد از انقضای اختلاف در میان ایشان بر دانه آخر الامر
شاهی معترف شد که عذری چنین اندیشیده بودیم و مگر چنین نکالید و متکونان را بجا و نیت
خوش میسازان کرد که از خیرایم ایشان که داشته عفو و اتمام از دانی دارد و اصحاب را می دهد و هر یک
وقت انظار و وقت در قلع و قمع ختم احوال و احوال و در زمین از منتهی صواب دور باشد و بعد
خطا نزدیک لاجرم فرمان تا معطای پس از اتمام امارت که با عفو ایشان شاهزادگان و اعیان را
آوردن اتفاق است و بیای خود قیام و بعد از آنکه متکونان معترف شده در اتمام احوال
مکر شاه زادگان که بخت برقی خوشی بجان امان یافته و تفصیل این حکایات در تواریخ معلوم
و در برایت و در متکونان آن ایامی قوت که سر و دست پرستان بود و در پیش پای جانان افروز
اجتناب میفرمود که در آن هنگام که غلامان در مسجد جامع با و از فریضه خیر شغل میباشند شیخ و دانش
منا و یک نام کنند قوت اسلام غالب شده خلاصی از میان آنجا آمده ایمان آورد و پادشاه را از اندیشه
فاسدیت پرستان خبر داد که اندیشه بر این صا و ر شد که ایامی قوت که در وقت بار آورده و در
و بعد از انقضای تفصیل و نفی غیر شهادت معترف شد متکونان همه را در قوت فرمود تا او را بر این
برنده و در دو جمیع حکام نماز بخوانی هر چه تمامتر در حضور اهل اسلام بقبول رسیده اند و بی شکافی
ازین سیاحت در آن دیار و نیت تمام یافت ذکر حاجت شاهزادگان **حفت متکونان**
او با قتل احوال **ایران و توران و میان** **شاهان** **ایضا در احوال** **ایضا در احوال** **ایضا در احوال** **ایضا در احوال**
خطا از جانب شاهان فارغ شد و ملک نوید و قرار گرفت است و در باو از شاهزادگان و اعیان و
و در میان از اهل قوت و صوفی عاقل سپید غامی فرمود و بنابر آنکه مدته متفاوت بر که احوال

نمود از حضرت باو و در و در از کشید و در بخت ایشان را در حضرت انصاف از دانی داشت
تجرباتی پادشاه و یکشویای حشر و آنکه از این جهان پادشاهی باشد صحرا و کرد اندیشه برای
ایرستان و در از اهل که با باو از و احترام تمام بولای که تعلق و میداشت باو که داند و بی
نار سپید و اهلش را رسید و همچنان دیگر شاهزادگان را علی اختلاف مراتب بنده و بنسب شاهزاده
مشتور گردانید و آنجا بود که در آنجا که بر مکر و عذر انداخته و در دانی ترغابی داده و چندان
باو کشید که از آنجا در و در کار شد و از حیثیت شاهزاده بنده و مقتدر گشت و جانب مشرق را بحدود
بولاج که سواقی خاص را باو اخی اختصاص معقول گردانیده بود و در عادت با دیگران سخت
نمود و موقوف ساخت و بلا در پرستان و با و در نظر را بر پیش میبرد و یک سپه و در غرض امارت
که باو سپید و بیست و اند از قوتی می رسیده بود و حکومت از ایشان و عراق و از با بجان و
آن تا در فرمود و شرف الدین خواندی که بکندی از احوال و مقترب رفته بود و ملک بانی
گشت باهم نویسنده که در مصاحبت را غرض روان شده و یک از کاششکان فرمود تا او را
شماره کنند و مال بر وجهی که پسندم ترفه و بیت باشد قرار دهند و چون اید از وفات
سپه باری از خواتین و شاهزادگان را بیخ و بایز و مردم داده بود و بعد از آنکه در خاتون
حیاتها کرده فرمود تا آن حکام را استر و امانت دهد و من بعد شاهزادگان و اموالی که در خاتون
ملکت است باشد بی مشورت و تأیید فعل کنند و فرمود که اعیان و قوشیان را اندیشه و در و در
بسیار نام گفتا نموده چهار بایان مردم را الاغ بکشد و باو که کانیان دیگر و سپه بانیان
نشانده و چون از جلوس و تجار مرخص بود که الاغ از نام خانهها گرفته شد و بنشیند و در و چون
حکومت که بکشان و بعد از وفات و تا زمان جلوس متکونان کشید و پیدا و بالا گرفت و در میان
تجلیصین و قیام نو نویسنده که در میان بایان جاری شده بود و از وفات آن بقیه اعیان
و عارضات و غایب که فرمان داد تا احوال و اصحاب ششغال ازین مساحت انصاف مملوک
و بسته دست از جوار و اجابت باو باشند و عیت نیز آنچه واجبی ایشان باشد بر پستی جواب گویند

غلام و علما امام شجاع با احترام و دانش مضارعی و از حامد خلایق کبابی که بنا بر کسب از
کسب کار عاجز آمده باشند از تحفیفات دیوانی و ملوکات سلطانی معاف و مرفوع العلم بود
بر غای و امام و ولایت شاه و اشتغال نمایند و در امور سپهر عالی و نظام خویش بایست داشت
و با نیا و دانا عمل دارند و کسب و کار کنند و مطلقا میل و مدارج کنند و روی الکی نبینند و شربت
نپاستند و با قوی بر ضعیف ننهند و تجار با یکدیگر خان معاملات کرده و بلیغی بکنند و دیوانه و باقی را
و بعد از وفات او در ایام خروج و حرج یا خویش و قضا و کان که در تمام از محال است بکنند تا آن غیره
سودا نگردد و بود و در چون ایشان را بنا بر عدلی که اندیشد بود ندوقی نماید باز کار کنند و بر سر و
حال مرخو و معروض رانی با و شاه کرده اند بکنند تا آن و رخصه و ادای حقوق تجار آمده و فرموده
از اجابت کرده و بلیغ یا بصدق از ایشان در قلم آمده کار کنند و وقت با و شاه گفتند چه واجب است
این بلیغ مال که در دست دیگران باشد بشارت زمانه اندام و اگر درین فضا احوال و اغفال و
چگونگی را محمل الحاکم و طاعت نباشد اما بکنند تا آن بکنند که **بیت** ز ملک مکر و دولت است مینا
چه باشد که خرابی کرده و با و سخای برادران آمد بجا بکنند که طغیان کیا را مبد و شیر سخن با سخا
در آن اندر نشیند و فرموده تا بر مالک خود و سر و روات نوشته بلیغ مذکور را تسلیم نماید و نمود و از
طوایف هم را با بسلام را بر تبارقی عوارف و عواطف خبر و از مخصوص کرده اند و در ترقی حال
رحمت حسن افشا نبذول داشت و همین اتمام و احوال میان این انتظام یافت و عالم خراب
روی در محمودی و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمانه ایافته و **بیت**
آفرین خوار و خجسته بخت شرفی الدین بود حضرت ملک لم بران و پادشاه لازا از مقتضی صفت طلال
و حال جمعی با در ملک سواد کشید و فرموده را در زمره اشفا انتظام داده و بکنند که برود و نمود و
حشر و بوم القش را از ایشان اندر خبر و شر و نفع و ضرر بیاورد و عا و بصلح و سفید و مساح و طالع
برسد و هرگز جهانی از خود جوانی و طوایف عالی نبوده و در زمانه و در بکنند خان شرف الدین
خوار زمی در شقا و است بر بختی ثانی علیه و فرموده را در ایام از احوال او در مقام اگر با بختی

تصدیق نمایند که در قرون ما غیر از اصحاب شجاعت و جفاست می بود و اندر دهنوم شیر و فیت سحر
از اجابت روزگار دخل مولانا مسافری و عبد الفتاح بنوده و حال مذکور در شهر ما جرم شمس کلوجا می
سرخ در قناریج بسطور است که آن افغنی صفت عمرت کسیرت نموت شکل نموت فعل کرده و در
مذموم کرد و در قناریج سپیدان فی از زمی شرف الدین خوار زمی سپر عالی بود و از سابقان آن ولایت و
مطبیع و شمایل مر خوب داشت و روزی ملک خوار زمی برای یکدشت نظر مشش و روی افشا و
دخاستند و در بالا و تناسب اعضا او پسندیده ملک افشا و سونستان انجیزه حدیثش با بخت
خوار طلق داشت شرف الدین بعضی را قوی عظیم دانسته بخت ملک شتافت و چون حمایت
چهارم از ملک شمس دولت و از بی مغفوش گشت و شرف الدین در ملک را وادی و در ملک
انامی شد چون پس از دوی در خطا و نفا و روزگار زبان حال امار کرد و **بیت** در بار تو که
صد بار با شکست نزد گشت کرد و بسید پوشی آورد و **بیت** و کبر پس عاشق صانع اضا و عایشه
ملک را از صحبت او سانه و ولایت و بی خود و در دست جوی می بود تا خوار از صحبت آن
ناکس و در شرف که با بخت حال قلم بکنند و در قلم آموخته بود و در ایام و در آن اوان که کاف
فرمود که جیغور خراسان رود و در آن سر زمین با شقاق خود با خون مضبوط سازد و جیغور خواست که
نوسنده با خود بکشد و از شایسته کتاب بکنند پس مل بان مهم میل نموده عاقبت ملک خوار زمی
الدین را بخت تمام در صحبت جیغور روان کرد و او بر دراز گوشه یک چشم سوار شده عازم خوار
شد و در عاقبت جیغور زبانی منوال با مروت و چون غر از و مرتب بود قدم پیش نهاد و روی
گشت و قبل از وصول جیغور بخراسان در رده و ولایت تا آن اکثر اهل قصبه و قریه که بقدام ای می
اند و خواران از ایشان با ندک ملوفه و گری چند کرباس را می میبندند و موضع را که بفرموده بکنند
آنرا در ظاهر می انداختند عارت قمار می بکنند و بقیه السیف را بطلایه و سواخذ و خدمت میبندند
چون با موالی سوز بر غلایان سبیلان میبندند و چون جیغور در ولایت خراسان بکنند
شرف الدین در هرات دینار را در ولایتان شیرین کرده اند تا از موضع که از باب عالی انجیل

کردن بود که خان و جهان چندین و چندان در تانوبت متعلقان و خواص او رسیدند و غریبان
بر کوه خود حواله کرد و چون اقبال از سعادتی بهر و تصور احترام کردند و این مصلحت ملک الموت
نشان داده بود و او انست که با چنین خصی قوی کردن دست و پیر شو ان که با این از خون غنا
داد که امید باید که بر تو القات بر تحصیل آنچه تمام هر سر بر قشده افکند تا اموال وصول یابد و دیگر
اگر محبوب ساز که قنا ایشان بر بقا در جهان داد و از میان بر گیر و اگر اندک غلبی بقوا کرد و خوش
کرد امید نام را و باید با پس امور اخلاقی را نیز در رشته اشقام مهمم پیخته کرد و دست زدن
کلمات واهی گوش امیر نرسیده بود که روح ان قاهر غدا در این دنیا با کس مقارقت نمود و مگر
جسم رسیده بود و امیر از خون بعد از مرگ می ترک آن اموال ناموجود کرده و محبوبان از اطلاق
فرمود و غلباتی بر قوت او فکر کرده صدقات و نذر و اوت مستحقان رسانیده و بهر اقبال
در مهمل و امن را با ن بهلو بر سپهر استیلاحت نهادند و هیچ لذتی بران رسیده که مظلومی نایب
در عین اضطراب و چهارست که از جنگال قهر غلبی متهور بر برگ با او است که این مصلحتی کرده
اگر چه و امن عرض خود را از لوث شامت نبات نماید زبان عالی و مصنون این مقال متر کرده
بیت یاکس چک بگویم این کجاینها که از نهفتن این دیکتینه نیز و جوش **دگر نوز و القات**
ملکوت قان بر از باب **نصاب** و **دوستان** **قان** و **هنگام** **خان** **مبارق** و **مقتار**
ملکوت قان که بخت موافق و طالع مپا عدا و اول و چنگیز خان متفر و ممتاز بود چون سعی
اهتمام صاحبان خان یعنی با تو بر سر ریختی و بخت جهان با نایب گشت بر تو القات بر احوال
علما و فضلا و زناد و عباد و از باب نصاب شری می قصد میان اشتغال ملکی انداخت و بواسطه
عدل انصاف امور عالم اشقام و جراحات سیه التام یافت و لشکر با طراف و جراحات
متوجه شده معاندان و منازعان سپهر بر خط فرمان نهادند و از اقطار و انصاف و عدل ان کجاست
مجاوات و ارباب طعنت و متفقدان اعمال و مبارزان اشتغال روی بکار و او آوردند و
جراجه سلطنت زمان داد که امیر کبیر فرمان با جمعی نوکران شایسته کاروان بخص احوال مو

جهنم و اشتغال نماید و فرمود که بلغا افکار و تانوبت اختصاص داشت سر و سر و حجاب کتاف
و مقاصد و بار بخلایق عرض رسیده و اشک و مناشیر او سودا کند و نویسد و نمود که در کجای
سلطان امیر جهان ملک شمشیر که در عازمت قان و دیگر خان نیز با هم نویسنده کی موسوم بود و جاک
مشغول باشد و آنچه با مورد و فانی متعلق بود از قرار اموال و زمین اشتغال امیر و لغای برانی بر د
و علی بن القیاس که یکی با یکدیگر می کشا پیسته او بود و منسوب کرد باید و چون ازین نقضای بی جزوی
فراغت یافت روی به جات کلی آورد و برادر کمر خود قلاتان را بفتح بلاد مشرق و بعضی از بلاد
شاهی که تا نایب و رحمت شایسته بود و نامزد کرد تا بهر که مطلع و متفاد شود و نقل طاعت و معرفت
الکسپرت اندکی جا و حصیان و غلبان سپهر و اورا نیست و ناچیز کرده اند و غلبای با جود
نامحدود و جیوش نامحدود روی بر بار مشرق نهاد و بهر انون را که با او بیاطلاصا قدم نهادند
مرا خود بر و بعد از خند کا واهی فرستاد و آن فرستاد که قطار و از و ق درین طرق مفقود
موجود است و راههای شعیب لیاقت در پیش گرفته اند که در ولایت قرا با ملک شمشیر
و لشکر را بر سر ساخته بخدمت کم پیوال و سید اول افشاده و بی در انجا ب نهاد و بعد از تعذر عمل
و غارت سعاد و قهوه و در وسط منوستان برادر میر است ملکوت قان و در اوضاع قریبای
بر کسب مشین و امور و سر و مشغول شد و درین اثنا قاضی القضاة شمس المله و الدین القزوهی که از
خوف و هراس قریبان اسامی علیه پیوسته مانند آب زرد و در روی و مثل ای جوشن پوشیده
پایه بر سلطنت بر و صبر رسیده از طاعه و تسلط و تقوی و تسلط ایشان بر سنانان شکایت افشا
نهاد و انجیان با بجز نوایان نیز حکایت حکم و تعظم نسبت به عیسی عرض رسانیده تا برین در
ملکوت قان برادر و دیگر خود ملاکو خان را که قایل جهان داری و شمال او مشا به دیگر و بسلطه
خونی نافر و فرمود و فرمان داد که از ده نفر و نظریا و بر و نر صد و هشت هزار مرد در شمار اند و از
شاهراکان جمعی بمقاربت او روان کرد و در پستان ملاکو خان بعد از ذکر طایفه که در این سلطه
کرد و اند بختی درین اوراق سمت گذارش خوا به یافت انشاء الله تعالی و چون ازین ملاکو خان

و انشغال بدو کرد و از عده خود تجار و زباج را داشته نگاهدارد و باغ او را در بافته مانند باغی
برتر کند که قولی آن او را در سرحد ولایت گذاشته بود و فرود آمد و سپاه او را منظم و منفرق کرد
و قولی آن او را در صورت حاد و خیر یافت با لشکر سبکین حربه را در شتافت و بعد از آن باقی زمین
منتهی به صغوت و دستمال لالت قال او تو بگو که منظم گشت قتل آن و نمود که باید که سبکین را بعت
کرد چنانکه نزد جایشان که کاند شد که از خراب غفلت بدار که در راه سوره سبکین گشت
شوند و بعد از ظهر و حضرت تا آن سوره خود را بعت نمود و لشکر با سبکین را و او که بطنی
رفت و نوبه دیگر ارقی بوکا لک را بی را کند و جامع او را و بیشتر جنگ و سبکین را که از شد قولی
آن نیز با سپاهی که که از سبکین ایشان حکم امون کردی و جیشش آمد و بعد از آن تفارقت
و قاتی عسکین دلمیران هر دو کشور و کوه آن هر دو لشکر تنهایی اشقام از بنام یکشده و از هر دو
موزی کشتمال این که بهرام خون اشقام را بر احوال افتادگان معرکه و الیوسف و از نام شام
معرکه بر خون بهادران و دلمیران که در آن بود نخست جمیع از سبکین ارقی بوکا طریق اینهمه سبک
داشتند و سبکین اشقام او بنفش جمیع فدایی و از خود را بر ترف فلان زده و از زمین در نا
افشاده تا آن تربیت بجای خنای سخط کرد اند و شاهزادگان متفرق شد و روی بیاد از
نمودند و ارقی بوکا نکاحی برادر کرده و چون بکار سپاهان خنای رسید امر اعلی در مراجعت
و چرخ او با سبکین از باب خرد و جزیه بجای قراقوم روان شد و در آن موضع سبکین از پیش
و سوره و ابو و سرور بر سر راه شاهزادگان و اعدا و یمنان را بصنوف عواطف و عوارف پستلر و بند
باید که اند و درین اشقام سبکین که العون غیر حبشیان و با اعلام کل غصیان ساد و در توفیق سبکین
نقرب قولی آن ارقی بوکا با سبکین افواج چشم و طبقات خدم مشغول شد و گفت قولی
خدا و تمام می نماید و بعد از آن از سبکین بر سبکین را تمام روی بکلیت خنای بزم **که خطا است**
و در میان حال او العون خنای سبکین و دیو بود و از خدمت تا وقت شب جان به نایب شمشیر
مکتوبات آن سبکین و در و زبر و زخم او در قولی و فرایه بود و تا محل اعتقاد اسرار گشت و مجبور

و مقبوط و کبر شاهزادگان کار آمد و بعد از رحلت مکتوبات آن ارقی بوکا او را در ظل غایت و غایت
خوش جای داد و عیس و منشی خود کرد و اند و در آن اوان که ارقی بوکا بر سر دونه و قراقوم
شکل گشت قولی آن حکم کرد که دیگر از ولایت خنای خور دنی بقراقوم نبرند و بدین سبب خط و غایت
عظیم و قراقوم روی نمود و چنانچه قوس جو کندم جیشم مردم مانند قوس خورشید عزیزا لوجه است
و در اثنای این اوقات ارقی بوکا ایشان را که شد که ساد و املاکو بنا بر خواصی فرمود و بی سبکین
و مادر القهرند و بنابرین در سقینه با اعدا و اعیان ملک شمرده کرد که یکی از شاهزادگان بآن مملکت
عزیمت تا پار سال کالات تمام نماید و در مخالفتان سبکین ابتدا را کشد که سبکین این هم خطی نیست
که بمقتل و کیم است و شهادت و حرمان از اجناسان امینان دارد و ارقی بوکا بر توالتات بر حال العون
اکند و او را بکمره ولایت جیش حبشی نامزد کرد و العون با طری منشرح و بی عقیده آورد و در
ایچان پیش از وقتا قون خلفه فرما که در آن مملکت حکومت العون حبشی خلق باو میداشت و سبکین
از وصول خویش اعلام داد و از غلبه بادی آورد و متوجار روی ارقی بوکا گشت و العون را مالایان
آب سحون در حوزة شیر و قهرت آورد و صمد و پنجاه هزار سوار جمع آورد و خاطر بر مخالفت ارقی
بوکا قرار داد اما خلق حل بر جو فاعی و کند اطهار این سبکین در برایت حال نکرد و بعد از چندگاه ایچان
ارقی بوکا سپید نامه بار سبکین و مادر القهر ارقی و اموال سبکین را بخرج نموده بقراقوم برید
و العون محصلان نمره ایچان که در ولایات و سبکین و تا وقت بقیاس جمع کرد و با او روی سبکین در چون
چشم العون بر احوال افتاد وقت طامعش از حرکت آمد و ایچان را موقوف داشت و
خواست که بهانه یکجسته دست قهرت بآن دراز کند در تقاضای این احوال بیع او را سبکین
ایچان میگوید که مان اموال حکم ارقی بوکا از عایا سبکین را بخرج نموده ایم العون را در آن بیعت است
بانه ایچان را مقید و مجبور کرد و اند و فرموده آنچه سبکین ایشان بود از نقد و جیش گرفتند و کالات
کشد که چون چنین حربه سبکین اقدام نمودی مصلح دانست که قولی آن را کوچ داد و در سبکین
جانب او که شوم با سبکین العون ایچان را کشته با اعدا را بکشد و آن خویش خشم نمود و سبکین

وزیرشای که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد سپرد و مشهور گشت می بود و در زمانی که قوچا
قائن از شهر وید و سپردن احد بود و به بلایق رفته و در راه در شهر که میشته و وزیرشای پادشاه
خوبش معز کرد که امیر احمد را و خدیو از میان برگیرند و کجا برادر امیر احمد این عا و نه خبر دارند و
نعت خود را که که اندام امیر احمد و شب چهل اسب با و رخا را از طوطی قان که خور از شهر
پروان از اوقات و چون روز شد معبری رسید که از بل عبور می ایست کرد و بنا بر آنکه خدایان مشایخ
را بهما سپرد و بود و دست حفظان طرف را از خود مانع آمدند و گفت نوی آغاز کرد و در آفتاب
قیل قالی وزیرشای از غلبه امیر احمد شست فیه ما و رسید و عیان امیش گرفته و شاه و نایب
آن که میشته که که است و توانی سر انجام تمام کنی که کجای که امیر و امیر امیر که شاه و اطلب درگاه
او سپرد و بخارن از خالی ایمان قان که برای تمام تمام شهر می آمدند بر سر رسید و امیر احمد پست
نمود و ایمان او را از چنگ وزیرشای خلاص دادند و شش بار و وی پادشاه پست و طبی سباه
بر و داد و کادی و رسیان و ترغوی سرخ بران پوشید و خود قان بر و پادشاه از وی رسید
قوت ازین صفت امیر احمد را نود و هفت و هشت داشت که در جایت حال که بدی قان اختیار کرد و شش
مانند این طبی سباه بود و در خدمت و کوچ و ادن مانند و ادید سجد گشت و اکنون وزیرشای خود
که کار و خلق را مانند این ترغوی سرخ کرده اند و بعد از آن صورت حال تفصیل نفر کرده و ایمان که از شهر
باز گشته بود و نه حاضر آورد و تا بر صدق مقال او کواهی دادند و بر غضب پادشاه از استماع این حدیث
بافیه با حصار رمضان امیر احمد زمان داد و پیش از وصول ایمان وزیرشای پست گشته و با بعضی
بر و که آن قلعه در تصرف حاکم با چینی بود و بعضی گفته اند که پادشاه و چینی در آن قلعه ایستاده و این
حصار خندق و بار و شکست داشت و قان خدیو و جنود نامحدود و آن حدود و شش
از شیر آن عاجز آمد و بود و وزیرشای چون از معبران بود از قدم و پست پست و وصول قان
گشت و بر وی اعتماد کرده و موافقت او را غنیمت دانسته و در آن اوان طالب مخفیانه فرزندان
از نیکبختی بود و به هفت مینی نوی درک که در دیار خدای معبود نبود ساخته قان حکم کرد که امیر احمد

مجامع و قلعه رو شد که غالب است که این فیه مهر مطلوب از نقاب مجاب روی نماید و امیر احمد
خلق روی با چینی نهاد و مجامع مشغول شد و مجامع نصب کردند و وزیرشای جاسوسی نزد امیر احمد
بجای و او کمین زداده کنایه خادیم میان من و امیر احمد عداوت قدم بود و بواسطه آن قصد کرد که
کردیم و او فرصت یافته مزاج با و شاه و در این شهر کرد و ایند اکنون اگر قان مرا بجان مان بخشاید
که پست قان را اهل چینی را شست بشکیم تا بر امیر احمد سپاس بدارد و دستاوند و قان امان نامه و شش
جست وزیرشای و دستاوند وزیر مطیع شد و اقبال و عده می نمودن گرفت و بعضی از بروج چشم
سنگ مینی خراب شد و وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرد و حاکم قلعه بر خیز و کرد و وزیرشای و
بافیه فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزة تصرف متول شد و قان و قتل عام کرد و وزیرشای
چون بر کاه قان رسید سپید بود و عایشی یافته منصب زاده و شکر امیر احمد باریک و اولوغی
رفت و بعد از انقضای سال با نایب و بعضی احمد و وزیرشای زیاده کشید و در مقام قصد امیر احمد
و شخصی از شاهان خدای که مریدان بسیار داشت با خود بیا کرد و تا امیر احمد را بشناخت و رسانید و من
جس که در آن اوان یکی از اطرافان خدای خود را بر و تلغوی و او از آن ناسوی آمد و تبر از خدیو
در سرتنگ نزد خاص عام تجویس پیش از وی قان و خوابین و شاهزادگان ملو داد و چون
تبع فراوان بد کرد و خوش خلق با چهار ساخته مریدان کجا رفته از خود را پیش ایمان و اثرات گشتا
تا گشت که بر با چینی میگوید که من مغرب این و بیا قانی رحمت خواهم کرد و بعد از جمله روز دزد شد
بنا کم کن و قان و رجوع خواهم نمود اما حال عالم و روحانی و اسراران جهانی را که از اهل دنیا محجب است
برضا شکست و لشکارا کم شاهزادگان و نو جوان کرد و می از خندان خود را بجنس صدق این مقال
نفا و شتر و دستاوند و چون قصد رسید زاده و بیات مریدان و صورت که شکان با فیه
او از خدیو و دخول و تقاضای و ایشا طمع زاده و لیبای بر و گشته و فرزندان و متعلقان قان
در آن که و اوقاف با و ج ایمان رسانیده و ایشان باز گشته خبر موت زاده و دیار خدای
و بعد از آن که ناچار از خانه بیرون آمد که آنیک زنده شوم تا خلق را از عداوت خبر و هم تلغوی

تقریر نمود و نظر لطیف فرمود و چنانچه غرض از نظر تقریر و نسبت هر دو با و است بسیار می دارد و هر یک در شرا
نظر لطیف بر جانب تقریر هیچ میدارد و چنانچه در جواب سبک و خاصه شری که در آن کتاب است آخر آن کتاب
شما مستور است که هر که در آن اول الامر خلاص کند مجرم و گناه کار باشد گفتند بی گفت چنانکه شما
از زمان چنانکه غرض از آن پادشاهی چنانچه در آن وقت از او و از حکم من تجاوز میدارد و چنانچه در آن
که آنکه موافق کتاب و مطابق شرح باشد قبول میکنیم و اگر نباشد نیز میبایستیم که پیش از آنکه در آن
پسندید بهتر از آنکه در آن است تا آنکه در آن است این سخن خوشنویس شده و نایز و تقریر الهی است
از وقت حال زمان صادر است که نشانه مالک از نشانه معزول باشند و بعد از آن و اعطای رتبه
مزد و موهبتان زبان با آن نشاند و مردم از هیچ انعام بهتر نمایند بلکه هر که از این رتبه بخواهند
که روز و یکبار چنان که در سبک اطراف مالک بر آن نشاند و از مشورت و سپاس سازند و از اسلام شریف
و در سلطان رفتن و از متغیر و متغیر بداند و از سبک آن پسندید جواب داد که از آن پسندید که با
خون من و سایر اهل اسلام رخت شود و در آن بدین معنی که گفتی که اهل بود و از آن نشاندی فاضل و در آن گفت
که مرا بخت تا آنکه جواب بگویم و بعضی گفته اند که مولانا عبداللہ بن سابق هر قدر می بیند انقباض
از آنکه در آن فی الجمله یکبار ازین و در آن روز و یکبار سبک بر سلطنت مصر رفت تا آنکه از آن فاضل پسندید
و همان سخن سابق در میان آورد و گفت منکر کار چنانکه شد آن در آن در جواب گفت که این خطاب
با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه عظام او که منکران خوب و عجم را بکشید و چون تا آنکه
چنانکه غرض از آن بر سر بر اینها نام ندای ما بدینگونه بود که کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج غرض
افشاد و آن مرد عاقل را غرض از آن مؤمن و گفتند این حدیث مطبوع طبع و معتبر از اطراف است
و بی جان و در آن از آن می آید و در هر سینه های مجروح و شفا از اجزای سینه است انکار و گویند
این کدام را پسندید و فاشی کرد و زمانه را و تبار یعنی آنکه جهت هراق و با سبک آن نوشته بود
و در آن پسندید و مولانا را با عز و احترام تمام مفضی المرام باز کرد و اندک گویند که فاطما غان آن
طبع و آفتاب تا سبک کام جاست بهجات ملک بر او آتی و بعد از آن فرمودی که علامه اسلام و اخبار بود

و در آنست ان نصاری و انابان ختای و سایر ممالک مغربستان مجتمع شوند و در مجلسی و محبت
و مشاغل قیام نمایند و بر استماع لطایف و سبک عقلی و فنی و لغوی و شعر تمام داشتند
زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و تورات و انجیل و کتاب کوفی را بر زبان مغربی ترجمه کرد
آثار و اخبار قولها تا آن فراد است این محضر کجایش تفصیل آن مجمع ندارد و در دست بی بی
سال بر سلطنت استغفار نمود و زمان جانش بر او آتی مشا و در سال بود **پست** با کوفی که بر
از زمانه چه خورد و بر و بر سبک کسری در روزگار چه برد و کرد و گفت مالک که بر آن که در
در او تمام خزان بر یکبار برسد و **که در سبک خود تا آنکه در سبک بن قریح تا آن**
قریح تا آن در عهد سلطنت خویش بر خود چه کرد و بر سبک حکومت نشاند و بحسب تقدیر او پیش از
تمام در مطهره نماز معززه بقاوست و فاطما تا آن که بر شرب شراب حرام داشت و فاطما تا آنکه در
او مشا و یکبار و بی حد کرد و اندک گویند که فاطما تا آنکه بر شرب شراب حرام داشت و فاطما تا آنکه در
زجر و منع میفرمود و بعد از آنکه او هم بر شرب رسید که زمان او تمام بود و پیرایش تا وی نبودند
از انوشیروان که از شخصی رضی در بخش نام که بعد از شعیبه و سیمیا و کیمیا اشباب است تا از
مصابیح خود تا آنکه بود و او را بر او بان خمر خویش می نمودند و چون فاطما تا آنکه می آید و بر
که او اندک که از آنکه در شرب خورد و رضی در بخش گفت که پیر ما است که غان جامی را با او عهد
و با او معز کردیم که از مرگ شرب در تمام روانی دارد و با بهانه استقام با خواص را با بخار و بر
مراست اخبار با طاعت و مسبو ط کرد و اینم خود تا آن خود مرصه و مشطر جلیجین می بود و چنانکه
برین خط میبایست و عزت مشغول می بود و بعد از آنکه در آن چند رفیقان بر کفایت عالی و اکا و شد و بهانه
اعلام دادند و شاه حکم کرد تا رضی را از تیمور تا آن که جدا ساختن عیالی و لایقی پسندید و در او
طریق او را محاکم کردند و در آن او که فاطما تا آن که وفات یافت تیمور تا آن که موجب زمان خود
کریستان را فاش داشت و بر ترقیب و تجزیه کش فقام میسود و تا یک قید و در او ناکا و از ختای
ایمان رسید و او را از او فاش پادشاه اعلام داد و در عرضش مراجه نمود و بعد از آنکه ماه بخان

که در اینده بعد از آن اهل طاعت سر و مقوم که گشتار گشت و در زمان بی چاری و احوال خوشی معلوم است
بکل عقد و بعضی و بعضی ملکیت استحقاق می نمود و در شش سال دیگر پنج او بوداشت و عاقبت طبل
از حال گرفته روی عالم آخرت نهاد و از این نصیحت و عاقبت او یکی است که سال چهار پایان نا
معلوم و بعضی عقد و سر و برین قفس شده تپور تا آن بار بار با و اب و آب جسم نموده فرمان داد و
نمایم چهار پایان ضایع شده را از خزین با ایشان دادند و دیگر که در نواحی بلاد چین و هند و دهک
سیبلی غلام که چای و گشتار گشت و در نواحی آن قوم معدوم و نابود شده و تپور تا آن
بعد از نقیض و نقیض نمود تا ایشان را بخرم و عاقل دادند و حکم کرد که تا مدتی در سال که از این معاد است
در نواحی و موقوفات مملکتی معاف و موقوفه القلم باشند و در این انجام عام نیام کرام مطیع و
او شده و دیگر که شخصی از این نواحی که کوه و دره و مال و منال و اماکن و کسب و سیب و استخوان و است
و از کمال حرص و از این بر بجز میداد و در با میخورد و وقت مالی و سیب و استخوان و کسب و سیب و استخوان
سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان
و تا بود که در اینده اموال افرادان و اماکن بی پایان از نواحی ماند صورت عاقل و در این معاد است
رسانیده فرمان نامیده که معجز و کسب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان
و دیگر در ایام و در اواز قفس از نواحی که از نواحی عاقل و در این معاد است و سیب و استخوان
و کند و هر دو در معاد همان سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان
تا در این نواحی سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان
و لایمانی که قفس روی نموده بود و برین نوع عمل کرده و نام کسی بود تپور تا آن بر صفیات و در کمال
مانده و در بعضی نواحی سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان
باز نموده و نفرموده و لایمان او که بی نواحی و از این طبقه تاریخی اعلان کرد و در این حفر سیب و استخوان
قرآن امیر تپور که در کمال اندام و در نواحی سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان و سیب و استخوان
نمایش یافت و بعد از اوقات آنحضرت بقلای رفته بر سر بر نواحی نشست و چون چند روز حکومت کرد

او را شربت شعله و چشاندند و چون شربت این بنفوذ ولایت خای فروج کرده بود و آن
 حکمت را از دست گرفت فغانی پروان آورد و بغیر از علقاق و قرقاوم در کشت نفرت فغانی
 غنای دور اندک زانای امر از او برات قوی مال شد و آن ولایت را نیز نفرت شدند و اقامت حروف
 بود که در بعضی محضرات این طبع را نوز و تن شرد و اندر هر دو رایه توسل می توان کرد و چون
 احوال ایشان بعد از بنفوذ فغانی معلوم بود و با پای بعضی از ایشان نامشروع عیان گشت
 قلم بجانب دیگر انقطاع یافت **و اگر فغانی در کشت فغانی علی سبیل الاحمال** **در بعضی**
 محضرات با پای هست و دیگر از ایشان مسطور است و در برخی نامی و نه قیاس این طبعه بود
 و هر چند که جوئی و پسر شش با نوز این او را قی که کشت اما تا نظم سخن پیخته نشود خامه نین
 شام از عیب نگزار احقر از خود نخستین صلاطین کشت فغانی جوئی فغانی کلمه حکمیه فغانی
 هزارم و دشت حرز و بفغانی و آن جد و تعلقی بر او پیدا داشت زمین جوئی فغانی
 و چشای میو پسته نقاری می بود و جوئی پیش از چنگیز فغانی با نوز جوئی با پای میشی کشاکش
 مشغول گشت و او کسای فغانی در عهد سلطنت خویش با نوز را با نوزند خویش گوید و مکتوب پسر
 و او لا محضای بولانی که در نفرت بر سر شش خود پسته و خرمان و او که با فغانی به تسبیح ولایت
 پس و روس و چرک پس و غیر ملک از محاکم و جلای که در آن حوالی و نوا می بود و نه
 زانوکان بویب فرمان علی بود و بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلع و امصار را در حوزه
 قدرت آورد و نه و از آن غله در خان جنگلی را که بر سر کمین محیط بود و نه و بمقدار چهار کرد و نه
 هم تواند رفت راه پسته و آن نموده را محارمه کرد و طغر و خمرت یافتند و بعد از آن به تخیل
 فرمان داد و کوشهای رات مقتولان از لشکر بایان طلب شدند و دست و عشا و خوار کوش
 برید و شمار داد و چون از تسبیح قیاق و روس و آن فارغ شدند و بی بکلار و با شفر
 که بفرنگ اقبال آوردند و مردم آنجا انصاری بودند چون از توچه بسیار بخون تا ناخبر از
 شده چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از افراد عار و شست شدند جمیع کشته بغیر از مردم و هر که آمدند

۱۷۱

و بنا بر او خود با و هزار کس از پیش رو پست و تا آخر با بی معلوم کند و او بعد از یکصد نفر
که مخالفان اعتقادش لشکر معول اند چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند با تو مسلما در آن وقت
در یک محل جمع آمد و دست به کار داشتند و خود برشته برآمد و تضرع و زاری آغاز نمود و یک
شماره از بزرگان سخن گفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا بعضی از لشکریان که میدانند
بر عیسی بزم حج داشتند ای زانی که میان مرد و سپاه جابل بود که گشتند و علی الصبح با تو
میشتی لشکر قیام نمود و بغض خویش در معرکه میدان آورده و حمله ای کرده از کوه و سپاهی که از آن
گشتند بودند در کاب برادر را تو روی سپاه و ای مل خلاف نهاد و اعلان بنام و سراف
ایشان باز و بار داشتند و رضای دل شکسته شد و طوق اندام شکوکه گشتند و معولان
شعیر اشقام از قیام گشتند و قتل فراوان کردند و چون آن دل بد را نیز مسخر ساختند برشت تمام
مراجعت نمودند و بعد از آن صفایا شاهزادگان با تو را در دشت قیام فرمان قاتل بر سر گرد
نشانده باز گشتند و شهر سرای با تو میان نهاد و در سه اوج و پستگاه جان شیرین بر
ابو یحیی او و بعد از او ی بر که خان با شاه شد و او متدین بود و بر احوال چاکر خان معتز من از عشق
وفایا و محترمانه و اولاد حوچی بطایع بعد بطن در دشت قیام و رخت و ملت نمی شستند تا فوت قاتل
خان رسید و او با و شاه حوچی بر عادل عارف بود و علما و فضلاء را کرامت و احترام تمام میکرد و بعد از
منطقه و نسق الواس چون غریب علم اشرف پسر تیر تاش بن جوانی بیسیر او و سپید از راه و در بند تیر
آمد و اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود است که در این خواب نیست انداخته
قتل و در شان اشرف گشتند **چ** وانی که در کوه اشرف مرز او غلبه بر دو جانی یک در و اشرف
با و شاه دشت قیام که منقح و متعجب بگویم ای که تو غلبه بر خااست و دیگر تو قشش و کوه
بر دو پا و شاه و غلبه افشان در ضمن قضایای حضرت صاحب قرآن از بسا عدت و در آن کان از
کشتن و در احوال طایعه از راه و **چ** وانی که در کوه اشرف مرز او غلبه بر دو جانی یک در و اشرف
با و شاه دشت قیام که منقح و متعجب بگویم ای که تو غلبه بر خااست و دیگر تو قشش و کوه

چند نیز از حالات او در این مقام است می شد تمسکین برستم از کوران نمی اندیشد بعضی قوای
سلطنت که در الواس جنگی از خوا و جنگیز خان می و دو تن رخت مکرر نشسته اند و پستین
جنگی صاحب الواس گورست که برده هم جنگیز خان بود و جنگی با و شاه بهرام صولت صاحب
پست بود و جنگیز خان به حکام تحت مالک نوزان زمین را که واسطه پست میان قرازم و ایران
جنگی از زانی داشت و او را بر اچار نو بای که انبار اعام وی بود بفرط کفایت و درایت و شجاعت
و شجاعت متنا و سپهر و جنگی چسب امنیت بران صواب دید و قراچار و نواز جانی داشت
و در امور کلکی و مالی می شوره نوزان مشار الیه در عمل میکرد و کوه عیش و طرب و زکا میگردانید
امیر قراچار نو بای که در امور کلکی و اشقام سعادت طمانی و تریه احوال سپاهی و عیشت
پست بود و استقلال استقلال می نمود و در آن سلطنت و زمان دولت و قضیه پس عجیب
نظرو پست تفصیل این احوال که در شهر رسنه شافین و پستگاه و زنا راس بخار که از آنجا آمده
ذکر کردیم ترخمت شخصی از اهل آن سن آن قریه مخوف نام شید و زرقی آغاز نمود **ب**
حونی نهاد و ام و بر خفته باز کرد و میانه مکرر با یکدیگر حق با کرد و و نیز و بر و پالوسه طریق
و عبادت و احوال از ما سویی است شکوکه داشته و عوی آن که که جیان بصیحت من می آیند و
از مضیبات و مخفیات اعلام میدهند و از امر و اشارت من تجاوز جایز میدانند و در بلاد و اوز
و رختبان بسیار کس تخفیف عداوت و عوی پری غانی میکنند و همال آن دایر در باره این طایفه
خفیه دارند و فی الجمله چون او از وصایت محمود ناری با بر بایان در آن مالک شیوع یافت و بعد
و علوم اعلا س روی با و نهاد و جمعی با احوال مزمن و محقق بودند بغض علی و عین و ترک حبشه
و بسبب اتفاق چند کس در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتى قدرت و اعتقاد مردم
و از اطراف و جواب خلق گشته و وی بصورت او آورده و در حرم او گشتند و شخص از دانش
بخار که بقتل رسب و علم او بسیار زیاده است شمار داشت و لقب رئیس الدین محبوبه نام داشت
معا و ای که با اهل آن بده میورد و بر آن جابل پست و با و کنت که بر دم در بعضی اعتقاد داشت

آورده است که از ناراب بخارا صاحب اولی قلم خواهد شد که همباز از پیش سازد و علامت
آن حد و قدر را بیان کرده و از آن امارات از نامیده بجا برون تو بامست عجب مجوز را
از سخن شمس الدین مجبوی است قضا عفت چه برکت و سپس سلسله در خاطرش رسوخ یافت و کشت
مردان و مستقدان او بفرجه رسید که دارد و بخارا و جمعی از اهل مغول که در اینجا بودند متوجه شدند
خبر بخشدن پیش بواج در پستانده و بعد از آن بنیاد اجتماعی متوجه ناراب گشتند و دست در
برداشتند حاصل کرد و از وی القایس نمودند متوجه شهر بامیدند تا بجا که آن طبعه نیز از برکت
قدوم ثانی نصیب نمایند و احوال و اعیان یکدیگر قرار داده بودند که چون پسری که در آن راه
بود رسیدند از هم تارایی خاطر فارغ سازند و تارایی این صورت را بفرستد و بیاورند
پسری رسید روی باره و در وقت از اندیشه فاسد باز کرده دست در دامن توبه انداخت
والا بفرمایم تابی واسطه گشت و همی ناز جهان پس ترا از حدقه پر کن شده دارد و احوال
افتاد این راز سر بسته از ششاک شد و بعضی بر او زسانیدند و تارایی چون بخارا رسیدند
شایسته فرود آمد و از دحام خلایق برتره انجاسید که با در اوردان مجبور و کوی جمال که از لایه
و چون مردم بی ترک باز گشتند جهت پسندید مخلصان حقیقی تارایی زمان زیام بر رفت
در دامن گرفته بر طلق می کشید و هر که رشتا آن بر رسید خوشدل و خندان اجبت می نمود و
و احوال و منتهی می طلبیدند که خدش را از میان بر دارند اما از غلبه هوا خوانان که بر اطراف سر می
بودند قطعاً میسر نشد و هر که اندیشه میکرد که بقصد تارایی بای در آن مجاهدند و زکار و در کوشش
او میگفت **چ** ای که بر کوه معشوقه نایگزینی مبرم در دشتی که سر می کشند و بواکشی و در رشتا
مردی او را از ازاره احوال و ساخت و تارایی از در و دیده و بیرون آمد و بر اسبی سوار شد و
ماجنس غسان باز گشتند و در لحظه با بخارا رسید و بر سر طای پستان و چون خلایق او را طلبیدند و
موضع یافتند و از آنها ایشان برآید گفت که خواجها از خانه بریده است و یکدیگر از تارایی
رسیدند و غسان مالک و قنایک از بقعه اختیار مردم بیرون رفت و موضع و شریعت روی صحرای

آورده و خلقی مانعند و پیش او مجتمع گشتند شبها بجا و با جاده خطاب کرد که ای طایران
وقت آشکارا می روی زمین را از لوث وجود نگار و دراز دانت و درین یک باید بماند و بجا
خاطر دور از شر غایب بیا چه بدانت جمال عوام بقدر میسر راکت تیر برست آورد و پیش از غیب
نمودند تا شهر را در و از و احوال بگفتند و در و زو که بعد بود و خطبه تمام تارایی خوانند واکا بر اعیان
شهر را حاضر کردند و بعضی از ایشان را گشتند و برخی را معان و بیدار ساختند و حضرت الهام داد
و در تمام پستانالت وند و او باش آمده بایشان گفت که درین دودوی از غیب اعلی بیا برسد
و بکشتن اثنای در آن حذر و در طایفه از شمشیر از رسیدند و چهار خوار شمشیر آوردند و پیش
سبب حریفه عقیده انجاسید شده و فرمود تا از خانه احوال بفرستد و بجا بیاورد و اسباب طلسم بیرون آورد
و بکشتن بیرون و بر سر بر حکومت نشست و ناراب فرستد و فضا بکامنا بی متولان فرستد و
میخواستند بر کوشش تارایی می آورند و او بر شکرمان بخش میگرد و درین شایسته تارایی
با تباری بی دوش و مادر دایان و گلش خلوت ساخته بودند و رسانید و صباح در عرض از عیاض سر و تن
شسته جانان آید عرض ایدم پسنگ در میان هم نیست نمود و بخوار و عماران دارند و او را
بر و جوشن باج و برادر گشته میگفت که احوال و انصار من مطلق بدو کرده اند و از غرض علی
که که جو و ایشان بر میگویند ظاهر است و کرد و چنان که از وید و اعیان رخنه و عجب اند و در میان
استان و زمین طیاران پستانده و اکنون چنان میگنیم که پسین مع غاصم ایشا از تیر از ابراهیم
درین پسین شنبه باشد با که سالاکر و نامصدق مقال من بروی روشن کرده و در میان مخلص
و مخلصان مخصوص کاتب استان تر سپید میگفت که با جمعی عید پوش و پسین پوش میگویند که در غنا
جو از و می کنند و هر که از غنا و منقود و بزم پسین متصرف می باشد و مقدار این حالات دارند
و احوال که کوشش از شهر بیرون رفته بودند و می آید و فرام آورد و دست و بخارا شد و شمشیر و
تیر و شمشیر بیرون رفته و در بر مغولان صف کشید با حشوی در غلبه لشکری صلاح با
و چون در میان خلق شهرت یافتند و که هر که در برابر او بار و بی غلاف بجا نند و پسین شمشیر شود

بفرمان قان حجت قلع و قمع ماحده و اسپتصال آن طایفه متوجه شد و امیر کردین بایطریق
 موافقت و مساعدت مسکو میدارید و بی شایستگی و مقبول می باشد و کنگره و ولایت شاهان
 و محروس می ماند و اگر درین امر تعاقب و تسامح در زید و شد و بعد از فراغ همه ایشان متوجه
 شاه خا هم شد و بعد از رسیدن آنروز چون خبر وصول ایات فتح ایات در اطراف ایات
 شایع و مستفیض گشت از دو م سلطان رکن الدین و از ظاهر پس ایات یک سعد و از عراق و از آنجا
 و شروان و در حقیقت ملوک و صد و روایان متوجه گریس کرده و ن کشید و بعد از ایات
 سرافراز با ششید و طایمان بوجوب فرمان برچون علی پسر در غده ذی حجه سنه ثلث
 و شتا ملاکوخان بالکرم عبود و نو و برکنار و در خانه با هم قهر و کینه و کینه و کینه
 سکار پیشه ظاهر شد و فرمان قضا یافت که لیران بل افکن بر نه و چون اسپانیا ازین امر
 برخیزد است سوار شده و ششید و کنگره ششید آورده و زو و زو و کنگره کنگره
 غایب و معسر گشت و بزم لک و در آن مکان زیاده یافت کند اما روز و زید غایب شد و
 ششبار و زمتو از بارید **بیت** سرنگین زلف چون ابرو بهار است لک خط بسیار است
 و باز باره و شدت برودت بر تنه رسید که چون در جوق حیوانات انجاء می یافت و اگر جای
 پامان تلف شد نهاده و شاه باغز و در پستان در انوضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید
 در غرض انفا کوجب فرمان متوجه اردو می گشت قان شد و پسر خود کرای ملک واحد و یکی صاحب
 جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی را حجت ضبط امور مملکت در اردو می ملاکوخان گذاشت و
 از شیرخان روان شد و سال و مرامل قطع میکرد و باره و خوف رسید و در آن محل از یک مایه
 برداشت و طاری شد و کسوف قالیان را دفع تنه پستان ارسال نمود و بعضی خویش متوجه طریقه شد و
 مستحبات امیر از غول بود و نو و آمد و در اردو در آن باغ توقف نمود و از آنجا باغ منصوب
 رفت و اقبان امیر از غول و خواهر الدین طاهر که نایب میرش را بد و در انوضع پادشاه را طریقی
 و از طریقی بر فراز راه کان فیه چند روز در آن سپردن سوخت شد و درین اثنا ملک ششید

برسات پیش نام الدین حشمت که قاضی محقق خواهر نصیر الدین محمد طریقه خود و اندر بغیر از انفا
 بنام او نوشته و دستاورد و در آن وان از قبل رکن الدین خورشاه وانی قلعه سریت بود و
 بهر حقیقت شد و چون ملک آنجا رسید و با او رسالت قیام نمود و حشمت منقل زمان گشته و بحسب
 شش الدین متوجه اردو شد و انواع تحت و با ایا نظر پادشاه و کینه و ملاکوخان پسید که
 اهل قلعه را خود و تیار و در می جواب او که با و شاه ایشان خوشاست کوش فرمان او را در ملا
 حشمت را پسید و رعایتی کرده با مصحاف محبت و عاطفت مخصوص کرده اند چون پادشاه بخیر
 رسید بر تو الشات جبارستان نصیر که از جایی استیلا لشکر معول آن غایب غایت باریک بود
 از اذیت و معر و نو و که و جود از از خزانه طاهر و او و در اندک فرصتی بحال اصل رفت و از آنجا
 کوچ کرده قطع مسافت نمود و در خرقان زو و نو و در اینجا محاق و متواتر پیش رکن الدین خورشاه
 و پستان و او را با طایفه و انقیاد و دعوت کرد و چون خواهر نصیر طریقه بردانده و بعد از آن
 برآمد روزگار رکن الدین بنامید و او را باقی و انقیاد و ترغیب و تحریک سپید و بعد از ترود و
 اینجا و محاصره قلع چون رکن الدین داشت که طاقت مقاومت با اینجا نوار و برادر خود
 با پسر کوچک خویش شاه که با نام و مصاحبت خواهر نصیر طریقه و سایر امار و اعیان بیرون پستان
 ایشان با تحت و با ایا بار و وی همان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی القعدة سنه ۷۸۵
 دستار و خاموس عوام و سقران از قلعه زد و آمد و غلذات و دست پادشاه رو کرد و خواهر نصیر
 در آن واقعه که در **بیت** سال عربی پیش شد و پنجاه و چار شد یکشنبه اول سنه ۷۸۵ با داده
 خورشاه پادشاه اسماعیلیان نکست بر طاعت پیش نکست ملاکوخان پستان و ملاکوخان بر می تهر می
 که و خورشاه ترسم نمود و او را بنواخت و بعد از خوب سپید کرد و اند و یکی از غلذات از پستان
 تا بحقیق و حشمت که با او بدادش مملکت شده بود و در پستان در و بار و وزیر ملک که در آن
 میرسد تسلیم نمایند و گویا آن حصون بموجب فرموده علی نمودند که امالی کرده و کوه و لاشتر که در آن
 کردند و در قلع آن و حصار در غیر تیره و تقویت ماند و چون چندگاه برین قضیه گذشت و پان

خان برافروخته بودند و این صورت را در انواع و اقسام اشکال و فیه الجان علی بن علی را بنویشت
 در ترکیب مانی اعتقاد و مصداق و ثبوتی طلب است و رسول حضرت مانت یافت از مانی بنی
 پادشاه او را اعلام داد و این طبعی بعد از آن علی بن عثمان را رسول مانی پادشاه عالم بکار
 بستاد و هر دو میگردانید که من بعد اقطاع لشکر بازا چون بصلی غا و پسندیدم خوش منقطع
 خاتم کرد و در شش و نوزده و سی و پنج خاتم نمود و با خلیفه در مقام جدیت و قطع تمام
 از فو اسطه اهل زمین او و اولاد او از روی آن دارم که حکومت این ملک را بشکستگان پادشاه
 یکی پسندان اشغال را چون بجام این القی است که از یافت امان و این باب از این خبر
 محمد طویست که در طارقت او در بر خیز و در بر خیز رسیده بود و در شرف از لیا زبان
 گذاشته مشورت نمود و از راه ضاح فکلی و اهل بخمی بستگشانی فرمود و خواهد بعد از رسیدن بر طام
 و تقویم که او کتب و تحقیق نظرات و خبر داشت که از لشکریان بخمی و مینو و میشو که بشکریان
 بعد از بی عمل کفشی و مستغنی بر دست موی منصور میسر خواهد بود که دست نامت و خلافت و سبب
 انقضای یافت و پس از آن ملک کوخان خواهد نصیر الدین طوسی را درین حکم مصدق و شش باولی است
 خبری منشرح فرمان داد و لشکریان اسباب و کوشش نهاد و آماده سازند و سوارانی نو را از معتقد
 دهان کرد که از هر جلگه کوزه و با نایج و نایج من شده جانب غربی بغداد را حصار اقبال سازد و این
 طبعی چون داشت که رسم کبیرت او بعد از مقصود است و رسد خلافت و منده داشت که از
 محمد قد و الله ملاطین کرده و این اعتقاد را باغ اخلاص و مطاوعت امیر المومنین را چنین صدق بین
 و صحت نهاد و حکم بسطت ملک کثرت اهل خزان عامه را برین و بیاد بر برید و شال مسافرت
 گرفته و حساب و اصداد را بحال آن پادشاه که اشتیاق خود قدیمی میسر شدند و هر یک از قاصدین
 و طبایع ملک که از آن قد و صد و خبر ایشان فرود خیز است بصفون این مقال معتقد که که که
 ائله لا حترقت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزانه که مقصود و او را از تقصیری
 و فکر و برین عید می نماید اگر امیر المومنین حضرت فرمان را بر عا و سر و دار لشکر را با طراف و جواب

و بنیستاد ابد و باشغال مناسب موسوم کرده اند و شود تا آخر از راه تو خیری باشد خلیفه این امر را
 موابت برای از بر باز و بر منوط و موط ساخت و خود با شتاج الحان خوش و مشا بد و عطا
 هر را پیش و فزاد با انواع طامی و بستفاد اصناف مانی ششغال نمود و این طبعی در اندک
 اگر اعیان سپاه را بهمان مانی شش و سترق و پراکنده ساخت و ملک کوخان بر مینا و ستر
 و زمانی شش طالع سحر و فزاد اقبال مود و از اوده و خود و حرکت که و از اقطاع ملک
 لشکر بکیران و سپاهی بی پایان که جمع گشته بودند در کاب و بر سمت بغداد و در اول
 و در بعضی از قواریج مستطرب است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه ملک کوخان از آمدن این پیمان را
 بود که از زبان من خلیفه را گوید که از کبر و سستی بر مینا و بر شش شست مرن و اقبال
 بکل مبدای که در بخروش ای اکنون یعنی ماضی اگر هیچ و بار و بغداد خراب سازی و مطلق بخاری
 و ملک نیز از خود سپرد و نزد مای حراینه سلامت مانی و اگر خود نیای و زبرد و داشت
 و سلطان شاه و از نایب و دست نامت مانی زیاد و نقصان خود پادشاه و اگر بد نشانی و نیت
 کوشش نمی لشکر ارم و دارد و جنگ را آماده و مینا و پیش که که که مای بر میان بسته و پسند
 شد چون از پیش لشکر بغداد کشیم اگر تو را آسمان روی در زمین پنهان شوی
 و که و آن کرد و آن بر بر است از این مایا و جوشیده است نام گنی اند و اگر گشت و در اقل
 شر و بوم و برت اگر خواهی که خاندان قدیم تو بر تو از افران ما تجاوز نمایی و اگر سخن
 من کنی آن را خدای جاب و بداند چون اینجا بغداد رسیده بجام بکار و نه خلیفه این جوئی
 و بداند من محمد خانی را در مصاحبه ایشان بر سات ملک کوخان نام و کرده جواب و او کوی
 جوان تو رسیده که کم و سر و در کجا بخشیده ساده و اقبال و در دوز و جینا زنی از این خبر
 که نیای خواه **ت** برای و سپاه بکند و دی چو زبستانه و بکند و دی که شاه و
 که از او زنا با خبر هر که از او رسول است مطیع و فرمان بر این در کاست چون را که که
 لشکر من جمع شود اول کار ایران سازم بعد از آن روی بخور آن خرم و هر کس را در خود خود

و هم از راه پستی بخوانان مراجعت غای و اگر سری جنگ واری **ج** سوار و سپاه و سواران
فرارند **ج** مراست شایسته کارزار **ج** اچنان اچنان از بند و بیرون آمدن و سواران را
عوام ان پس یافته و آن جوان زبان بهشتام رسولان کشاده سفاهت آغاز کرده و از افق
آهنگ کرده آب و دهن در وی ایشان می تراخت تا که هر یک از آن جانت سوار کرده و
گزاره است او بر تفرغ سازند این معنی بسج و در رسیدن جمعی از خواص علی را بر پشته ای اچنان
از آن سکه خلاص او نه رسولان چون بخت ملاک و خان رسیدند تا که در ده و دهن و
دشمن باو شده و در غلبه رفت گفت جانم خلیفه را نه باه که است و در ایستاد که با ما چون
ناراست اگر خدا می خواهد بدو راه را مانند خبر راست گردانم انکار و پستی تا که از انظار
یارگاه و راه و ادوار سازد و از اچنان از پستی این حکایت بی و دهن بر پشت گشت
خواست خدای بران قوم بر پنج و گشت که امثال این امور می اندیشند و در سر حق پستی
موانع لایزال مقام پنج گشت رسولان دار خلافت را رجعت انفرات ازانی و پشته
جلیقه بنام راه که چنان چنان و جاده پستی تا به کوه سنجک اندیشان در تو را بگفتند
که پستی کارزار باشی که من بالنگر زدن از امور و علی رسیدم رسولان بعد از مراجعت نمودند
و رسولان پشته و سواران را خبر دادند و این علی گفت عاقل را معروض خلیفه که اندیشه
گشت که متشکی می بود در دفع این ضرر فایده چیست و در بخت پستی خضر را به لای باید
خزاین و دنان چند و قایم دولت و سلامت خضر باید عاقل است که بر این پشته هزار مرد
در آن فضا بماند و غایب شد و بگزارد شش و بگزارد ای بسا ز دولت و پستی
و برایش از او کان و اما علی اختلاف را به هم گفت و با ما باید پشته و خلیفه و سواران اچنان
باید خواند و از آن می بیند که خلیفه نه بر و بر پشته و پشته تا نام آن امر است
اما مجاهد الدین ایک که او را و انداز صفت بگفتند تا به راهی که با و در در ظاهر است بافتن
و بگزارد آن ابن علی معروض پستی که اندیشه که در دین نه بر صفت خضر از پستی است

خود را نزد ملاک و خان شکو کرد که اند و اگر و لکریان زور و محنت انکه معصیت آن بگزار
جمع آوریم و ساری راه برضمان بگرم خلیفه باین سخن از موافقت و زور و محنت از راه پستی
گفت و با ما بگزارد و بعضی از صنف نظر رسید که چون خبر از اچنان رسیدا رسیدیم
خلیفه باب شکو بگزارد این علی مشورت کرد و وزیر او را بیدل اموال ترغیب و ترغیب نمود
و کوب اموال خضر از و احباب و اچنان شناسید خلیفه گفت جنگ خوبه و عقل خضر معنی
در از و عقل که نه دادی چون بیدان خضر انکار تا که هم رسیدیم و سواران با و کو با و
مشورت آغازند این علی گفت جنگ خوبه و وزیر او را بیدل اموال ترغیب و ترغیب نمود
خضر را معروض بگفتی و جو و پشته و سبب آن بی پستی **ج** از پنج یار از زمین
روید **ج** حسن بر طول فکر و هم و در بین تا برای کوه اندیشان جو و پشته و نام پستی
لازم و خضر و لا معصیت حکم حق قول آن تر و کایت حروف اصواب فرست خضر شکو
بر سر حرف گفت رفت با پشته که خلیفه با و و شش و با و از و و دشمن اچنان فو
خلفان عاقل و در کوشی که و و و و پشته پستی است سر و راه اندیشه تقریبان با و خلافت
که بر چه چاره است و رفت با و کشید و پشته و نام است بر آن کایت و بی حریف است
معروض شد که خلیفه و بطش تار و را کا و اطمینان و پستی است و ایک هم پستی
این با و که و اند و بر خضر و پستی که شکو و پشته و نام و پستی است
جانت در جز خلافت **ج** علاج عاقله پیش از وقوع باید کرد **ج** زیرا که هر کس سبیل از پشته
گذاشت در کوه ای حیرت است و با بی زدن خلیفه سلامت نایه بصله از پشته که در و
سهامات احوال و زور و پستی از قوم خضر و پستی است و حکم واجب الاطاعت با پستی
از نامی و اعمال مثال با و که قوام حکومت و نظام دین و دود و دشمنان اطاعت مال از
بال حیرت بی شش و پشته و پستی است و حیرت و پستی نام میسر کرد و
قولی و در اعتقاد نباید کرد که خضر از این نیات و زور و پستی است و دمان است

و تا خوان خلافت و این منصب کموش و موش این مصالح که ساخته چنان با و زرقه
پشتاره کرده اندن گرفت و از پدر تو در سخنان شفقان بی و خ و اعتبار ساخته گفت
مغول در مقام با ایشان پیش نهاد چکوه زمیره که اگر عوارض و مصافی فی المثل با هم
ایخت و اینک در مقام یافت اند و در مقام بی ملک محلات با خبر باید تا خبر که
از این سخنان عیب نخورد و در هیچ بیست و چهارم و در سر عقل و درایت زمانه از تو بگو
تا در حالی در گرفت و در بر اندن بدت نر و بر و تصنیف منصوب است و این شفقان
سپه نواز فرزند من حصن حصین ملک و دین داری کیفت بگناید و در پیشا خبر سیک
سویاق و تا بخوا طاعت از بر و لان شکر چاک کوفان از طرف غری منور بدست ایشان
نخست شمس الدین ابن النکر و محمد بن الدین ایک پیش شعیری با و هزار و اربعه ایشان
تا مرد و نمود و چون خانی فتنه او و کار از مقام بلقا طغرل شد و ایل طغرل که مغول است
و اندر شمس الدین که مرد کار و دیر بود و چنان معاد که پدر او پیشه است گفت هر چه در مقام
قدم باید نمود و از اقبال که بختگان و دست کشیده داشت ایک و دانی که کشیده چون یافت
بجز جمع داشت این رای را بدین معنی از غل حل کرده جواب داد که حق تو بود و اما دی ایلم
برین وجه کلمات میکنی که در زحمت با دانی گفتند تجمل و کفایت ظاهر با غنی مصداق
در این پیشا پیش از آنکه مخالفان بدهی مستظهر که در از غلبه ایشان بشناسیم و تا او را
ملک فارغ کردیم شمس الدین از چهار نفس و سه تیر و خود رای ایک و دانی متوجه شد و چون
رفته علی الفور شک مارا از بی که بختگان در داند کشیده و چون بغدادیان از شهر دور افتاد و
خانی را اجبت صنعت کرد و آید و بخار و در مضارب مشغول شد و آن روز نائب ایران حرب
یافته چون زمانه باس عباسیان در بر و کرد و سپاه بخار امید و چم و در بر و کرد و
او در مغولان در جفت بیلک فزاد و در شک گاه بغدادیان سپه اند و چون ایک کشان
و قدیر و درین پس است تا شمس از اجاد غلانی شک کشیده و مسجد بغداد و چون یکی از

برآمد و خود را مانند سبزه زعفران آب یافت که آن سرگرد و بر خفا غوطه خورده بعضی را که اجتناب
نکرده بود از بیم تنج خون اسام را شام در پیش گرفتند و منسج الدین بقتل رسید و ملک و دولت
با کس در بر و غلام سیفا و دانه و غلطه از خانه کمال خلل نرسید و آن ملک بر زبان گذارند که
الحمد لله علی سلطانه مجاهدین و صحیحین از غفلت مستعجم حکما کردند که چون خبر دادان مغول بسوی
او گشت که بقتلان عقبه رسیدند آن گفت از اینجا بگذر و نماند که گشت عرض داشتند که پس
که متوجه این دیارند بروی دریا چون مرجع بگذرند و بر تلال خیال عذاب آسار و از میخانه آواز
این اوقات خبر وصول ایمان متواتر شد و در واقع دینی محمد بن حسن بن حسین و پستی
سپاه و قیامت علامت فتح و مرجع رسید و بارگاه ملک و غار را در مرجع عظمی غارت شد قوم
و اصحاب را از حوالی دیده و منیر خلیفه و ادب با آن دیار ورود شد و روی خواب رای محبوب
حکمتانی در حجاب بستمال غنی و پستور مانده غلطه فرمود تا در و بیدار شد و در گذارند
برج و یار و را استیقام دادند و در میان و شرابی و سبیلان شاه و مالیک غار علی غار شد
مضارب و در محاربه را مستعد آمد و گشتند و روز دیگر عالم غلانی چون زال و انا نوری گشت
رایه عقاب سپید ایمان را از سر قهر برافراختند و از جانبین ایش محاربه و قتال را فراوختند و از
از نام ناشام شکار است و مسازفت نایم بود و هر سپیخ و زوین و سنگ و خنجر و فلز و
او بمرستجانه و انصعا بود مانند نازل نصا و از آنرا خلق نامه و در اندرون و بیرون
و موجود گشتند و چون شب شد هر کس موضع خود قرار گرفته و کرد و در بر هر شب حسین گشت
و بمقول حرت بخار و در زان شب حرب بستمال داشت و در قضا عیفت این حالات ساد و از طوبی
محمد الدین محمد بن حسین طایوسی و مدینه الدین یوسف و جبر جاد و محبت ربوئی سخن دان گوشت
بگذشت ایمان و پستیانه مضنون اگر از اجاد و ائمه اثنی عشر پس با امیر المومنین و امام تقی
اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام با رسید که شمار عواقب و عیبتی
شد و حکم این دیار مقتوض فیه اقدار شما کرد و ما بطیبت نفس و امر و نوا می شمارا سطح و مقام

بهر پادشاه عالی نماند و بران مقام و دران اقدام نمانیم و ایمان ازین خبر مستحکم و مستحکم
بسیار غایتی و احضار ایشان برینج واد و شخصی از اهل زمانه خاصه بشکل آن ولایت و کشتی
و اهل طایفه و ملت عاقبت پشیمند و در حال وصال خویش قرار گرفتند اکنون غایت شکست
عالمه ارا و آن دار که قضیه مستحکم و در ارباب مستعد و در قوایح منظور گشته باین کند
اگر شایسته و بی غایه عقلا دانند که منشا از این است بعضی از نقل اخبار آورده اند که چون چند روز
از محاصره بغداد گذشت و همه بر بنیاد شوار گشت بر قرار سابق آن سواد و اول از خیمه و درون خانه
و گشتا و در از هر یک از سخن نهان و دوست اشکارا استطلاع کرد که در میان این ارباب
و درین صفت پشیمند و با چو یکست و در هر روز تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تا در نهان
قوت و شوکه اند و در ایشان متعاب و متوازی می رسد و آثار عجز و انکسار و ضعف انظار
بروز بر وجوه احوال موافقان و ملایمان و اهل طایفه ظاهر و لایحه میگرد و در شهر خدای
سپاه نیست که بهشتی ظاهر و معادنت ایشان دفعی حضار قوی است توان کرد صلاح جانب
عواقب است که حضرت امیرالمؤمنین ترک نماز است محاسن کرده برک موافقت و مساعدت سازد
و بی تاخیر و متعین از سر و قور و کمال طمع و غیبت و غلبه صافی و عزم و است بارگاه ملاکونان
شمارد و دست بیدل نقایس و ذخایر کثایر و غرض از حرکت به پنجاب اخراج اموال و جوان
از هر ناطق و صامت بگذرد بعد از آنکه قواعد بغیام و الفت بچشم تیر بنا مظهره بمبار و شکر
کرد اجماع از محذرات از و خیزد خان و خیزی با یک وجهه خلف صدق امیرالمؤمنین و کمال
آه و دود از دهن و غرامت و دگست و توجیت پسرا و در آید و برین مقدمات حمله نکند و این است
مشاورت کبر و دانیت خلافت و پشت سلطنت انقاد نماید و در مسانه و نام اموال چنین هزاران
مانون و محفون نماند و عیال و عیال علایا و زبرد افروزان کرد و سبیلاب خوف و
بر جویدار خاطر غلیظه زمان چنان جریان داشت که غیر خبر از سر و خطا از حساب ای مهم گشت
چون ظاهر این کلمات موافق مصلحت نمود و در یکشنبه چهارم صفر سنه ۷۰۰ و پنجمین پشیمان غلیظه ابر

و پس از آنکه عبد الرحمن و طایفه کثیر از ملایمان و انفسند ان اولیای دولت مقربان و
لشکر و خواص خلایع غم بارگاه امان کرد و از شاه و امیر پشیمان عدم صحت و رب لغت و بر و
شهر آه منی از بغیر ایام آه منی تیره علی الاحباب معقل از این روایتی که بایک یونان
و سونجاق بنا و بر لشکر میزد که مصوب نسخ الدین و مجاهدین بیرون بودند و قایم شد و نام بر
بجانب دین اسلام شتافتند و بجانب خونی بستولی گشته و حوالی شهر کبار و جلد و زده اند و از
طرف هر طرف کشته تا زبان تیر قدم رخنه کرد و با لشکر آه و بر سید و ایمان اعراف در عاقبت که گشته
و با بر سید بر جانب مشرقی نزول کرد و لشکر مغول چون نور و رخ از اطراف و جواب ارباب
بعد از آنکه گزیدند و دیواری کبر و شهر را زدند و بقولی گشته و زشتی است و سیم ماه و نیم
است و عین و پشیمان بطلع جل جلاله از غنایند و مجامع غلب فرموده چنگا و از یکبار
و در نیم سنگ مخفی بعضی از برج خواب شد و اندیشه بسیار بر صیقل غلبه استیلا یافته عاقبت
زیر آبروی گشتا و با ایمان مقام واد که پادشاه و نود و بود که وزیر و ابراست تا این
سوی که گزید و انیک او را و شتاد باید که پادشاه نیز بود و خاکد ایمن و سواد که این
بر در حدان کرده بود و امیر المومن که سفید رسیدیم و در بای فته و آشوب در توج که یکی بگوید
تفاوت توان کرد و طایفه از غلیظه و در اجماع هم می رسند و رسولان پشیمان شهر رفت و در
جمع از معارفات و شاه بهر جهت شتافت و پادشاه ایشان تیرا زد که اندیشه نشستن در آنجا
جهت شد که دلی بهرام بر ششکان معرکه بوفت ایمن و نود و ششست و شش و در سینه
از جانب شهر از غنایند صفون و سواد و از غنایند و علا و شایع و کسائی که با جنگ گشته
این و سلطنت ما این باشند و کار بکای رسیده که لشکر مغول از جانب برج همی بر آید و در حدان
از آن موضع دور کرد و چون و اقرار و دیگر که بهر از قرار جاز و نیست ایقاع خویش و در ششست
مانند با و در و ی آب در آن شد چون از برابر قرین العقاب گذشت طایفه از لشکریان که بجا گشت
دره دایم و ابر و موسوم شده بود اند که کسی بگوید ما غنایند بسنگ مخفی و قور بلفظ و ان که در

العبد عبد خراب و در این و باقی امصار و جلوان از تو خایران بود و خبر بخور و با آن که شکست
 که اجماع در توجیه هم صغر است و چنین و سپیدان به راه الحاق و رفت و اعرار اطوی و او را
 خلیفه امر نمود و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی ما معان آنچه در خور ما داری بیا و بچشم
 سخن را حقیقت انگاشت و در آن ساعت چندین خوف و هشت بروی استیلا یافت و اگر گفتا
 خزان را می شناسی فرمود تا نقل جواب خزان بشکست و دو هزار جامه و او را و هزار
 سرخ و خایه صحت بنظر ایشان رسانیدند با و شاه و زباده الشقای با غنا کرد و مجموع و جان
 مجلس نشین نمود و باز خلیفه خطاب کرد اموالی که در ظاهر و اری از بندگان است احتیاج بچشم
 تو نیست اکنون و بنظر اگر از مخفیات و دغایان خبر کسیست مستغصم شاد بعضی را از غلامان کرد
 آن زمین را بوجوب فرمان بکنند و در آن موضع حوضی بران ملکهای غلامان که هر یک از آن بود
 صد مثقال بود و غلامان از خانه عدد در میان ارباب تواریج و اجبار و مشهور است که چون خبر
 خلیفه به اقرار رفت کشیدند و در حوض بران غلامی باقی ماند و در آن اوان که تو غلام
 بدختر و شش شمر رسید و در یک خادم که محرم آن را بود و بر سر کعبه رفت و گفت آن را
 العطایات همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف و جوب اتفاق کنم خادم بگوید
 خند و او را بر سر او آب محمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت تو بی در غلام
 جز تو امیر المؤمنین العادلین الله علیه و بی موضع رسیدم و یکی ازین دو حوض است و بر سر او و امیر
 فرمود که از خدای عزوجل چندان سپاس می نمایم که این حوض بر سر او از اختلاف این دو اوان
 شدیم بچشم خلیفه مجموع آن و جزو بار بار استحقاق و او در قیام خبر و ابواب بر سر او
 و ذکر میل و نام بگوید و کار گذار است چون غلام و بچشم رسید محل و اسباب شاد خود ساخته
 یکحوض از آن و در حوض غلامان را می شناسی که او ایند را غم خوف که بگوید که در بایک شش خلیفه و با
 مستعد و بنظر استیلا از آن غلامان است که ایشان فرمود تا طعام از دوازده گرفته و چون حاضر
 از نوکلان طعام طلبیدند از آن صاحب خلیفه اعلام دادند فرمان داد تا طبیی بران زده و جابر شاد

بود و گفت که حکم پادشاه روی زمین چنین است که ازین طبق تا اول کنی بستم گفت و دو جابر
 چگونه توان خورد اجماع زبان زجهان پیغام و سپیدان که چیزی را که نشود خورد و بعد از حال
 و چندین نفر ایشان را پادشاهی و سپیدان و غلامی مالک مورد و شاد از عرض چنین شکری جان
 بستان که در آن میان و از آن مصون و بچشم پادشاهی خلیفه چون مجال جواب نه داشت با او
 چون کوزه در کران و در کشید و از جا وید و سپیدان و راضی و قبول یافت و پادشاه را
چ اندک که اگر کار با ما می شود **ا** آفرم از آن کتاب روی شودم **ا** اجماع در اینجا و اجماع
 خلیفه با خواص و مقربان مشوره که ایشان گفته که اهل سلام او را خلیفه بچشم و امام طایفه
 در نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روائی شناسند که ازین و در طاعت شود و بکن که از آن
 لشکر با خود ندهد و استعداد حرب از سر گیرد و بار و بچشم که در آن کتاب بی و گفت مغایرت
 مر حاضری و صحت است که در آن و سر رشته اختیار نماید که باز بچشم بقدر از دست نه و شش
 مجلسی بر سر از سر او عدم تصور توان کرد **چ** رخنه که ملک بر آنگذرد به لشکر چند بر آنگذرد
 اجماع چون است که نصیحت مشفقان از شایسته و من است بقل خلیفه فرمان داد و جابر
 بستم این خبر شنید و بر سر پادشاه رسانید که اگر خلیفه گفته که در عالم سپیدان تا یک شود و اما
 و طمانت قیامت مشاهد و اشد و ازین نوع کلمات صیحت بچشم چندان گشت که اجماع منوهر شد
 و بر قیام با جابر نصیر الدین گفت که در کار و پیغمبر و بچشم معصوم علیها السلام را بقل آورد و نه هیچ یک ازین
 حالات ظهور نماید که احسان الدین میگوید که این احوال بر نقل می جاب پس مرتب میشود و بچشم قبول
 نیست که اگر چندین از ایشان را بکشند و ملک و دار و در دکان و بچشم برقرار و در آن ملک
 شد و در آن متصرف اجماع از حاکم الدین در آن باب محکم سپیدان و بر نقل خلیفه باز گشت و هم
 است که چون در این جاسا خلیفه می داشت و خلیفه و من اجماع کرده اند که شش تر از آن
 و بکن حوائج که در این حرم مقرر شد و با او فرمود تا او را بر سر حیدر بر شش و بچشم
 و از آن حوض غلامانی جاسا اجماع یافت که در آن حرکت باز ماند و پسران بچشم را بچشم

که فخر از ایشان حسابی بود از میان برداشته و چون چند روز قتل غارت کرد و از ایشان فرمود
تا بجایای خلق که اکثر ایشان در زوایا لباس احتفا پوشیده بودند بختشو و هرگاه از شوکت
هر گرفته اسواق را معور کرد اندک و چون شمع و دلت خلفا بنی عباس بر سر پستین نهاده شد
این ملحق آمد آن میدانست که بنا بر اظهار محبتی بنیکو بندگی که نسبت با ایشان پیش برده بود
بعد از بروی معز کرد و اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاد و بجا آوردن خود و بخاطر
که از کسی که با محذورم خویش بود چنانچه چرخ طبع توان داشت و علی بن ابی طالب که از لشکر ایشان بخت
او بخت و در آمد بود و پاسا سی آن و یار بوجوب فرمان معین گشت و بسبب آنکه در وقت محاربه
این عمران لشکر پادشاه را از معقور بتقار و علوه زد کرده بود و ایشان حکومت آن سرزمین بوی
از زمانی داشت و حدتش پیوسته فرمان دهی و از انبلام بی ساری بگذرد و چون قصد این عمران
فرع خوابی داشت و در هر کله وینا بایست افشا و طایفه از نفقات بعد از حکایت کند که از آن
از احاطه الناس بود و فی الجمله سواد و زبان من فوق کرده و بخت عامل یعقوب قیام نموی و درین
کمال از نصفت ایشان بولایت بنده عامل یعقوب که کما می و در در پیست بهر است خشنود و
در کنار این عمران شاه و حدتش بشرا بطه و یک و تخیر کجای می آورد و ناکاه خواب بروی معز کرده
خواب بروی واقع شد عامل ادوی بر سید که موجب است کشیدن حجت از عمران تنیده شد
جواب داد که بواسطه پیوسته سلطان مناسم تقصیری رفت عامل بر سید که در خواب چه درین
عمران گفت بخاک خیال جهان مشاء و افتاد که بساط خلافت در در دیده شد و رایت
و دلت پیست معصم الخفاف و انکار یافته متعالید حکومت مدینه السلام بعد از با سر تا بخدا و خود را
در قبضه ارادت من قرار گرفت ازین معنی است نظاره و سخریه بر طبع و در غلبه شد و کجای
بر سید این عمران زد که پشت او بر زمین آمد و دران اوان که محاربه و بعد از پیرو نمود این عمران نام نام
بر تری نوشته بخیزد که اگر ایشان بنده را از خلیفه طلبند شاه که لشکر پادشاه را بکار آید
آن نیز را بجا بیاورد و انداخته است بعضی از لشکران افشا و چون از انبلا پادشاه رسانیده بتر

به بران عمران بر پست معصوم آمده این حدت در خاطر ایشان موقعی تمام یافت و کسی که بتر
او را طلب داشت و بعد از این مضمون این مقال را که گفت نه پس از معز او کم بگر بخاک بگذرد و سید بن
عمران را از بعد از بدون در ستانند و او معروض پادشاه کرد و این که اگر برین شود من حرکت
اینها را بخار و علوه چند که احتیاج باشد در هر چند این سخن از پیش محال است و معز و حدتش
میگوید ایشان سر مدنا جفا بنده و بنا بر انبلا پس این عمران شهنشاه و داد و حدتش چون را نشان
و نیز در زمینهای معقوب و نواهی آن که محل توبه غلات بود و قوت داشت از سرنگ و پاش
مدونه باز نوز و در لشکر باین کثرت تقار و او این صورت بحقیقت نمیده اقبال ایشان و غایت
خدا لان خلیفه دوران بود و چون بعد از پیست شد پادشاه و حجت از احسان عمران را که
که مدینه عمران روز بخاطرش گذر شده بود و جناس داد و فرمود که این ملحق حکم و اما عمران
باشد و نیز از که در غرض نام و در حریف با من خجسته را منادم گشت و چند روز ناکا می بود
یک بوی سیکرد و هر کس قوی بی حجت امر او اعیان معز و در اهت و اذلال او با معز منبر
تا ناک که مدتی بعد از شیه و از انبلام متعالم اسیر رفت حکایت که بختن اعتماد داشتند و می فرمود
و پادشاه بیست و شش و شش که قوی و قلی شمار خود سازد و زنی که اظهار و قادی و شات
عمران که غازی که برای معصوم غرض بیجا بود و بران زبان بکشد و با آسپس با فضل است که بگوید
و که ان پیش آورده و عمرانی که کان حبیب تو من کران خواهد بود و در حال این احوال خواب
الذین بعد الموت و از امور مسیحی فیا عمران و هم بود و در عرصه این کینه و ارشانی نه داشت
معصمات متعصبین را معز و ک کرده اند و بر اصول پود وانی شش چند شعبه نخرج کرده بود و اگر
به و کجای در زمان او بودی چون کبیری جنگ در پیش افشا وندی و بر پادشاه که لشکر اعلام او بود
و حجت افشا و او در کجای کشیده می درگاه پادشاه شش از نصفت انبلا و تا وقت خواب تیر اعلام
در بین درگاه شکشته و پیست از بر پادشاه و مسیح آورده که کوشی باز او بیکر و آخر اعلام
حال پیست و در معروض پادشاه و اندک ایشان پیش از بر پادشاه و در خنده پادشاه را می بطیر

و مصل و بار بجز و سایر مالک که بکشتن می کرد و قریب جاری داشت فراغت یافت چنانچه
التاخرین غرض تعمیر الدین طوس است موصوفه که اندک اگر رای پناه و چنانکه صواب است با حال
مشغول کرده و در یکی پستین طاعت از حواش پستین انعام و معاشات خواص و عوام بگفت
استاد و حال نفس البسط بقا ملک و توالتی از دوش خبر داد و شد و حقیقت آن مازنا به این سخن
مراجعه ایچنان ثابته موجب تر جیسر اعتقاد و اکتش و علی ای تقدیرین بر لب و اندک حیلانی
که نوشت است و در استیجاب حساب معاش آنرا کافی باشد از تفرات و اعمال بگذرد و موجب
فزان بود الدین عوضی از دوش و بزم الدین و بزم صاحب من شمر را از قزوین و طبرستان مراد
از مصل و طبرستان اخلاطی را از قتلین احضار کرده و در مراد از اطراف شمالی بر سر پشته ریخته
در حد فانی استخوان نموده مشغول بر قاشق مشاش فلک و در اوقات و حواله و در موهجه
و کیفیت بدو و داد و کانه و در صد بر دوشی ساخته و بر دوشه که هر روز وقت طلوع و غروب
اعظم از تعبیه قریب بالابر سطح عتبی افشا و در دوش و قاشق حرکت وسط افشای گفت و ارتفاع
مصول اربعه و مقام و بر معاش از آنجا معلوم میشد و شکل که در زمین و غنیمت و یک کیم
و طول ایام و عوض و حیثیات جزایر و بحار جهان در شش و میرین که اندک اندک و اشکی که تاب
مالک و مالک از شجره اشخانی فرام آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت اوج افتاب سیاحت
خانی و زنجرات زمان ششین در طالع سال تفاوت چشم ظاهر گشت و منور طاهره و صد نام شده
بود که اصل موه و از هر صد که یک باشد چنانچه در موضع خوش گفته اند **و در حد فانی**
سپاس بختیگر شدن و یا بسپاس در و ملک معلوم بعد از شش و اندک ایچنان
بکاتب حکام شام و پستنه و بود و ایشان را با بی و افتاد و حوت که در حد فانی که در این
و بار از قدری است و جواب نامه بر و در مرام با شاه و ارسال نموده و بجهت این ایچنان از طرف
شده که در آن ملک جوهر و ثابته و پیش از آمدن ملک و خان عالم ملک و در خرمین دین الدین حافظی را بخت
مکتوبه آن مابخت و به ایچنان و ان و پستنه و بود و بعد از انشغال مابخت و شاه و دین الدین با بار بخت

و بار بخت و پستنه و چنان ایچنان و لایه ایران رسید عالم ملک حب ام از لایه اوزده و پخته ایچنان
و بار و پستنه و این سخن بر حکام شام ظاهر شد و صدقه ای ملک کردند و او که بخت پناه و در حد فانی
بود و این صورت طاعت و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
و پستنه و بختام و او که چون پس توان و در گذشته مازنا ازین و در شش معاش و بختیم اما که در حد فانی
ملک صالح را و در حد فانی و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
نموده او را و در حد فانی و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
از تفراتی داشت تا در حد فانی و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
توان از او مقدمه روان نموده و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
پست و در حد فانی و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
که رسید و در حد فانی و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
استخوان و در حد فانی و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
در حرکت آمد و آن و بار را بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
و مسافت قطع کرده و در حد فانی و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
و طاعتی ملک بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
استاد و آن مابخت و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
قیامت از از باب العراق بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
بعد از تشریفاتی بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
در آن و آخر از حد فانی و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
در آورده و در حد فانی و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین
دوی نمود ایچنان کند انتقام بر شجره شفا و غلبه و کبر که از مضامینات اعمال ملک بود و اندک و در حد فانی
مجاز به اقدام نموده و بخت پناه و شاه و کاتب شام گشت و در مقدمه ایچنان پیش بدر الدین

عنه

سایه که با سبب بر خیزد و در آن زمان در ملک ما زمان انجمن استقام داشت مکنند
نموده و عهد و میثاق در میان آورده و چون آمد و قلعه تسلیم نمایند و موجب فرمان غلامان
از باب تفریق ایشان بپسندید و که آن چندان فواید آمدند و چون انجمن از محصوران خارج
چشم بود و در آنجا هیچ ایستاد از آن مرد و زن حتی اطفال شیر خواره و کودکان که در آنجا بودند
الایک زدند و در آنجا بپسندید که بواسطه همایه و در حق خویش غلامان یافت و انجمن از آنجا به راه رفتن
نویک بخشی را به حکیمان و لایه موسوم گردانید و بعد از چند روز طبعان را از آنجا بن کشید و در آنجا
تفرقه شش را به پنج با سالیان او و حکومت علی بن الدین عاتقی مقرر شد که چون عالی در آنجا
و قاعه و قتل طبعان خبر یافتند اصناف مختلف انواع و اقسام را داشتند و در آنجا
چوب زبان بخت انجمن و پستانده و با طهارت و انقیاد و تقرب بپسندید و انجمن به پسران
که با نوا نوبان را با عز و ضبط و مشق فرموده و چون خبر وصول از شیع یافت که در آنجا
استقبال بر آن آمده از باس و حفظ و امان و بپسندید و زبان مشارالیه از آنجا راه را در آنجا
کشیستان و پستانده و انجمن بر عجز و سحر کی ایشان رحم کرده و غنای ایشان را با سعادت
و انجمن مقرر کرد و در حال این احوال از جانب مشرق انجمن رسید و خبر و احوال را به
معرض گردانیدند و انجمن از استقبال و احوال برادر بی جان شورش بر پیشانی کشید و کسوف
بضبط و لایه شام گذشت و خان مرا حجت منعطف گردانید و بعد از مراجعت با شاه عالم که
در شیر و لایه که کتب نام در حین توجیه بسیار نامار و انجمن توفیق اختیار کرده بود و معنی
ملک نامر به فراخ خاطر دست در دامن استیذان ده و مسئول و مبدل افاده از قلعه فرود آمده
و کسوف تا او را بار و بی اعظم و پستانده و انجمن در مقام حفاظت آمد و ملک نامر که چون حکمت
مقرر شد و حکومت و بارشام تبار زانی خواهم داشت و نهایت کار ملک نامر در آنجا
ست که از شیع اند یافت انشاء الله و بعد از آنکه در آنجا رسید و در آنجا
و قتل ملک کامل و در حق نیست تا در دامن سپیدان سابقا که در آنجا که چون انجمن به بار رسید

لیثوت را با شغلان خود با قریب نین فرمود و سبب و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده
با وجود اختصاص سپور فاشی مکنو قاتل و کورقن بر بیخ و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده
به جمعی از افراد اخبار برای امداد و مساعدت بپسندید و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده
و از انعام ششید و بارگشتند و بعد از آنکه چون نزدیک به قلعه رسید انجمن نزد ملک کامل و پستانده
او را با جمعی و انقیاد و عجز کرد و از حواش خلاف و عدا و خوف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب
که شاهزاده باید که این مرد که کین از این مصادی و چون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان شاه
و قریب و انقیاد و حجت صدق این قول که در شاه و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده
انان و او عاقبت بجان ایشان زبان رسانید رسول خدا و صورت طالع با نوا
و امر اهل برکت شاه و ملک کامل مردم خود را بپستانده و او که در آنجا رسید و ملک در آنجا
موجود و از سبب و در غایت و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
قاری و ملک کامل و انان را با فساد از خود را با فساد و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
تا با ملک عاتقی افاده و در آنجا که بسیار بیکبار و بر که میباید قریب محیط شهر ملک کامل با قریب
و لیکن چون فراموش و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار
چند گشتند و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار
از رفته و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار
باریدند و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار
و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار
از کج که با پستانده و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده
نمودند و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار
و با وجود استغنی بپستانده و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده و پستانده
دست و بر غم سنگ و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار و در آنجا که بیکبار

بودند رسیدند و بعد از آن از در نظر ایشان افتاد و تصور آنکه لنگر بند قرار داشت که در
 آید از شهر و شایان بر سر کشتی شایسته و کفار و ناماراها مسلمانان کرده و مجمع در بغداد که
 بود از آنجا که چون آفتاب بر سر طاق مشغول شده بود اگر کشت و با و قطره و شمشیر و بافت
 مردم فرج چون می آمدند و طبع خود می کشیدند ملک مایل و دیگر کار داشت رفت سینه
 بتمام راه که از کار و خوشبختی نام و بدون آمد و قلمت بستم چون می کشیدند طبع شوی ایضا
 لغو و غافل مقابل سار و سزا خود متقبل شده ملک مایل چون آمد و پسند او همی بود و می کشید
 تا در آرد و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 تا طاعتش را بر آورده و کشته بر سر و دست و پا بر آفتاب کشید و اندک غلای می کشید
 و بعد از آن در پیشگاهش می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 فرمان یافت و بر سر سالار او را بوجوب فرمان در کار رود و خانه منوصل به خبر و در هر خبر
 کن رو و با و کشته تا غیره تا کفران شده و دیگر مردم غفلت با و شاه را بکفران متقابل **کشته کرد**
کشته کرد و بعد از آن **کشته کرد** و بعد از آن **کشته کرد** و بعد از آن **کشته کرد** و بعد از آن **کشته کرد**
 بود اما تا خبر بسیار از آنجا می آمد و می آمد و می آمد و می آمد و می آمد و می آمد و می آمد و می آمد
 شام یکی را از منوئل معتبر با چهل نفر نزد خود و در سلطان مصر و دست و پا و می کشید و می کشید
 و دروغ او را فو و کشت و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 مردم و تا چهره و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 جنگ را داده باش و خود را با خواص خویش و امراء سلطان جلالتین هزار و ششصد که در آن
 از منوئل تیغ منوئلان را کشته و در نظر داشت و جمع شده بود و در مشورت فرمود از ایشان تا امر این
 غیرتی گفت که قوت و کشت ها کو خان از زبان سپست خفقت و عالا الله و در میان
 و چنانچه اقتدار کاشته گمان است اگر کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 او اعتقاد می داشت به غلبه بغداد و دیگر مردم را از امصار و بلاد بعد از بغداد و می کشید و می کشید

ساخت سبب از این قوه و زکنت از سبب کار یکی غلبه بر دیگر و موافقت با سبب از این قوه
 تا امر از این غیرتی گفت معلولت و سبب است می بینم و بعضی از امر و بعضی از امر و بعضی از امر
 منوئل است باقی اختیار با شاه دارد و خود زکنت اکنون از بغداد دارد و در مصر و مجمع این بود
 از عرض بعضی گفت از نام و بر است اگر با پیش بستی بکنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار دیگر در آن
 است که با اتفاق دو می کشید و در هر طرف با هم لغو و عالا الله می کشید و می کشید و می کشید
 رسید و امر استغرق شدند و خود را با چند هزاره که در آن اوان امیر الامراء دارد و دیگر در خود و قوت
 پیششار کرد و رسیدن گرفت بند قمار کشت نزد من است و او بی جان می کشید و می کشید و می کشید
 و بعد از آن می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 با ششم قوه و زکنت من با و درین راه می کشید و درین راه می کشید و درین راه می کشید و درین راه
 فرمان داد و روزی یک شکر می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 که قوه از منوئل بود از قوه قوه و کاشی قاصد می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 حال از منوئل کشته تا حدی که در او اندک کشته با دیگر امیر با دارد و در وقت خویش را رسید و می کشید
 و در قرار باشد و قبل از وصول کشته تا مصر با می کشید و در راه می کشید و در راه می کشید و در راه
 در هیچ مقام قرار گرفت و کشته تا فرمان بر شو که و کشت خویش افتاد و نمره و می کشید و می کشید
 و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 اندک پیش از بلال و قه با بستان و کشته تا چهره نزدیک با پیش رسید و فرمان داد و امصار را در آن
 کردند و قوه و در همان نزد قه و کشته تا چهره و کشته تا چهره و کشته تا چهره و کشته تا چهره
 و چون جنود ایمنی از یکسان نزد یک کشته سپاه مصر از سبب منوئل تا خنده و شمشیر و کشته
 در منوئلان دارند و از مبادی است تا وقت است و سپاه و اسلام و کفار را با کشتن
 بر یکدیگر می کشید و در وقت سبب منوئل و نظر بر جسم دایه سبب از این قوه و در هر طرف
 فرج طریق انظار می کشید و کشته تا چهره و کشته تا چهره و کشته تا چهره و کشته تا چهره

سپید و درین وقت مرکز زمین فی خدمت آورد و این بنده کجودار کثرت در ملک پادشاه
اکبر قیام الله تعالی کما به شاهی و کما فی پای و از ماند فی الجمله از کثرت و شیشه و سوار
سوار با قافان در نقل غلام و زمان و بی سهر متا جنانید و در مصفا و سینه ثلث و سینه
باختار و از به نصیر طریقت در وقت کرب و پسند بر افق مشرقی منطبق بود اما قافان بر ملا کفا
ن توپخان بن بکیر قافان را شایسته اذ کان و غویان بعد از قدیم در سمرقند بر کثرت سلطنت
در تشریح امور و کثرت و انقضا و حق و شایسته و کما کان و اعدا و اکمل و در تشریح و کما کان
عبدالمجید بر کثرت غالی مال فی زمانه از لغت و جواهر جانها و کما به بر غایت و شایسته اذ کان
بذل کرد و چنانچه فرمود آن جلالت شکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طریقت و تشریح طریقت
طریقت و ترتیب مهمات و مصالح الواس آورد و کثرت فرمود که هر کس که ملا کر خان کرده و زمانی
که از وفاداری یافت بر کثرت بعضی و مجری باشد و باید که از شواصب نصیر و بنده و مصلحت
ماند و ملک و امر و احکام و از باب حاجات که لغز لای حاضر آمده بودند با حصول مقصود ملا کر خان
و فرمایان و اما مجری و با بر صفی از و در تداقی کند و طاهر طوایف رسوم و این اما و اجاز
مرعی دارند و بیشتر از همه برادر خود را بطور طریقت فرستاد و شرف و ان یقین نمود تا آن مرد را
از اسب باقی محفوظ دارد و برادر و بکر و پیشین احوال را حکومت فرامان و مانده و ان
کنایت امور و نامزد کرد و پس از آن کما کان و قویان برادر و سوجانی را که بعد از امر و ان بود و ملک
دوم و محال تحت آن مرد و قوم فرستاد و دیار بکر و دیار بر سر آمده و ای زمان لغز و مصلحت
که بسیار بر محمولات صغیری از ولایت بود و زمان و اما بهان کار و رسوم باشد که بسیار
بیش از این و بعد از این سپهر و منصب و از و برقرار سابق بعضا و کما کان و ان صاحب
جوسی طریقت شاه از دانی داشت و فرمان و اما برادرش و ان طریقت عطا ملک مجری و بعد از
بنیاد امر و چنان عالم و فرمان و داشت و دارالملک تبریز را نیز بر سلطنت ساخت و قنوق و انکس
نایس با رسم اول و انکس بود که کوشش و مصالح آن دیار ملک شمس الدین تارکی کوی را گردانید که

سپید و درین وقت مرکز زمین فی خدمت آورد و این بنده کجودار کثرت در ملک پادشاه
اکبر قیام الله تعالی کما به شاهی و کما فی پای و از ماند فی الجمله از کثرت و شیشه و سوار
سوار با قافان در نقل غلام و زمان و بی سهر متا جنانید و در مصفا و سینه ثلث و سینه
باختار و از به نصیر طریقت در وقت کرب و پسند بر افق مشرقی منطبق بود اما قافان بر ملا کفا
ن توپخان بن بکیر قافان را شایسته اذ کان و غویان بعد از قدیم در سمرقند بر کثرت سلطنت
در تشریح امور و کثرت و انقضا و حق و شایسته و کما کان و اعدا و اکمل و در تشریح و کما کان
عبدالمجید بر کثرت غالی مال فی زمانه از لغت و جواهر جانها و کما به بر غایت و شایسته اذ کان
بذل کرد و چنانچه فرمود آن جلالت شکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طریقت و تشریح طریقت
طریقت و ترتیب مهمات و مصالح الواس آورد و کثرت فرمود که هر کس که ملا کر خان کرده و زمانی
که از وفاداری یافت بر کثرت بعضی و مجری باشد و باید که از شواصب نصیر و بنده و مصلحت
ماند و ملک و امر و احکام و از باب حاجات که لغز لای حاضر آمده بودند با حصول مقصود ملا کر خان
و فرمایان و اما مجری و با بر صفی از و در تداقی کند و طاهر طوایف رسوم و این اما و اجاز
مرعی دارند و بیشتر از همه برادر خود را بطور طریقت فرستاد و شرف و ان یقین نمود تا آن مرد را
از اسب باقی محفوظ دارد و برادر و بکر و پیشین احوال را حکومت فرامان و مانده و ان
کنایت امور و نامزد کرد و پس از آن کما کان و قویان برادر و سوجانی را که بعد از امر و ان بود و ملک
دوم و محال تحت آن مرد و قوم فرستاد و دیار بکر و دیار بر سر آمده و ای زمان لغز و مصلحت
که بسیار بر محمولات صغیری از ولایت بود و زمان و اما بهان کار و رسوم باشد که بسیار
بیش از این و بعد از این سپهر و منصب و از و برقرار سابق بعضا و کما کان و ان صاحب
جوسی طریقت شاه از دانی داشت و فرمان و اما برادرش و ان طریقت عطا ملک مجری و بعد از
بنیاد امر و چنان عالم و فرمان و داشت و دارالملک تبریز را نیز بر سلطنت ساخت و قنوق و انکس
نایس با رسم اول و انکس بود که کوشش و مصالح آن دیار ملک شمس الدین تارکی کوی را گردانید که

در دفع ادب است و سعی نماید چنانچه در عایا بجزید و منتظر ذکر و تدقیق قول معروض است که حدیث
سیاق من و براق بساط و استقبال و بهشت صاحب مهند بوده و طریق و راه و انحاء و بسوگن اگر جهت
شود من بروم و دول سخن را در اینجا شین منم قرار سوم کرده اند این نکات موافق مزاج چند و یکبار
آمده و زبان حبیب و آفرین او گشت و نه و یکدیگر گفتند **پست** و ستم او را به پیش براق که در بعضی
جست و در هر طاقی که بود بهر در سخنانی غرضه و در آن که موش او را بفرار نگاه داشتند
با و ولست منوار بجانب شهر مرقه و سستاده و چنان افعول رویدن شده بعد از قطع منازل و چون
بطلع سعد و رسد و اول کرد شخصی را پیش براق و سستاده و از وصول جزایش اعلام داد و جهت
حافات عزاست براق بعد از تفکر با هم گفت که معلوم نیست که در زیر این صحن چه جگست و از آن
این و پستان چه کرد و نیز یک انگار و سستاده و چنان را باز کرد و امید به تمام داد که باید که این
تجمل قدم در یک فریاد و مجلس محبت این را نیز حضور تو بین و به چونی باقی باز گشت براق و کاه
نحوه و مفران و مشهور و متجدد و بار است و در تحت سستاده مشط و دم چنان می بود و چون در
بستجانی رسیده و مضمون تمام ادا کرد و شادان به رجوع استیصال در حرکت آمد و بعد از غلی مست
یار کاه براق آمد و در تحتش زبیر بر فرود آمد و شرط متابعه بجای آورد و دست چنان بر پشت
کوفه باطن براق را با چوخت بر آمدند و یکدیگر را کاه به بهشت زانو زدند و براق فنون لطیف
و صنوف مطلق تقدیم رسانید چنان را پیشی گرم نمود و گفت به چهره و جهان از دیر و دوستان
بهر فزاید و چنان زبان فصاحت با نیکشاه از مصالحت و مسامت و دو خلق و اتفاق
مشع نظر کرد و گفت بعد از یکدیگر خان افشار اسفار خستبار کرده و در تمام آفتاب و ش در جهان
تبع زانو زدند از آن در ظاهر اولی را با و اتفاق نه که گاهی کنیم براق گفت از کردار و گفتار خود
میشا دم و بهر سست از اقوال و افعال خویش در دیر بار و هم از این صحنی و جفا خط می کشد که ما با نالها
یکدیگر و دیر یک شجره که هر یک شدت در آن جهان نشسته و نیز گرفته و سا و کار و میراث با
گذاشته پس با جگر زاج و مخالفت و دریم و در دفع و تنم و شکرک نباشیم و در میان افش

و اتفاق ظاهر باشد و شور و آشوب و ایم کثیف که از اطراف و جهات امواج فن مندا هم است و چنان
ممن زانکم و در کشتن از او کان بطول از برای وسیع و شتابی معظم شمع اند و من عین الویس محض حقیق
و شتاب قیل و هم ساخته اند و بعضی من دایت عمار و لجاج بر افروخت چنان گفت مصطفی مکانان
که از گذشته با و شادیم و باطنی و زنی می سازیم و سبها از کینا و بر سب پر ازیم و بر یکدیگر
عمد و بیان ناز که در سوخته و خوریم که در ناز و هم کید و کرت و خند بشیم و بستانیم و در جمع
احوال موافق بشیم براق از تک و تاز طول می برم شده بود صلاح و صلاح و بهر وجه و بهر
با و شادان قیام نمود چنان را معضی المرام باز کرد و ایند و او پیش فید و در کجای آمده و اینک
و شستند و معروض است ایشان را از تربیت و عایه الویس و ریت مصالحه با براق موافق مزاج
افشاده و مغرور بران شده که در فضل و ریح مجمع شاهزادگان و امراء و فرمان در موضع شکی
طراز و طای جانم شده چون خند و آنست و بیت الشرف خویش بزدل کرده براق گفت و خند و خیم
خود بر سر خورشید یک میز که بغیر و کاه و سب است و ضبط و کیاست برادران سوختیم
داشت سپرد و گفت گما و با عد و مساعد شود می نماید و با چنانچه از سواد تیغ زنی نیز که در
خود از دشمنان نگاه دارد چون براق در حرکت آمد به موضع معین زدین رسید و چنان را با
دار کان دولت با استقبال او و سستاده و چنان و براق دست هم گرفت و خند و بر کلاه او
و بعد از تقدیم شرا بط مصالحه و مساعدت بر یار یکدیگر اظهار داشت و مدتی که در آنجا و خرم کاه
و انشاء ام و سبب پیش و طرب مشغول شدند و چون بکوفت و از نشاط و خرمی و از در و رستم حال
که نشسته در میان او بودند براق از علان از زمین روزگار و عدم موافقت شاهزادگان نامدار گفت
علی و اسکا تها که در حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید منقر بران شد که از عالمک ما و از آن
خلق براق بهشته باشد و گفتیم که بعتید و منگو بخور و بر سر و این خویش جهت استیقام و
مشاق در کاه زین شراب خود و ما و ما و بهر دزد و یا شستید و شرط کرد و کرد و بر صحاری
مغز و از گذراند و چهار پادانی در هر دو عماره و یکدیگر و عایا را بهر خدات و مطالبات نامور

نیک نوازند و ولایات را از جانب تصرف مسعود یک بن محمود بواج کذا نه نام و کسب کفایت
رفت بر آنکه جمیع آورده در امانی ایل الویس پای منگور و جندول اردو دست مشورت
بر آن شد که در بهار سال آینده براق از حیون بگذرد و لشکر کران باریان کشد و از مملکت ابا قاضی
بگذرد و آن در جهت اقتدار او در مشروطی با کمر و خود آید با بیشک مسعود غایب و این غیبت
بغایت موافقت و خان بود و به این صورت غایب راضی و همه و استبان چه یکیش است که بعد
مقصود بکنند و بکران کند و مملکت عوض بیند و آن بود که بانی شوکت کی ازین دو شاه زده ای ازین دو
نهند که ابا قاضی غلبه بشود دست تصرف براق از ولایت مازدرالهر که تا کرده و در بعضی از
و جانی شغل شود و اگر براق منکر و معتقد کرد و مملکت بطلب علی الویس الاقر فی الخیر مسعود و کسب
کار دانی و درایت و با دانی و عمارت و در زراعت و ولایت سی بلخ نمود و بقیه ایس عدل یافت
خواجه را عاقل بجانب خود خوب کرد و در اندک روز و کاری مملکت بحال اول رفت و چون از
بساط طریقی در آورده سورت های اصلی رفته و خان لشکر خود را بجای بخار و رشتا و تاسیان
او و بر اقیان سدی عالی و خط فاضل باشد و سپاه براق منگور شد و در سادی عالی بر پیش
رفت و چون از جانب منگور لشکر می نمود ولایت خید و خان شد و او با نظور و ایل الویس و
که بطریق کار را خیر یافت دزد بود و طلب داشت و براق بوطه المانی خالی یافته بخار رفت
حسب و مقامی خست بر استعداد و بزرگش خراسان و استخلاص ممالک ابا قاضی مقصود و بعد رفت
از کرانه **چهارم** یکبار براق خدایا **با قاضی رسالت سبیل خیریت و محالفت کرد و از**
بابا و شاه و جهان و بزرگواران و مشهور پسر دست و پستین و ستان براق ایلان امیر مسعود
مخیرت ابا قاضی و پستان و اما انهار محالفت و مسعود رفت غایب و در پیش و واده و اما و قاضی
بدو عرض غایب و عرض از ارسال او که احتیاطا کنست لشکر کعبه است راه که کند چون پیش
نزدیک مازد رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را سپید استقبال گویا و در و قاضی
انسانیت بنده در رسانید و در عین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشت و امیر مسعود یک چرخ

سواره و در او کمان کشید این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از احوال خود را آهست بن رضای
پیدا شد کران آمد و الخی عاقلی آن بود و بنا بر آنکه محل مقتضی از خواست بنود و در کشید و مسعود
و خواجده صفایان شده و او را در اندوه و در زمان مناسب خدمت شمس الدین پادشاه برانده و پیش
امیر مسعود نشست و بعباری راقی و بیست عاقلی لایق با دار رسالت قیام نمود و نظور نظر عاطفت
خیر و در کشید احوال مسعود عاقلی در بار راه تعلیم افتاد و چون بنی مهم او در جلد و پستان بود
از بیکانی در حق خود مشا به کرده و در طلب حجت انصاف بچل نمود و بعد از یک هفته که مقادیر
روزگار گذرانید بعباری پادشاه را سزاوارنده و دستور بی حاجت حاصل شد و از کران
آمد و کار دانی که در رفتار بر جاسوس پسر خال سابق مسعود در زیر ران آورد و چون تیر
و در قیاس آسمان حجت مسعود یک رعایت حرم و او در سر نرسیده و هر عده و اسب نیز یک با بعضی
بار و پیشه بود که بر پیشگیری و معاضدت آن پای از او برآید و چون نه و در دگر از جانب
خبر رسید که براق بنده سبب وارش بران شغلست و قزاقان سپاه نغز قرین سپاسی
او را در کران و چون به و از ابا قاضی خان دانست که آمد مسعود یک پای سر بر سلطنت منی جلد
و تیر بود و لا حرم ایچان فرسید را از غیبت او و پسر پستان و تیر جا که رسید و با شت خدمت
کرده اند و در پستان و کان و نیچلی هر چه نامند و در پستان و صول ایچان مغایرتی مسعود یک و چون
افتاد و حایب و خامس بار کشید مسعود یک کای حالات را معروض براق کرد و اندوه عرض شد
او و جانب خراسان مستان و دزد رفت و در خال از احوال که در احوال از احاطه جغای
با خان که حصیان بیاد نهوده سر کشی قاز که تفصیل این احوال که در احوال بکیران مسعود
ایچان نهاده بود و باران آمده و همیشه ایچان بنظر اعزاز و احترام در روی مسعود است چون سلطنت
قازان اشغال یافت و در گزیم و تعلیم که در پیش از در میان نهاده و در اوقات زانو زدن
زانو میزد و او را بعلوی خویش می نشاند و در آن دان که براق غیبت ایران معصوم که دانه بکونی
خسته بود و در احوال ارسال نمود مصون که گوید و اقا جان که با مسعودی چون بزرگوار در قیام

و افعال از بنظر و ترم اضافی و جمیع حکام انام که در بایاد و عمارت و اعیان و بیشتر شورش را چنانچه
یکو هم مراد در وقت و کشته ملک شمس الدین را بی و انقیاد دعوت کنیم بر اقیانان را بی سبب
نمود و قلعی خود را با با صد سوار طلب ملک شمس الدین و کشته و در آن وقت کشته مراد از قبل ملک
الدین خود مرادی بود که قوی شود و در مع او که **ب** سپهر گرامه شدت بهر است که ملک شمس الدین را بدانی
نیاری چون قلعی خود را و یکسره از رسید ملک شمس الدین خود با یکسره عیالین با سبب قلعی خود است
قلعی خود را و گفت که اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از انقاص و بیست سالم با تو بماند
رعایت خدمت پادشاه را بپسند و بفرماید و بعد از آن انصاف قلعی خود را عزم خود بخار
بشدت ملک **ب** و شمس چون از ابا شفاان خوف ملک و شمس چون از ابراهان حاکم و
او ان ملک شمس الدین از سر قلعی و بملک و بیشتر بهر است نهاده بود چون شمس از ابد قلعی
خبر یافت او را با دو سپه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید چون قلعی خود را بقلعه خسار در در وقت
ملک شمس الدین کرت رسید و در آید بر چهار باشی و زنار کشته و در غارتان با ساز و اجتناب تمام
کرد و او را در قلعی خود را بیاید و قلعی را باقی بماند و اگر که ما آیدیم و ملک خراسان که مرگ
بسیار کردیم اکنون غریزه عراق و از با حجامان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق به اقصای و در
دار و حکومت خراسان با سپه با ما و سقوط کرد و ملک ازین کلمات اندیشه گشته با خود گفت و
ابا قانعان با سپه و زادان خود کرد و در روز و شش بر اعدا شد و کند قلعی خود را و اعدا کرد
طعام و نم معاد و دست کرد بعضی گفته اند که ملک نفس از قلعی بیرون آید و در صاحب قلعی خود را
شد و برقی برانند که ملک خراسان خود را خواست که بشایعت قلعی خود را چند کند و او را
حکایت و در و در از آغاز نهاده ملک شمس داشت که او را در میان سخن گفتن که بیشتر است
ناید کام و کام کام میماند تا از قلعی بیرون آید و قلعی خود را بر مردم خود رسید و ملک در خدمت
انصراف طلب تا بعد از ساختن متوجه کرد و بفرستاد علی بن النعمان چون ملک شمس الدین بفرستاد
از روی عظمت و طر اقی و بد شانه او کان و بر اقی بخت گشته و در کشتن افاق دست ابدیم

نهاده بای خدمت پست نهاده و مجلس بخوابین خوش نظر و غلبان ماه بکار است و امر او نویسان
بفر از زن گشتن و قلعی و عمارت و در قلعی عراق و بیشتر از با حجامان و بعد از سخن و بگویند
مهاجر مردل ملک استیلا یافته از سر بخش زانو و زبان و عمارت و شکایت و بر اقی و از بوارش بگویند
سبب ظلم کردند و گفت و غریب است این امر که عمارت عراق برای دولت خود را بگشت و هم از این
این نام متولان خویشان رسید ملک اسامی چند گشت و کشته مصر و خواست ملک بن حنی از انام
از اول انقلاب است و است و بعد از سه روز بر اقی با ملک شمس الدین گفت که ای ملک بن حنی اگر
عراق و از با حجامان از تصرف ابا قانع انعام اندیشه خود را با سبب ملک شمس الدین زانو
نموده گفت که در خدمت باشد و سپهر خود را با ما و پادشاه را در شکایت سبب حاصل شود
بر اقی خنده و گفت ای ملک قدم خود را بگو تا ان مبارک آمد بعد از او که کوفین نیز مبارک شد از این
مرد و در غارت و در قلعی کوفی ملک گفت ابا قانع مردان بکلی جمع میکنند و شما دو آب و در
که میکنند و از که ابا قانع در برابر صف کشید و لکریان شما بواسطه اشتغال بصلیبت غیبت و دل
بحریت قالی نخواهند داشت بر اقی گفت آنچه بر ضمیر خود کشته بر خاطر من نیز خطره کرده اما و صواب
این خایم را بولایت و در آن نخواهند رسانید و بعد از آن مجری و روی کار را از خواهند نهاد و اقل
چند روز ملک و در وقت خود و بریده اسبان و در عراق و بر اقیان فکر کرد بر اقی و پادشاه
پس جبار و سفاک و عاز باش اگر هیچ وقت پس مغن و بی باک و مطالب قلعی و قاصد غارت از اعدان
شد و با خراسان مشوره نمود که چه طریق خود را از میان ایشان بیرون آید و با ایشان گفت که
بملکت کبری و دیت بر روی میاید و بگویند و اقیان و لایات و بر اقی عمارت و قطع در اعدان
بست البته ابا قانع بر روی عمارت که اکنون را می شود و پس حجامان من صحت و بعد از پست نهاده
بملان قرار گرفت که ملک بپسند و استخوان اموال بیرون آوردن سپاه از هر از خدمت انعام
و ملک از این خبر پست نهاده و بعضی میباید که اگر پادشاه و سپه و بی و بهر از دوم و چوین جمع
آورده از مردم شهر قلعی و بپسند نام این صورت عام مزاج بر اقی افتاده چند گشت از موقوفه انعام

گرفته بود و بی عظمی می شود و همچنین اچمی که میان دست و اسطوخودوس طغرالدین حجاج پاشا
آن ولایت در حرکت آمد بموکب علی پور و ششین اقول و امیر ارغون در زمانه دران و در آن روز
فرمان داده بود که چشم اشعار بر شاه راه امید نماید تا خبر نبرد قریب ابا قحطان از کدام
صوبه می نماید چون بشنید از در بند رسید صاحب سعید عهده داشت که با قبال شاه جهان دار
محتاج چریک را تمام سرانجام نمودم و بنا بر آنکه شاهزاده بشنید از صاحب سعید بخبرد و بگوید
و آنم آنچه ساخته است لیکن از مال خود چه برداشتی صاحب سعید عرض رسانید که در هزار سوار اقا
خویش تربیت داده ام با شاه فرمود که در هزار سب و دیگر تربیت باید کرد و ایند صاحب سعید چون
فرموده عمل نمود از آن نیز می ساخت و چون اسپهبدان بر شش آمد گشت ابا قحطان در جهام
و صفای سینه شان بستن و سجایا با برادران کا ککار و نو خندان رفیع مقدار بر طاعت رسیدند
بر صوبه عراق و طاسان از آنجا که در حرکت آمد و چون بوضع سلطان رسید اچمی که
که بر اق در آن محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافت و بخدمت مادرش نمود و در حرج و عجز
مخالفتان فراسان عرض داشت و ابا قحطان در آن حال اسپهبدان نمود و چون بنویسند
فرمود و شهادت اقول و در طعن اقا و حاکم کرمان یار و و علی شهنشاه و مقارن آن حال
ارغون خان بکشت پدر تو بکشت و شاه بدار و فرحاک و شاه مان گشت چون فرغ از آن
منجم دولت و اقبال آمد شکران از خدای پادشاه بکشت و صلوات درم و بنابر کائنات بسیار و بگر
اسپهبدان گشتند و بر تو التفات بریا سامی سباده طغر پناه انداخته میسر دایمانی نویسنده
و بعضی از امر اکا ککار سپهر و ضبط میسر و را برادر خود بشنید و تقوی نمود و فرمان داد
کرمان حجاج سلطان و ارغون اقا در قلب شکر مر اسپهبدان سپاری بقتیدم رسانند و ششین
اقول با اسپهبدان نام دار مرکز کنار و در محجوب که بورت مرغادلی بود و در پستان و در مغاوان
کبیر شکر شاه زاده و اطلاع چشم و فرار بر فرار شهنشاه نمود و نزد بر اق آمد و از وصول اسپهبدان
نصرت قریب او را اعلام داد بر اق از سر نخوت و جزو گشت که ایشان پای خود بگور آمد و آنجا

بجهد و با و پس رسید اچمی که کابست و فصاحت پیش بر اق و دستپا و پیغام داد که از نبرد
ای از عراق بخوابان نهفت فرمود و شمار از آن کجا ششین سبزه و کربا و سر با خلاصی بود
بما اینست شمار رسید که الملک بقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و ما که ششین خطیر سلطنت بود و شش
ظلم و عدوان حاصل خوان کرده و نویشت و شهادت سوختی جهان و ششین از آن سوختی خدمت
از کاری که عاقبت آن و خیم و عاقبت آن و میسر باشد احراز و اجتناب اجب لازم شد
اکنون مفتی مفتی که خواج که مغایره و مخالفت بصلاطت مبدل کرد و درم از اعتذار و استغفار
باید نمود با از آن ولایت خویش و قد نماند که راب سینه جنت خرج مطیع و ششیم داریم و ایامی
معین کن و صاندا و ای خذلان و خسار و بواشت و بار و انکار ترا بدین دایره مستثنی کرده و مرا
از ششین این خبر خوشش گفت بر لب آورده در باب صلح و جنگ با امر او مشوره کرد و میسر که بگویم
و عده و رای داشت بر سارادگان و ولت سمت تقدم داشت گفت صلاح و در صحت و صلاحی
نصیح ابا قحطان پادشاه بزرگست مصالح او و موجب شمار و مسامحت با باشد اسپال و در غنیمت
کنیم و مال بکر بقتضی وقت عمل نمایم مرغادلی از حدیث صورت و ششیم شد و گفت در مجلس طاعت
سجده بر زبان باید آورد و هم و جاس بخوراه نیاید و امر که از هجوم خصم و ظلم امواج فتنه برسد
لایق نیروی و اماره باشد ابا قحطان بک حکام معروضام و ششین در آن بین و ارغون الااره و قبول
او در پسته و اقواله از اظهاده جلایاری گفت از بهر شکست ایم زار بهر صلح اگر مقصود ما و اظهاده
مصلحت بودی این یعنی در مادر القهر بهتر میسر میشد که در این در هر جلالت شمار موافق طبع راق افشار
خاطر بکند قرار داد و یکی از نمایان او که بر دقایق فن توهم افسان داشت عرض رسانید که از اوضاع
چنان بوضع می شوند که اگر کجاء و دیگر و جنگ تا خرواق شود و در کوب در ششین از نظر طالع طالع
پادشاه سبزه باشد بر اق برین سخن التفات نمود جلایاری و غضب رفته گفت سعد و ششیم
و ساعات نیک و بد بگوید و نو کفایت که دشمن قادر ظاهر در خانه رسید و باشد تیغ جلالت و در
نکشد و مرغادلی بزمعت بازوی خویش معزور شده زبانه از خویش سخنان بر زبان آورد و پناه

و از آن کن ایچ و حدوت و اقدایران و اوردن بجان و مرا جعت اما قاقان بشارت و او بخت طالع
صحرائی هزار جوب بخند و خرگاه و آب و شتر و طوبی و سفر و شل راسته است و از راه می نماند
و بار و دانه بی براق از استماع این سخن مسرور و خرم شد و مرغ و دل و طایرهای خزان را ببارگاه
اراده و رسم منت بجای آورد و **پت** سرفراز مرغ و دل حکموی بیاید و دانی مرا بکشت کوی
که ای باغیالت ای شاد و پاینده باد و با بهرست جو مانند کان بنده باد و نگنم که بنود کسی مرغ و
نیار و کسی قاپ نماند و تو نشیندی که ای کوشش و جنگ و کن که برنده شد با و شاه و زمین
براق و اعلا بدیده و مرغ و دوسه حدیث پیروز و غنیمت و مغرور شد و مثل از طلع و آفتاب
بای در رکاب آورد و بدیده بمانی و صلابتی که گوید و ایمن از نسیم آسمان زمین نوز و سلاز و جوش
آمد و چون نیوا می راه رسید مرصع و یک با طایفه جبهه زینب ساری و منوچه شکرست و بخت
خندق رسید و در اواز بسته و بدو برج و بار و پراز مردم یافت از موجب غدا بر سید فاضلی
از باغی میور اواز داد که اما قاقان وی روز و رعایت مرور شهر را با سپهر و اکابر و اشراف
سوی کند و او که در روی باغی کشانید و بر منوچه شتاب تو بر و پوشیده غدا که نقص حد و بر این
مذمومت مسعود یک گفت بصلح آن نزد کیم که در اواز کشانید و با نذک تمل و با حضری
سبیلاب بلا و محنت را بنیدید که می از بیم که از شعله نهر جبال سوز شراره و در زمین و اوقات بشما
آمد و چون غایب درین سخن مرتب گشت مسعود و باز گشت و غمنا و زهر و سر کشی هر و دین و خوشی
شامزاده و براق بر داشت و لیکن از فوط شادی و خوشی که لبیب فراغت و اقصای قوی است بطبع
استیلا یافته بود بجهان مرآت القشاق نمود و ایمان و غریب بجای هزار جوب محضت گردانید
بمنزل اما قاقان و فرود آمد و آن دشت و صحرا را از چهار با و حنیف و خرگاه و سایر اموال بالا مال یافت
و از روز و در آن مقام بخش مسرور و طوبی و سرور گردانید و با خواهر مغرب گردید که و شما از آنجا کشی که
نماندند و آن در هیچ محل و مکان قرار نگرفت چنانکه آن شب ازین شفا و در اواز و این سعادت
نیدار کنند و روز و بگو که بغیر کرد و از چهار سو ای و از جانب و خواست سپاه براق نماند کسی که

فراجل میخورد و از غلبه ایاقا خان را میخسند و بعد از قطع فرسخی چند نظر بر ایاقا خان
بصحرای قاف و بایان که از اعظم افواج مبارزان منوج بود و در فضای هوای آن اعظم
الجام در ایات نقرات مستحکم شادی برافزوده و با دوزخ بدل شد و سروران
نغمه نام معوض گشت و براق کنار رود هرات رود آمد و روز دیگر از پنجم پنج فورجان ضیا
البحر در مامن احتجاب کرخت ایاقا خان در باب پایا میخسید و اجتنام نمود و بر انظار
برادر خویش پیشین اعلی سپرد و چند نوایان و بعضی امرای معتبر دیگر را عازم او کرد و این
جراعات را دیگر برادر خود معوض داشته سوتیای بها در او را غارت و اوضب فرمود و بعضی امر
با حاکم کرمان و انابک لرستان و انابک بنوار در مقدمه قول داشت و دستنظر را اجتناب
بر امیر ارغون بود که و قورعد و کثرت عزت ایشان داشت و ایاقا خان با ایاقانی نوایان
و سایر باران افغانیک در قول مانند که ثابت قدم بایستاد و براق چون صورت حال جان بود
ای سر زدن سپید برادر بر کشید و گفت غلظت اخطا بود و بقیع با بندار **ج** از ایشان طبع بود
گریز افراد مغربان اظهار شد که در افکندگی کرده و رنگ موم عظم از این ضمیمه اویخته
جلا دادند و از زخم افراد مغربان مغال و جلا رتای گری و زخم جدا دوی و پشت پناه
صفدری بودند و براق **ج** جو بهت گشت شک از ایشان دلت **ج** بدولت با دشمنان کجا
در جلال او این کرده است و در اینجا و اقطار متفرق میایم و روز روشن بر میسپاسد
مغال گشت و زخم باشد که منی اسب قمر دار دفتر انگ سستی قرق سلطانیه بخار ایدم عازم
گفت کجا میگذرد بار که از خود را در الطاقی جلعت اطلاق کنم و براق نیز ترتیب **ج** و بقیع
نویسنده شغال نموده قلب مجید و میر و اینجا یعنی که چون ابدی خود بپوسته کان کشی مایست
کرده بود و در بار است و قلب مرد و فریق مانند دل عاشقان از حول روز و دوع در اضطراب
آمد و از قبل و بغیر که و کوسه که گویای بدین زمان و زمین مانند رعد و برق در جوین و خرم
بود و بسیاری طعن و ضرب کردان شد و از انتخاب کاندایان مدام مایرین گرفت و از غلظت اخبار

اوله در کرده و زلزله و مداخل که افتاد و شک نام با هم در آمیخته و با شیشه و خنجر با یکدیگر درآید
 و اتم حرف که در که کیفیت غلبه با باقا خان و انهم راق و روایات مختلفه نظر سیده انهم
 مشکین قدم بار و یک قول از اقبال گفتا شود و با شیشه که چون در ایران هر دو شک و سارین
 هر دو کشور روی جرب آورده **پت** درفش رفته و با لاک رفت مرغ و آل از حب و دست و پا
 و از یمن و سایر مردم از اذیت ناکاه و حب اذیت یک جوی تیر و اورا از مرکب حیات فرو آورد
نظم فلک گفت رحمت بران دست باه **نزد** از خون بران پشت باه و باقی از فلک قاتل
 سرشته و دل شکسته شد جلایر تازی پیش آمد گفت اگر حکم بر هیچ شود بنده با چهار هزار مرد و قوم
 در میدان بند و با یک سپاه کینه خوار حرب کند و بعضی چون مرغ و آل و مار و زور کار ازین
 بر آورد و بر اقی و از بناخت و مرکب خاص خود به داد و ده گفت ازین کین بیشتر مرد را
 من خجاست که دشمنان کین کرده اند جلایر تازی بخندید و معوض داشت که بدلت و شاه این سپاه
 نام از زبان خواجمران و از باقا را بر سر دست من تو خواجمران آورد و بر فرو خور را با عیون آقا خان
 کرمان و امر او نشان که با ایشان بودند و تصور آنکه باقا خان در میان ایشان است زد و افکند
 صبی الغبل آورده بعضی متفرق و بر آید ساخت ناکاه و تیری برادر عیون آمد و مجروح شد و از کین
 نیز خشم خورده خود را در میان کشندگان افکند باقا از اجزات و طوالت بر اقیان عظیم
 شده سواری را پیش سوشانی بهادر که پسر نو سال بود و کم و صرد و زورگاه حشیده و شیشه
 و در فرار و قرار و محاربه که سوشانی بعد از تفکر و تدبیر از اسب فرو آمده و صندلی نشست
 و گفت هر که آمد و زور معرکه با می شایست بفرستد و از ازادی اند من با می جان خواهم که کشید و ازینجا
 قدم فراتر نماند شوم با طفرایم با عیون باقا خان از برای چنین روز خورده ایم و با فتنه
 باقا خان گفت که بر و باد شاه را بگوئی که اگر هزار مرد و کشته خست شد نه شفت هزار و یکصد
 دل از جای نبرد و صحت خرد و از بد و رخ و افغانه با بد کاشت و از شستن سوشانی را معرکه بر
 صندلی که بیار و جحد و قاتل با داران افغانی میداد و صفت و جین افغان را بخراد و حیدر بن

[illegible]

و بستندم عداوت تا بیک و ترک العاقل کینه اشاره و باطله را از زبان که بر تو غایت برود
چرا ملک مرتبه او از برای بزرگوارست که نام دزد بهشت و می کان دزد برادر خود نشاند
فلان بری و حق سیم عارض روین که بر یک نازی نژاد که بیک سوار کرده اند و با کاهی از به
رومی و اعلی ششتری برافراشت **چ** دزد و کار جبین مانع پسنداده که خوب و زشت بود
در گذردیم برین صوفیه مینا بخانه خورشید کاشته سخن خوش باب در دیدم گوی بد و زود
که شسته نظیر با شش دزد که از تو بزرگتر بودیم و غبار بهشت بر دامن بنویس صاحب و توان
بعد از خیزد و در بارگاه پادشاه ششانی ابا قاضان از دوازده خواست نمود و گفت که سالها
که خدمت برسان بسته بر ما را کوچ وادی و چون او بر ای قانی سیرت و سرسلط بود
چنین گشته منصب قدم تو از زانی داشتیم و ضبط جمیع مالک محروم را برای و زود تو معونی
که اندام او از محمد الملک چنین نفریزد که تقصیر و تقصیر و تقصیر صاحب چون داشت
که وقت اقتضای میکند که زبان جعیه و تکذیب خضم کشاید و نیز یقین داشت که چهره خاص
مناس را بجز از روز صدق و اخلاق مشایخ نشان که در لاجرم نباید مرشد عقل و توفیق
سبب و ایضا و خدمت نسج دل مضح زبان گفت که سر و مال و حق و جان و خان با و آباد
نعم پادشاه و روی من را بکوزد انکار توان کرد و برادر و فرازان اموال پادشاه بستندیم
و آدم و خردیم و برویم و بعضی بر خدمت پادشاه و کمان و خواجه و اعراف کردیم و شرطی
باز به پستخقان و دایم و دولت پادشاه و مصروف و ششتم و آنچه امروز در خدمت تصرف است
از مضایع و عقار و خزانه و سبب جزایه ملک و مالک تواند از خان اقام احسان و طاعت
چگونه که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه داریم هر که فرمان نامذکر و وزیر پیش
و عین رضا تسلیم غایم و هر چه در هیچ حال عقل و شریف جایز نداریم و حق بنده از زمین
مقدور است و در سال و دکانی جرعه دانی بیک قاضیان بسته و الاغی شکستید و کوچ و جمع
کنم **ع** آن تو توان با نیز چون این سخن لایم از زبان صاحب توان مع ابا قاضی رسیدیم

خاست از محب در زدن آمد و غیر قول بسیار و با سکین گفت و آب عبود انوار غایت حق
از صفی خاطر بخود و امتنا الطاف را در حق صاحب داده که اند و گفت که ترا بخشیدم و شکر تو
پیشتر و سابق بر تو کرده شستم باید که با شراخ جدد و اول قوی بر قاعده کوچ و می و صاحب سجده شکر
و با طراف و جانب رسولان و ستاده از غایت پادشاه اعلام داده و نام برادر خود عطا ملک دستم
آورده و معذرت را از جانب کربالت قوی عیلمون ما غفری زنی و عیلمون من الکرمین و از جانب راز وین
آنکه باید که **چ** ابرو و بخار و دکان و دکان و دکان کاند و این جز و دست بیک و صاحب سجده
از بایس مطهر پادشاه و این شده منصب گشت بستم گشت اما محمد الملک در اوسط تقریب غایت
صاحب سخنان بجه بود و دنیا بر اثر من مالک خطوط اکابر و اشارت گشت و حتی محمد الملک این است
انکه کرده و صاحب و پشدار **چ** در هر قسم قوی و طایفه خود و با غایت شدن یا کفری و در آن
خضی و پس قویست خاتم کردن و پادشاهی بدین سرخ گنم با کردن و صاحب سجده شکر و با بی
که گشت و دانی تو **چ** در حضور پادشاه و پادشاه و در آن بی حضور و در کار و در خود و او کار که می
در میانش وادی هم روی بران سرخ گنم کردن و صاحب بفرستد و معلوم است از خدمت
اما قاضان تقاضا جاز نمیداشت و اما راه عجز و انفعال بود راه میداد هر چند جای این داشت حکایت
کنند که و دنی با با صاحب را اسب خاصان داده و با پادشاه با محمد الملک در باب سخن که در میان بود و چنان
گفت و علی التمسیم هر دو در بیکدیگر که از تو زده پادشاه اشارت کرد که صاحب بستر و از تو زده
و صاحب و حضور و سخن معاذ از دست سبب غایتی پادشاه آن جام ناموشکوار و در کینه و چنان
روایت کرد که در انشاء طوی که مجلس شش چون برآمد بهشت غم و سیاهی و شراب بشنایند آب حلی
طایف از برای بود صاحب مرقد پادشاه و کاند و ششتر از قبول آن اعراض رفت و در تو زده
از قاتل جاد است و در خدمت زانو زده عرض کاه کرد و پادشاه از کوشی که حرمت آن سخن نمیداد
تا بیک شد و بیک را بیک از صاحب داده و صاحب زمین و رسیده آنرا و در و بعد از آن از آن سخن
شراب ز دست صاحب گرفته و گشتید و با ابا قاضان گفت که این تار یک عب و در سجده است چند نوبت

از قبول کاس و اواضع کردم او همچون در کاسه و شستن می نمود و در قاضی جان بود که اگر آن
نیکو نادر کند و چه او را هم بر این کار و از حد فرماید این نیکو نادر و چون مجد الملک بدو کاس
او را داده تا شری در شان صاحب جوان نادر و در غم و مصیبت را در پیش عطا ملک می نمودن گفت
و من پس او را در صورتی معراج می نمود و شاه را رسانید و نام او را که مجد الدین نیز می گفت و بفرست
نادر بر عطا ملک آمد و آغاز تفریر کرد و فرمان با شاه با خود و عطا ملک را در دست و چون
شش دین محمد نادر کی گفته مشاهده و فرموده را در پیغام داد که هر چه بفرمان گویند قبول کن و چون
بر سخنان ایشان انکار کن و بعد از قتل و عطا ملک مبلغ پسیصد تومان قبول کن و مع ذلک عطا
برین قدر جز پسیصد می کشد و مهم بجای رسید که محصلان او را اسلحار و آلات کشیده و بعد از او
آورده و با قاضی شکیبایی خدمت رسید تا بهر چه داشت ارضاست و مناطق و قاضی جان
خود پیاخت و فرزندان خود را فرستاد و آن تسلیم ایشان نمود و معانداً بجز و مطالبه انتقام
او را بپای وقت و موافقت حکام مصر و شام متمم گردانیدند و یکبارگی آن عزیز را بستاند و
گشت و در آن ایام شاه در سعدانی بود و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان و بنا بر تفریر
مجد الملک عطا ملک را باند کران محصلان از بغداد و بجات سعدان برده و در راه خبر داشت
اما قاضی شکیبایی همچنان شداید را مقصد نگاه میداشت تا باری خدای فرج و محصلان را
داشت و تفصیل ایام و محسن علاء الدین عطا ملک در دیار اسبلیت الاخوان که از مصیبتات
نادر و مستطورت **نادر و قاضی شکیبایی** چون شامیان بوقت وقت و هنگام حال
نادر و در دم و دیار کرمی آمدند و غلات میخوردند و آتش تاراج در ولایت میزدند
اما قاضی شکیبایی در آن تاراجیه التام رفت و خود از فرات گذشت اما طایفه را
از امر و نویمان در طایفه برادر خود و بجات آن فرستاد و سپس خورش از جرعه التام بطرف
پسینجا مراجعت کرد و لشکر شام بر سپاه معزول غالب آمد و قتل با فرات گردانید و در قفسه
سلطان مصر رحمت گذارشت یافت و این خبر جمیع با و شاه رسید و بنا بر تفریر و خیرین گفت و رحمت

کرد که سال کرد و آن لشکر طرف برده داشتند و در آن می نمودند تا این دستاورد استخار و خبر
آمد و بعد از چند کار از بغداد و متوجه سعدان شد و قطع منازل و طایفه را حمله کرد و در چهارشنبه ششم
سال نادر کو در بغداد رسید و در قصر ملک علاء الدین نادر کرد و مجلس بود و طرب ساز است و از کثرت
شراب و مدام و خمرش از حد اعتدال مخوف شد و در روز و زمره و دوست از نوای می نواخت
تا قوی صیغفت گشت و روزی صیغفای نشسته بود که کلاغی در محاربی و سدا شده با یک گران گرفت
با شاه و فرمود تا از آبر انداخته و چون کلاغ در میان آمد غشی بر وی طاری گشت و همه در آن
غشی و فرغ و شش از غشی غالب برادر کرد و سیر بر غشی و پسندید همانانی از وجود و غشی
عاریست و مالی گذشت این را خود جان کل در غش برین ذی حرم سال نادر روی نمود و ملک
اما قاضی شکیبایی سال شاهزاده کان و خوانین و امر از حد و در بر پسم و این مغول در میان غش
و سوگواری گذرانیدند **چند** نهادند و برادرش شش نذر به پیاپی از بخت و درین کمر
نقش جواریس پارسید و کل ملک کا فور میجو پستند و بکند موی و شخو و روی از نایاب
گوی و در شاه جوی سر بر کشان گشت برده و خاک می دید و بر خون سید جامه **نادر و قاضی شکیبایی**
اما قاضی شکیبایی و مر پسم تفریت اما احوال ملک را در دیار اما و اخی و ارکان دولت و در میان
حضرت که در اردو و طایفه نود و نام مشورت کرده و سلطنت کنونی از احوال اتفاق نموده و چون
احوال اتفاق نموده و چون نادر در مشغله قاضی شکیبایی بود سلطان احمد موسوم گشت و خوان
مقرر کرد که اگر همچنان قمر پسر حبه و کبر شاه را و کان و نویمان برده اند و موسوم بهای شمشیر
الاطافی گشته بفرمانی طایفه شوند و مصرعان اطراف و جوانب در حرکت اند و جا رسا نید و در
که پسر و چون از نادر کان از جای برخواست و فراتش به اطراف کرد و در دست و بده پیاپی
ساراست از اقصی ملک شاهزاده کان و امر و نویمان و ملوک در این بخش جمع شدند
و قریبای می پاشند که بران دیش زینت سرگزینشاده و به بیشتران مستحق الباریست و نادر و نادر
الایام پسرنا هیچ از الاسلام دولت احمد از محیط خاک بر کن افلاک رسانیدند سلطان احمد قاضی

نادر و قاضی شکیبایی در میان غشی و فرغ و شش از غشی غالب برادر کرد و سیر بر غشی و پسندید همانانی از وجود و غشی عاریست و مالی گذشت این را خود جان کل در غش برین ذی حرم سال نادر روی نمود و ملک اما قاضی شکیبایی سال شاهزاده کان و خوانین و امر از حد و در بر پسم و این مغول در میان غش و سوگواری گذرانیدند چند نهادند و برادرش شش نذر به پیاپی از بخت و درین کمر نقش جواریس پارسید و کل ملک کا فور میجو پستند و بکند موی و شخو و روی از نایاب گوی و در شاه جوی سر بر کشان گشت برده و خاک می دید و بر خون سید جامه نادر و قاضی شکیبایی

بر دوش کوفه و باغ اقبال بر تارک مبارک نهاد و در دو کوشید سپید و هم در مع الا اول المعرفی
 بر تخت مکرر آمد و شاهزادگان و عاهد و گداز و فرزند و شراطه و غلبت جلوس می نمودن بجای
 با و شاه اسلام حکم و نود و نمانق و و جواهر و بالنها و حرصحات که در خزانه موجود بود و جواهر و
 و بر اعام و انوان و اولاد و دختران و نسا و خواست و امر و تومان و قوشون و سایر شجاعت
 کردند و از اتفاق خزان ذکر جمیل و دعا و جود و له و جود را با و کار که داشت مرغ و لقا و عام را
 بر اندام صید که پیش از شروع از معما و مکرر انجیان و بعد از آن فرستاد و صاحب غلامان
 ازین غلامان اده بار و وی و او در خواستش ازین همه تر است که از خزان معتبر و در این
 اعلی اعتبار تمام یافت و درین شاه محمد الملک شاهزاده از خزان بنیامان خان مقام داد که
 صاحب دیوان در دیوانه و او را هلاک شد و چون بیکه بدان سر و وقت یافت و ام الکونین
 سرمن دارد و اگر عاهد و دیوانه باید که شاهزاده و اقتضای و برین قصیده سعد الدین برادر
 محمد الملک افتاد بود و در آن اوقات محمد الملک بنا بر ظهور جانیست که امر سعد الدین ظاهر
 او را از خزانه واری می نمود و او را بید و خستش بخید و خاطر دارد و و یکشت اصحاب صاحب
 انور انیر نصیحت و نود و جود و شمس الدین محمد آورده تا صورتی که بکشد محمد الملک را با نود و و این
 درین مسامح علی سلطان احمد رسانید حکم فرمود تا محمد الملک عقیده و مغلوب کرد و اندک و در بیع نافه
 گشت که انچه از عطا ملک برادر صاحب دیوان ستانده بود و نه بار داد و نه علاء الدین عطا
 معروض با شاه کرد و ایند که هر سینه که با برادران در بیع با نود و و این فاضل صدقاده
 سلطانیت و حاله می بند و حردا درین قریبانی انشاء و سکینه و اشارت که در احوالی قیاس کرد و
 و کرد و بود و بر نود و و از نو حقت جلال از آن قضایان لغا و یافت که امر از بزرگ شیل
 سوختن و از وی هم محمد الملک بر سپند و در انشاء بر غن و در میان انشاء و مقدار و
 شریافته که در عفران و شرف منظر و منظر و شمس نوشته بود و چون از آن حردا انشاء سکینه
 می کشید از آن خانیست کشید و در بر غن و بر سر آن یکشت بسیار واقع شد و ششبان و غلامان کشت

که آن خود را با یکشت عصاره از آن محمد الملک بخورد و تا نینجه سحر با و عاید کرد و محمد الملک ازین
 معنی با و استماع نموده و بعد از آن که آن نوشته را شمس بخورد و در دست صاحب و آن
 در میان جناح او کرد و و گاهی سپرد که در میان ضمن آن کید و کمری خواند و و فی الجمله که
 الملک کشید اما سوختن و یان بکنش او را می کشید و در میان این حال سوختن چهار شمس
 عبدالرحمن بیاد است و و سالها نموده تا سوختن و فعل محمد الملک رضا داد و حکم شد تا او را نصیحت
 سپارد صاحب علاء الدین عطا ملک از کمال حبس علق و نقل یک خواست که در زمان قدسیت
 عضو و اخلاص که بهترین مواجب و قدرترین مراتب فضا است از دانی جمیع مخلصان حقیقی و لغو
 و انصار و طبقاته و طرازان زبان نیر شمس دراز کرد و بیکه بر بکنان و و کشت که در آن اوقات
 و احسان این پستان و در آن پستان جوهر نفس این در بیکه ظهور یافت و او در آن حال جانب
 و نقل سر و می مرغی داشت و او در ذکر آن افعال سپند و سزای اعمال و شرف خود گرفتار و نقل
 علم و کتب و سنجین که بر او داد که در وقت علم و معارف این عالم مظلوم صورت را خا می و بار و
 برست علم و در آن گرفتار کنی و دست از دست نباید و او در وی زمین و سامیت خاطر ازین
 حقیقت و زمین کیده او با یک با سامیت و در چنین شخصی بیک دانند و در سر و دانی و سرتا
 فوج زندگانی باید شمر و **چ** سیکه شربت اب از بی به سگال بر از غر حشا و شست و سال و در آن
 حال خلق بسیار از مغفل که مسلمانان تیغ نیز و خنجر نیز و منزه است و استیاده بود و نه بچا شست
 و در آنگاه احوال صاحبی او را برین آورده و در یک چشم زدن مانند و تیغ قربانی که خلق و نقر
 اعضا و اجزا آن را عیب پشسته و شمس با پاره پاره کرده و در عضوی از اعضا او را برین
 از آنجه سرش را بپاره و کوشته و با و یکشت نفست که شش زان او را از نو کرد و و نه بصیقه
 خرد و بر نیز بر دوش که زبان تو را ز دایستی تیغ را بر سرست که کاپستی و پای آن شوم
 قدم را بر شمس از بر و دوشش جای خردی سرعان بواق رسید و از شمس را بر دوش
 شکوه او و پشاده و عبا الدین عبا بن و در آن کو به **ب** سزا است که او دست بر پا نهنگ

پیش رسید یک پیش رسید و این را با طبع انکار که روزی پیش
سرو فرزند و بر شدی جو بنده ملک مال تو فرزندنی اعضای تو بر کی گرفتگی فی الجمله
جما گشته شی چهاره آویزاد که واسطه جزوی غرضی نفس جزو را بدست نه علامت مبارزه و جزو
بنامی و منتظر ناگاهی می اندوزد در آن جهان باقی جزو مان و حشران چه برست متفاوت می شود
ج گرفتگی که رسیدی بر آنچه می طلبی که گرفتگی که شدی آنچه که می بایستی نه هر گرفتگی که
از پیش بود نقصان نه هر چه را دسترس باز چرخ بنا می و چون مجد الملک است بهیچ وجهی
زمان حکومت بعد از او را دسترس سابق در قبضه درایت علامه الدین عطا ملک نهاد و عطا ملک
با خود قرار داده بود که بقیه عمر منزه می باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اظهار فقر و ورور
و برانی و مومنان طاعتی داخل نماید که هم شاه را که در اول حال مایه است استفاده ای و سالی
و رسایل مغرب چندین عواطف و شایسته و عوارف حیرت زده میزد و دل دارد و شخصی را از دروغ و غایب
کی نشانی است که اگر در نزد اینها از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عذرا از زبان فرزند
در قرآن کریم میگوید که ساله بر نیستند بی سبب و بر جمع موسی است از که طور سان سفر را
و گشتن بی الا خدا و دیگر عواطف ملک گرفتگی عمو عالی صعب تر و امری شکسته از آن
در پیش نهاد و عطا ملک را در میان سبب باقی رضوان و عافی جهان اندوزد وقت ملاقات
بعضی طبیعت لبریز از وی ملت طلبد و نه خلاص و نه سزاوار و نه باشد که آن شخص را
منع و در مقام گردن و بنابر مقدمه عطا ملک از اعشای عهده حکومت و مقصد امر را دسترس
که اجتناب نماید و چون شغل خطیر سلطنت بر سلطان احمد قرار گرفت و رؤس مبار و وجه زاریه را در
تشریف فرزند گشت و از انابت سبب حاکم تو باین نوعی که منصب وزارت افرایشین و در
شس الدین محمد میزند و رفتی و رفتی امور محکمه برای زمین و مکتوبن او باز گشت و در وقت ملک
از درجه منور و زاده شد و آن روز صاحب تیر و خا و در تیر سبب مایه و برکت تمام خرد و اما
و مودر که اندامها میان و مودر عدل و شیر وانی را بر عطا ملک سپان نهادند و باقی محمدی میساریم

لوی و باقیها تازه و در خرم رنگشت افغان از سرب فراموشی سینه و کاهی جام قهر و شکست
کال الدین عبد الرحمن از افغانی بر سبب معرفت که سلطان داشت وقت قربت داشت و زمان با گشتن که گشت
اوقات تمامت ملک از کنار آتش میوزد و دشام مغرض بکاشتستان او باشد بخیر و معرفت او
شیخ که در اصل موقوفات مصادف و جویب ساند و مجین فرماده که او را رات و موسی و ای
و بخان بود و مضاری را که از اوقات سده اند و که در چند و موادی آنچه ایضا میگوید از ازاله
با نجات رسانند و در نتیجه قوافل حاج و تربیت ثمرات سبب است که تمام نایک تمام احکام نکوست
و معین شد که کمالات اوقات حرمین که زمین را از حاکم شرفا و که از هر سال جمع کرد و وقت
تو در حاج میزد و دسترس علامه الدین عطا ملک از ابد و کعبه و خزینت است که تمام رسیده و
نظام مصادف گشت که مومنان اصنام و بخانها و کنایس را مساجد و مساجد اهل اسلام باشد
ج گشتن که میان سلطان احمد و او غریب خان و صفت او و بعضی حالات و دیگر که در آن
اوقات اتفاقی افتاد سلطان احمد چند نوبت اچیان مطلقا تازد و از خون و سبب و مصادف
ایشان را از یکدیگر موجب صفت و فواخت خود میباید و او چند گشت تمهید محذره نموده آنرا
چون میباید سلطان احمد در اسپند با بقا از خدا عذرا و بخا و زخم و تو با چشم کرمان و اولی
از خورشید و ای که در مودر حاکم سلطان شد چون بار و رسیدگی از خا این مظهر و مودر
بقا آمده و است که سلطان احمد تمامت او را بخلعت خاص و خوش بار است و وقت بقا
بخش از غریب گشت و در این شایسته صاحب با عفا و شیخ کمال الدین عبد الرحمن که بر معتقد سلطان
بود عرض میباید که چون با شاه صادق و الاغاص سلیم لاعتقاد و در اظهار اعلام سده و شست
عبد القادر و نظام خبی صافی و درختی صادق و داد و اگر با سلاطین علامه و مودر شام اظهار وقت
و اعلان صداقت نماید و مع حاکم از طرفین و در خلاف و دورا آمده شد بخا و روز واری و
مصدق کرده و در دفع خودت و دفع تواری بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان دسترس
نمود و بواسطه اصلاح ذات الدین و دسترس از رفتار و شین مودت یک حکام که با حکام شریف خا

عکس سمانه بجوید و با پادشاه اسلام بنا به مایل تر کرد و چون این سخن بمنضم محض مصلحت و مستقیم
رو نیت و طر او ملک و طر او پادشاه عالم بنا به شیخ عبدالرحمن را برسات و سفارت
روان داشت مبشر بدخول سلطان در زمره ارباب دین و استیلاج بنا به خطبه یقین و از
او حاجی عسکرم عقلی پشتی افضل المشاخرین و اهل البحرین مولانا قطب الدین علامه شیرازی
و انکب بکوار با مکتوبی مشتمل بر عبارات انقده و استعارات لایقه بکبر پستاد و سلطان سیف
الدین قلاوه بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جوایز و سبب مناصب انصاف
ارزانی داشت شاهزادگان بخصیص ارغون و بعضی امر که اندک نورایان و عرفان
و ایشان روشنی نذر رفعت بود از داد و اتحاد سلطان احمد که حکم شام و شکر و پیران
کشید و از ظهور قوت اسلام و سلطان بفرموده جهان و ازین سوره محاد است ارغون سلطان
سمت نصاحت پذیرفت و جمعی از خواص ارغون که در فتنه و فساد و منفرد بودند علاوه جهات
منارعت کشید و ارغون با آنکه با شقاق دیگر شاهزادگان منکام طوس سلطان احمد نگاشت و
مجلسک داده بود اما امارت مخالفان ظاهر ساخته در باب باطنی و سبب مخالفت و برود و
معارفت مکرمانی پادشاه کرده و طعنا جابر را کوس و هم داد و شکر فراوان را که در میان
ازان قوم بی باکتر سبب باشد در این او مرتب کرده اند و حیثان تغییرت و تبدل و
او چون را در حضرت سلطان عوده کشید پادشاه اسلام النیاق را که در صفه ریعی باوری
مشهور بود و در سرداری صاحب و جوهر برسات نزد ارغون فرستاد و نام از برای انصاف
ما جفا را و قربان و او النیاق چون مجلس ارغون رسید شاهزاده و یقین و عاطفت و احسان
او را از جاده غلام پادشاه متحرک گردانیده با جز و تحقق ساخت و النیاق قوا و عهد و شایان
با بیان منقطع است حکام داد و چون سربزده و معاد و تهمود در باب تهمود ارغون سارک
سلطه عزیزی سقیم ابرار کرد و خباب صاحبی که از موافقت و اتفاق النیاق با ارغون کار
داشت بر لایل و حج ان قنیه را در حضور سلطان احمد بخدمت رسانید و پادشاه بعد از تهمود

النیاق را با فرود و باخ و خرم و سلطان که یک از مرتبه امارت بگردانید و چون سربزده و معاد و تهمود
مخالفت را از سبب او منقطع گردانید و مقدار این حال ارغون جویشی بیارگاه کیوان است
و پستاد و مقام داد که در زمانی اتفاقا مجد الملک و الهاب بنایر و خباب النیاق و مزاج کار
صاحب دیوان خورشید ملک داد که سرچ در تحت ملک و تصرف اوست از نقد و خیس و
زمانی غلق با پادشاه دارد و در دست او عادت است بوقت ثبات بی وقت و ناخیر است
الکون مطیع آنکه صاحب دیوان صاحب جویشی این صوبت پستاد آن سخن پرسید شود
و آن هم منقطع رسانید و بعد و نیز چندین سال تصرف اموال پیران بود و هرگز و قریب شش
و پنج پیران و خدایان که از عهد آق نیر تقی بنایر و باعث برقی طلبان بود که بعد از
ایقان اکثر طوایف از راه غله و ظن و آن بعضی ظن آثم میگفت که صاحب دیوان سربزده
برادر خود و جوهر مشهور اگر چون مجد الملک از کا خطا ملک خاطر فارغ سازد بقصد و عزم و پیران
و اینان در پاخته پادشاه و از برای جان کرای داده اند و مقدار این واقعه با قار و سگ
تجرب و قوت شده بود و آن حادثه نیز صاحب پستاد گردانید و این وقت در خاطر ارغون جای گرفته
علاوه اسباب شکست چنانی مقام بسامع علی سلطان احمد رسید و است که معذور
مال غنیت بکفر غرض جان صاحب و است لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات مکی و مالی و
صاحب دیوان منوط و هر وقت اگر او قایم شود مصالح ملک مال و ملت و بعضی احوال اخلاص
آید چه از طلا زمان کسی که قایم مقام او قوا نموده و حبش است امور قیام قوا نموده است و او را چگونه
و پستاد و جویشی از این جواب بنا خونی مراجعت نمود این را خدمت صمیمه منافذت ارغون گشت
و عداوت او اندک قوت بخیر فضل پوست و در اثناء این اوقات روزگار عطا و خویش رجوع کرد
علا و الدین عطا ملک سزاوارت محبتی کرد و یکی از شرا و واقعه او که در نظم یکا زمره افغان
صاحب دیوان علا و الدین صاحب زمین زمان بهال ششده و هشتاد و یک ششده
چهارم و بی محرفت سوی جان وید و فضل از فراق او خراب می پستید و روزگار بنا خن صبره

حمزه المانی می ترسید صاحب دیوان در مقام عزت نشست و حسن برادر مهربان را پسر خرد خود
 شکر شکر و داد و دل و سوز و دل و در آن واقعه با یکدیگر **پ** کوی من و او و شمع و هم
 هم شکر شکر و دیگر میسوزد با دوش صاحب دیوان را سیور غامضی فرموده از غول و لایح
 پروان آورد و در آن ایوان او خون که در فراخی و حوالی عراق بود و داشت کسان را با قتل
 ولایت و پست و آمارت صرف کاشکان صاحب سحر را اهلک و سبب او که تا کرد
 و خشن خویش میسوزید و گشت تا تو ب برید السلام را چاشنی اشقا چشاید و خیزه موجود را
 متفرق شده بعد از انبیا سالها می گذشت به بلخی بر ریخت حواله کرد و در اوایل شهر رسته نشین
 با طایفه از خواص شکر بایان حازم ملا شرفی شده و در تپه اگر مضرب بود و شکر را بگوید از دست
 تصرف سلطان احمد بر و ن کند و چون نام ملک پستانی بی معا و نه رجال و سپاه عده مال را بقدر شکر
 است من برنج شکر و تحصیل خواسته کاشت و در حال این احوال امیران بسج شاهزاده شکر
 که در خراسان خواج و جید الدین زکی الغریبی و رده حکومت و مباشره امور و ضبط اموال آن
 رسال زمانها از میان برده و دغیره فزاد آن دغیره از استماع این اکادیب و مقرانه عرق
 قوه خامنه از خون و مرگ آمد و با خد و قد و مراد خواجده مشارالیه فرمان داد و محصلان شد
 عقیق بدوی کاشت و خواج و جید الدین زکی که نفسی او چون یکبایان ارباب مصروف و
 پیراهن از کف کلفت ناموس است و در دوزخ و غنی مصر و تحمل زده مسج اضطرار و دغیره بکار
 شریف و امراء و طریقی استغاث و زود آمد و شد و کرد و آمد و النجا بچکر از غول و مستوران کرد
 عاقبت مسلمانان در میان آمد با بعد تو مان نقد از و گرفت و چون عرض شاهزاده و حصول موصول
 خواج و جید الدین را خفت و شریف داد و بکار و واجبار بار و بکار راق فائق امور ملکه خراسان
 سافت و اگر خلافت و شاهزاده و فقیر پایی و چا سار سار بدن او بفرمان **پادشاه**
بخت گشتی کشای سلطان احمد در اوایل شهر پسته نشین و ثنائین و پستان را برادر و فقیر پایی
 ضبط ولایت دوم و پستان و در آخر سال که در سلطان به بلخی از خلافت آمد و دست قربانی

کرد و او را طلب داشت و فقیر پایی با بعضی امراء که نهال هدایه سلطان بر جویا و ضمیر ایشان
 با لاکشیده بود قرار داد که به حکام فرصت پادشاه و اسلام را از میان برگیرند و زمان حکومت و
 اقتدار او نهند و باین عزم در آنک فرصتی اند و غنفت کرد و بار و آمد و شطر و قوی بود و شکر
 گید و دیگر معاندان دین مسعود پادشاه اسلام گشت و درین اثنا فقیر پایی جریبانی با پستان
 دوم نزد از خون و پستان و در خون جریب را سیور غامضی تمام کرد و بعضی امراء با زکریا
 پادشاه برین راه و افسار گشت کانی که در بار و برادر داشت چنین میسوزید و فرمود تا امراء را
 گرفته و در وقت جواب و سوال بل بر معوض عذاب نکال آورده و بعد از تحقیر و تحقیر مجربان کشته
 نموده و چون لایح و خیات بر فقیر پایی گشت و استظهار پادشاه بعد از آنه او قوی بود
 گشت بموجب فرمان پستان او را مانده طر و دیران در شمشیر و امراء معذ را با سار سار
 و بر پستان پستان امراء و فقیر پایی که سلطان احمد در تپه و پستان و دغیره و دغیره و دغیره
 سید المصلحین و توکید قواعد و مضامین و امتیاز میسوزید و چون این معنی مخالف اهل شکر
 و غنا بود و در آنجا از راه اسلام و اعلان کفر با پستان معذ و دغیره و دغیره و دغیره
 جرد و مجرای می آوردند و بعد از ظهور این حال و شور برین احوال سلطان را بکلی مواد اعتماد و اعتماد
 اخصا شکر محول و سر داران سپاه تا با منقطع گشت و استرازا و اجاب از ایشان در دست
 و اجاب لازم آمد و بحقیقت شکر محول و سیکه و سیکه و سیکه و سیکه و سیکه و سیکه و سیکه و سیکه
 که و چنانچه اگر سبب کلام پستان شکر محول از حال طبقه و صنوع خواهر پستان **اگر طایفان از غول**
است گشتن سلطان احمد کباب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالیشان چون سبب
 سلطنت بر جنبه از غول استیلا یافت ای پسر بر اعلی و پستان و دغیره و دغیره و دغیره و دغیره و دغیره
 اکثر آن بر جوان خالص اخصا شکر محول و دغیره و دغیره و دغیره و دغیره و دغیره و دغیره و دغیره
 و پستان تا پستان و پستان و پستان و پستان و پستان و پستان و پستان و پستان و پستان و پستان
 و محقق صرف نموده و اگر مصلح اجابت معذور کرد و میان قاف و این طریق معذور و متوجه پستان پستان

گنبد را بد که طریق مستقیم بود و در فایده و عقد الفقه و تعزیه شد و گویند و نیست دست عقد
صافی مستقیم انجمن شود و علا خط و معارضه و معات خطرات را بر این حساب اند چون این
چنین کلمه را در میان خود و بیعت از خون رسیده و فلفله و فویان و گری گویا که از آن حضرت نشسته و اما
چنانچه از آن نوع در جواب نمایند و معذرة نماید آن مرد و امیر و بوی و معذرة و معذرة و معذرة
صاف بیا و رسیده و اما در سال که گری گویا که در کان در خلوتی با سلطان از تفریق جمیع وقت
لنگر و گریه استیغفار را نشان داده و حکایت کرده و گفت که تارک مهمان درین وقایع معلوم شد
قزاقان را و متصل شوند و کار و شوار کرده و بر روی اعلی و شکیست که معاذ که از کتوفت بر نگیرد
و هر دو را که مکی تا خبر بپذیرد **شعبه** از پیشته صایب شمشاد و در کرم روی چو تیغ باشد و در بکشتن
که وقت شود درین باشد سلطان از آن بشارت بخواند و در قیام شکر **شعر** سواران که در کتوفت
شیر کیم خرد شدند و با جوشن تیغ و تیر و در کتوفت و سر و دایره که بر بشارتشان واقع میشد تیغ
نمیداد و راجه و آن بزرگوار و خدای را در هر حق بکنند و تعزیه می آوردند و تخصیص و امتحان که
مستعدیم برین برائی خوانند و هر آنکه از توبه اول باز پس ماند و بدو بر بود و چنانکه کان این با
بر درگاه و شاه استیغفار و تظلم نمود و سلطان در جمیع آن مصلحت بصاحب دیوان نمود
نمیشد و عرض رسانید که لشکر را در چنین حال از امثالین حرکات منع شوند که در اول شکسته
شوند **شعر** نایب ذول کعبه گاری بر بست این رای نامی صواب بر صاحب دیوان مبارک باشد
عزت و بک و دولت بر ذالی انجامید چون و غون کریران شد نامی صحبت که چند روزی از خوا
زمان در زمان مان ماند و بعد از استیغفار و استیغفار و متوجه قلعه کلات شد و الباقی با و معز و
تا در از دعوت او بویان گشت چه از حضرت سلطان متعلق شد و بدو که من از غون را دست بسته ماند
بر سلطان مصر او کم از غون با صد نفر از خواص و مقربان و ایالتان بقلعه وارد شد که حرکت بکارکن
استیغفار با و در دکان دست افتادش گرفت **شعر** برافش دست مراد و کاه دست
زاد و نیزند بر زلف از دست **شعر** در آن دان صبح شام از او رسیده که گری گویا که در آن و چند روزی بکلی بازماند

شده اند و عقد اردو و یلغان خاقان که محبوب ترین خواجهن او بود و اتفاق نموده اند از استیغفار
خبر از غون چنانکه تا لک و فاسک از دست او و متوجه فضایی میباشند تا حقیقت حال بر وی روشن
گردد و الباقی در آن وقت با شام از او غایب شد و حرمت او واجب الهی و واجب جنگ کشیده
یکدیگر روی غلبه شاد و با هم انواع و اقسام در میان آوردند الباقی در شب و بوی و بوی و بوی و بوی
مطالع و فصلی شمع بر زبان آورد و شام از او در آن روز از آن مستطرق دید و امر او لشکر را ماند و
استیغفار و خوشی و شوق یافت بجزایر تسلیم و بیرون از توکل پناهی یافت و الباقی از قلعه و
آورد و در آن وقت آورد و در آن وقت از غون جان داد و وی بویان بویست و طایمان آورد از جانب
در آورد و در سلطان در خکا و بر سر برود و نشسته بود و با جوشن لایب نقش غم از لوح و
از غون اشتیاق و غم و آه که محل محفل و آمد شد را چون عرض امانی بر او غون تنگ ساختند و او را
سازد و آفتاب وقت کرد و اندیشه که کفایب سیمای که در حرارت از آتش و زنجیر سیکر و در کتوفت
عنا گریه و زکاتانی و متع از غون جوانی مانند سایه در وقت دوال محدود و نامحیر سیکر و این از غون
سیمای شام از غون عرق چکان گشت و از غون که در آن دو عازم سلطان احمد بود و از غون و مسوزی
و پیش او آمد تا لحظه بیا چه خبر خود را بشارت بیا که سیر استاید و بر او و خوشی از او
و بعد از ساعتی غون خاقان را مبارک و کیوان استیغفار را داد و او در سلطان احمد تعلیم و احسن
این شوق و محبت از زانی داشت و شاه چون حاجت مقصود بیاورد و در خزان از غون
آمد و در جوانی او و بکار از آن خاقان اشتغال نمود و چون بکار که معاد و فرمود از غون را پیش طلبید
او را در کتوفت و برادر زاده و صفی و در خزان از غون نام را بگفتی و در آن شک مرصع کرد و در زبان
سلطنت نمود و او که حکومت و بکار غونان بر پستور زمان سلطنت ایالتا خان و از غون مقرر خواند
و هر گاه معز و غون غون با خاقان خود غون با خاقان نام در آنجا قرار گشت و غونان شده که در
بر او و با بکار مراد کس کتوفت نشان نمایند و در دکان که غونان شبیدار با جوی غون گشت و
غنا و غونان احمد و جوی مصالح و غونان که در دوره اصلی گشته بود و آنک در آن ساز داد و مقرر نمود

قوام سلطنت نبوی است که در آن در افکار و سیاست و در هر شریک و از آن شریک است
او باز در خود نظر شغف و محبت میگوید **نظم** که بخواند سیاست گویند وید و باز شریک است
سایک مالک را به تنهایی و آن در هیچ جهت از آسیب نرود و برای خود پس می داشت و در قطع
طبع و دفع و رسوم تقدی ما غایتی ساخته بود که روزی یکی از ساسیان اسبیل خاص پس از طرف کائنات
برداشت و در معصیتی صفتی که آن سوا را پاشد صاحب دکان در مقام معاند و متناقض است
وقت غرضی جزیده در آن داشت که شش چند بار بازی زد و بازی با بازی را بازی هرگاه بود
رفت و قاف و خود تا خزیده را در هر روز حرکت و به خود و با ما عزان گفت که اگر مال
چنین کار را بخواند نواد را فعال موافقه نرود و بگویند که در صد و عظیم امور پیشه گسترده
شوند و بسط و بسط از احوال بر خیزد و خط و خط شایع کرد و دست تدبیر از امن ترا که از احوال
آید و چون در حق غایت نیست بقا و کثرت از تعداد در هر سمت و حسن انعامی بود که
برون اسم غایت آنچه از لوازم کار با دشتی و فضا و امر و نواهی بود و بی تفویض و نمود و متقاضی
بزرگ و تربیت اسباب فراخ خوانین نیز برای دورین او باز که داشت و قاف برین منوال به پند
و بستن تقال و کار مالک شروع نمود و امر او حقه و از کان و در آن را از پای خود بسط کرد و اندک
اگر ششم و هجده که بر اکثر طایع مستولیت و در کانون خیر و انصاف بود و مقام دیکه تمیزی بود
اگر بزی کند و ما و ج و غایت انسانی که باری آن بود که در هر قصد و محافه بود و فایده و جزو بود
معاداة معاد را میکرد و در سر کوبان بود و در حق و سر بخورند و سرحد وقت و مشهور و متستی
تا از زمان که محال جنب یافته و بعد از انقاری که میان ما و شاه و امیر بود و قاف برید و قصه
فادیس بود و تفصیل این احوال که سید غفرالدین حبیب که در کتب و رساله شیراز بکمال و محال است
و نسبت است از داشت و در عهد ائمه غایتی خلافت شاهزاده و ادعوی می نمود و چند بزرگوار
رسانید که مالک بسیار در دلا و فارس ملک بین جدا و قاضی العتصاف شرف الدین بود و
از و خبر عتد الدین و بی ادبش بودی رسیده و آن ملک ابو بکر در زمان حیات خویش میرا و اصل

دیوان کرده و بر نامه حقوق سادات زینم سلطان کشید و بر قصد این دعوی و ثانی بود
و فرامین سلاطین مسجد بجماعت فتنه بر قوم لشاره بعضی از مشایخ ملک باز نمود و گفت اگر کم
برای پست و او آن نهاد و با هر مجموع از شاهزاده باشد و اما قان از غور زاری و او به صحت
سید غفرالدین ایچ بغای پس نشاند و آن هم را بغضیل رساند و ایشان بشیر از و فتنه
و کار بر او در عرض تغزب و بکمال و توکل او روزه و محمد یک با شفاق و دیگر با سفاقت
جهت رعایت توکل و صحت مالک بدفع آن عا و دیکه رسیده و کار سید غفرالدین نسبت
بند رفت و سید مرتضی کرده با بی ثبات و رعایت پیغمبر و چون بنوع حکومت با رغبت
زینم حکم نمود که اعیان فادیس احوال مورد و سید غفرالدین را به اندک راه و فتنه
سیاه تاب کار فادیس که در آن و اما عا و او بود و در اجزاء و کبر و بغض است و سراج
و پست و او در اوقات چند ساله سید غفرالدین را عا می شد که وقت چون شیراز با توکل
در قبضه ملک با دشت سبب این حرکت و کشید و تفصیل حاصل پس بران شرف و احوال
بمحصول است و چون ایچان متخیر از احوال سلطنت داشت صورت مخالفت و قاف را پسندید و رفت
و او که در کار پسندید غفرالدین دخل کند و مامه خالعه و خاصه شریفه را در مالک طفا چار و نایان
بقطع رساند و پسندید غفرالدین در مخالفت بول قطع و در ادعوی اقبال شرف از رفت و چون سید
از ملک و اشرف کباب دعوی سید متحول شواست شد مقداری ربع از قوی و خارج و سید
و خلوات و طوا پس و او که کین و خیر و کسا از اعمال فادیس سر و زکرا و اندک و رجاء ملک و با
که سید پاد مالک در غرت و کشید از محموله که کشید و عادی رفت و از آن نیز علی قدر پند
الوقه بقطع رساند و این سبب بخش و انحطاط مرتبه پادشاه و دشمنان که مشغول زمان چنین بود
بود و در حرکت آمده و سر و فر معاندان بود و طر فغان پس طر فغانی شعله آهستان بود و فغانی در
ایشان خامی که در هر وجه و تدبیر مستم بر قدم معینه بن شعبه و شرف عالمی داشت و با این فصل
در کشید و جانت و رعایت سراد اکین و قران بود و متغیر است که در آن وقت که سید غفرالدین او را

جست دعوی ملک بدو ان حاضر کرد و این سبب غنا و انکار می گویید و سخنان پستانداریت
چشم شد که در سخن این پند و چرب با مایه یک نوا خواست که با لفظ سخن آن بنده را از خود
لاجرم رد می نماید و گفت که بنات دوله و زرافه را که سر امیری یک چوب مساحت فراید
چو شود چون احتیاط کرده اند ایشان از پند زبانه و جزو مجموع می بیند و طوفان می بیند
غزالین شده این است بر زبان را نه **پت** ای اوست نیو لب الفیت باز ده فلا تعلق ان
قیسم غرض از این است حکایت شرح کتابت و سخن ای اوست و چون طوفان و دولت سعی
چوب با ساجز و نو پیشتر از دیگر امرا و معاویه می شود زبانه سخن آنکه بوقا و رعیت
و حال غلط چشم حقا و در طفا عار و حق بل و طفا لای سلطان بر اجمی و طوفان و جوئی
نیکو است این عا و بواسطه تحیر و کتیرا و در و یکیش و طوفان و در اوقات غلوه و پیش
میرساند که بوقا بر یکس و امر و فای حفره با پشاه و اقدام می نماید و اگر شاه او کان پیشتر
او را با طبع مطیع و متع اندازد و اعتقاد و اوج عا و زاید این قضیه را مختصر نماید و نکاشت
و از جهت تمیز او غافل نماید بود و بر خاطر خطره حفره ایجانی پوشیده بنا شد که امر او را مشفق
و هر چه سلطنت میسر و نارساله و سفارت ترشانه و در پستاد و با و خجاست که در کار می بیند
و با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت و امر و خزاین و عا کرنا محصور و اردو قوی که بار و
ایده حوالی کرباس از کثرت ملازمان او و صفا صفا از دعای می باید و چون مراجعت می نماید
صفت میگردان آن سخنان اگر چه من و جوی از روی خرم پسندیده ایجان می افتاد اما کاهی حقه
چند عمل میکرد و چون اروق برادر بوقا در بغداد میسون با شاهان زندگانی میکرد و با ایجان
خان زیاده الشافی می نمود و مال دیوان بجز آنکه فیستاد و چا چست که از شرف یافت و سعاد
سلط با قصد تومان از مال و جهات بغداد استیصال نموده بخزانده عا و رساند و ایجان را کان
که اروق هر ساله را این مبلغ از میان می برده و بار دیگر با شاه و اردو قی و سعاد و سواد
شرف الدین را بغداد و پستاد و اروق با از حکومت عزل کرده اند و از طرف طفا و نوبان

نه غانی که نایب بود بواسطه آنکه بوقا از بی خطا بقایای اموال فارسی می نمود خجاست آغاز
و در مجالس میگفت که بوقا پادشاه پستانداریت جری فرمان می شود امر کار را بسیار بود
ملکت بروقی را و خود خجاست میگفت و کایا می رسیده که هر اجمی که با ریع و با ریع و با ریع
تبریزی و در مال قفا و اوست مفت ایست قفا می میگردد و چون اشالی این سخنان پس از آن
رسیده بوقا مشغول شد و در حال این احوال بوقا یکی از امرا در مجلس شکر بسیار می گفت
آنکه گفت که پادشاه آن امیر را باز خواست نموده و این معنی تر عا و در بخشش و تقاضا و تقاضا
صد و عا و فرمان بر حاکم الدین فرمودی که امر از بنات بوقا بیشتر از رقیه بود و موید پستانداریت
با لکلی از و زبانه عا و اقامه بهانه و معنی الفاصل از خدمت پادشاه و تقاضا و موید صورت نماید و
از آن رساند نه حکم که متعلقان او و خرم بسیار نه و کاششکان و از احوال معزول باشند
چون دید که پادشاه با و می می بنات شد اموال فرادان در پاست و طایفه از امر ابراهیم
که اند و زو و چو شکاب که در کنار اب فرات نمران است ایچ پشاه و پستانداریت و پشاه و اگر در آن
بستن بر کوبان از من بکشد است و کسای که با من از نوکری ام میزدند برین تو جمع نموده بودند و من که
از اذه ق طاکو خان میات آتی و فرما می نمود می ایچ منبرال فرامی عا و ملکت را از تو بسیار
مشا و عا و سخی گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من مشفق اند شاهزاده چو شکاب خبری چنین
گفت حجب به ندان کردن با خود گفت که مگر بوقا میوس سلطنت واره که فقداد و من میکند و مرا میزد
یاد جوانه که اشالی این کلمات بر زبان می آید و بعد از آن ایچ گفت که با نکر و با بوقا کوبی
چو شکاب را بر سخن تو زیاده اعتقاد می نیست اگر میخواست که بوقا کلی حاصل شود اسامی آنکه
که درین قضیه با تو موافقت فصل کرده با شکاب بفرست ایچ مراجعت نموده التماس می نمود و امر او را
داشت آن چو شکاب و بوقا شکاب عمل نموده بار دیگر ایچ نزد او پستانداریت و شاهزاده و در جواب
نمود و شکاب گفت که من در غل غل شب بار و دیگر میسم باید که بوقا متوجه و از باب طبع و امان
تا اتفاق اردو و از زبان بر دارم و پستانداریت و معا و در نموده حدیث چو شکاب را معروض داشت

بوقا شب سهواً شکر بمان و خاص خود را مستحق پادشاه شمرده و بخواستار کرامت
و اخصر خند و توبه بفرموده و رساله نامش را در روزگار او سرایت کند لاجرم بچشم نام از نور چشم
بجایان آورد و روان شد اما در این شب صبح بر سر پادشاه و بفرستادن ابراهیم بن علی بن
خان رسانید که دوش صبح سواران با سلاح را در پادشاه که در کوه او میگردیدند روز و بکر و کباب
نزد او رسانید و بگفت و اخصر معوض داشت از خون گفت مرا اعتماد بر بوقا دایه از است که
بمثنائی بی سخنان در شان او بکاف نمودم جو شکاب کافدی که شش تن را سامی امر او بکلیان
بود و چون آورد و از کوه و در بوقا رفت گفت **بیت** سزاواران بر سر پادشاه
ایستاده و بگفتن سر رشته خویش که گفتم **بیت** ایچند از خون پادشاه و دست حسن بوقا را
زینت کردم و بر سایر امر اقامت نمودم و مجموع مالک بفرموده که از ششم بایان عدلی چنین
غایت نقش مشیر خود ظاهر گردانید و در خان شب و نوبه که سلطان ابراهیم و طولای و طولای
بالشکر متوجه بورت او شوند و بفرستادن دست بسته پادشاه بر علی حاکم کرد اندام او
فرمان روان شد و حکام صبح که وقت زوال افق بود و بوقا بود و بنا بر آن رسیدند
از کیفیت و اخصر خبر داده بود و از آن که گفتم پادشاه و بی کی از سلطان معجزه بنیاد
بود امر او حقیقت عالی اطلاع یافته از آن که گفتم و بوقا را از خبر گشتن برون از
بوقا را چون بسیار شکاه رسانیدند طو خان لکدی پرسیدند او را گفت من بگفتم و بگفتم و بگفتم
سلطنت می بخشی جای تو نیست و شاهزاده جو شکاب سرش از بدن جدا کرد و بگفت که چون شاه
جو شکاب بنابر رسم معتاد در نوبه و زینت از خون رسید صورتش چرا بگفت موافقت
و تعیین جو طبع و زمان معاد بشهر و ببطر گشتن کرد و اینده طعی که افغان داشت و در بفرستادن
جو شکاب بفرستادن یافته از خون خان بر کوبش که اشاره نمود و بیشتر از آنکه تیر و تیر
منشور تا مشیر صبح را مانند نامه اراد علی شکاف از خون افق بفرستادن که بر رایتع همراه تابست
و بالنگر و بفرستادن پادشاه و بوقا را حرکت پادشاه خبر یافته با و پادشاه و بفرستادن

داده و می داد جای خاقان و خود نموده را بهای بکر بر بیع سپرده بود و قوادان می آمدند و بوقا
را بخان و در کربت قامت اینجا بگفت جواب داد که ما قوادانیم و قوادانیت قوادان
از خدایان خبر دارم چگونه جای پادشاه رحمت بوقا و رضایر بخان ممکن شده بود
بشکس را حال کماله با و بی بود تا بگفت چه رسد آنی سخن گفت و روان شد چون پادشاه بکباب
رسید پیش خاکی از نام کشید و بایستاد و بالنگر گشت و بفرستادن خبر از آن عبور نموده و بسیار
بر این بچشم بوقا و بگرفتند چون از کنار بخواه خضر آسمان با بان صبا بر او نشست معلوم کرد
که عید مصلوب است و بگفت که اگر از این خاقان خبر داری که بوقا اینجا است پادشاه
ستودار و می داد جای خاقان شد و او را گرفته برون آوردند از خون سم الحانه نوبه و نمودند
سخن پرسید بوقا از آنکه عصبان بگفت که آن امشاع نموده چون یکی می از او خواند و در موافقت
گفت که خان شب را و بگفت ای لکدی که او در این است و اگر محل آن باشد لشکر کشم و
از میان برون بگفتم که من بگفتم که بعضی پادشاه رسانید و بگفتم همراه بفرستادن
از میان برون بگفتم که من بگفتم که بعضی پادشاه رسانید و بگفتم همراه بفرستادن
زادنی خدمت بر زمین نهاده و بالنگر گشت و بفرستادن خبر از آن عبور نموده و بسیار
او میزد و دل داشت و شاهزاده زبان حدیث آن بطش رنگ شد و بروی خواند و بالنگر گشت
شد که بورت بوقا را فرستاد که نه و اشباع و اشباع و از ترک و نایبک بسیار رسانیدند و
و خاقان از بسیار صفت کردند و حکم رفت که از اجتهای کشکان بفرستادن سازند و بگفت
بکارند و بایک و بایک از طوم ایشان کاروان و کباب نشاند اجازت فتنه بفرستادن
مرکز که بایک و بایک از طوم ایشان کاروان و کباب نشاند اجازت فتنه بفرستادن
بعضی امر که با او اتفاق افتاد و مقام بر خوار گشتند و بفرستادن خبر از آن عبور نموده و بسیار
بوقا غایب بود یکی از فرمانان با خود و قید و امور گشت و عاقبت او را گرفته پادشاه و رسانیدند و بگفت
سبب است فرمان نماند گشت که بفرستادن با او را در محلی سازند و بگفت هر دو که احسن و از این

بستاند که چنانچه جایت ایمنی معلوم حادثه غیر و گشت و شمشیر زدن کافی اینجا و غاشاک با کاهی
انباشته اند امر او را در دست و زده ان و در ان و از ان منقولست که در صلح صفهان که کور می گشت
شبی در شمشیر از شخصی شعی که شهاب را فروخت و دیگران موافق بودند و در جماعت از قاصد طایفه
صغیر و کبر و ضعیف و شریف و عظمی و فقیر و صالح و طالح و سوج و مشاعل و انشمار و انداز و خست و شمشیر
در یک لحظه چون قیدی را بهستان بماند و از انشمار و زده و از ان گشت علی گشت که در
بد و عالی چنین مشاهده و فرمودند خانی که گشت که در غلبه از ام غریب خبری و بل خواهد رسید
بکجا که در خور خواهد که نام شب برین صبا آتش میگرداند و نارنج آن منبسط نموده معلوم شد که پیش از
که چراغ دل نبود و در عصر هر خاک گشت شعی آن آتش در شمشیر از او خست و سر سبزه
که درین صورت بدید و گشت کرد و اندک چون خواصت فرقه را در هر که آید یک لحظه عالی در
خاک زلت اندازد و نسیم گرم و سواست مقتضی اند الطاف خفیه هر که که در کبستان چنان و در غنچه
ایمانی همان شکفته کرد و ناما ملک علی اندر بزرگوار است این شمع نامداره و اقطار و اطراف با و نسیم
استهنا یافت و از اینجا زوین محمدی قوم بود و ذیل و طوار شدند امام عابد زاده زین الدین علی بن صالح
الواعظ الدمشقی در آن واقعه قیده و غزاله طار و فرموده که مخلص است **ع** بعد تر از ایند الفلک
و از ایوب و الغر و فخر و کواکب **و در سیر کجایا و تاجان بن کواکب و بنو تاجان بن کواکب**
و در سیر کجایا و تاجان بن کواکب و بنو تاجان بن کواکب
بروم گشتند و معلوم بود که حادثه و نزول و افتخار ایمنی و بیشتر ترس سلطنت بی رحمت معارض
و شست و شوی و محلی که در مرکز و ایات صغیره ایات کجاست سر و در و سر و ملک استیصال نماید
لکزی چند مرطوبی کرد و راهها در چیز اختلاف افتاد و امر از قول خود صحبت و زامت روی بود و
این سخن و موضوع سبوت که ایام اندم علی الم اده و قد نیت علی گفت مرا طفا عا کنت که اگر کجای
پادشاه شود و لا چرم می که در مدت اقامت دوم عزت خدمت می بود و اند و تحمل شد و ایام که حکم سلطان
کردند و هم دیگران بی دقت ماند و دیگران بر صدق این قول کواکب را و در بر خلاف سابق متفق شد و کجای

لکزی که در کان بروم گشتند و ندیدند و پیغام دادند که نایب و اعزل را اینجا بر او شمشیر باید که شمشیر
در مقام خوش وقت فرماید چون شافعی و تاجان فیت ظهور یافت شمشیر او فرمان داد که کجاست
و هم را در شمشیر کشیدند تا حقیقت حال را بنمایند که گفت که هنوز نایب و اعزل به او داده و شمشیر بود
خانیست نسبت به امر او را از انشمار و از ان گشت که در غلبه از ام غریب خبری و بل خواهد رسید
یا و در از سوار و دقت در وان کرد و نامو اس از خاطر نامند فیت شود و در او خست و سر سبزه کرد
و از انجابت امر او را چنانچه نایب و اعزل و نسبت به اند و محله که منصب عالی در بی تقدم و کجای شمشیر
بی وقت شمشیر باید که در عوس ملکه را بغیر از بل و در شمشیر باید که در عوس ملکه را بغیر از بل و در شمشیر
عاقبت شمشیر بود و از اندر و خانیست امر خانیست و بچان بر خویش در جواب گفت که کجاست شمشیر
بهره و از اینجا و در و با وجود ایشان در این طلب بر غریب چه کار است و بر جواب در این کجای
خود چگونه و هم که ملک بابل زوین ساخته اند و قارب را جواز بران در مقدم و تا منبر مغر که و ملک
امر او را مصوب قرار و کواکب فی شمشیر کجای تو نسبت به و در مقام خود بجا شمشیر و در هر که آید و کجای
قطع مسافت بستاند و تا زوین یک مقصد رسید امر او را شرط استیصال کجای او و در و چون باید و با و خست
رضا نداد و ایشان از سلطنت کجای تو بیشتر و هر سان شد و حقوق بانی که کجاست با و طایفه و
کجاست که بستان شمشیر طوفان که در سلطنت باید و از دیگران سعی بیشتر معیوضه عاظم خوابان
و جمعی از بی و در فتنه شمشیر را بود و او و نه و با و جاید که و کجاست که کجاست از رسیدن کجای تو
ترسیده و بی رسانند و در و رسیدن شمشیر بستاند ایمنی رسید که بر زخم ملک کن ببال شاه
فرمود که او را در و باید و اعزل و دیگر شافرا و کان و امر او را جمهور امر اعظم استیصال در و کجاست
در مقدمه بایان رسانیده طفا چاره را مقصد کرد آید و چون پادشاه و شمشیر پیوست و در شمشیر
مجلسی را در تخت طفا چاره و حقوق بانی را در یک به چوب یا سا فرمود و در و توان و حقوق بانی
بسکورت و بچان او و توان و قاجار به کجای تو متوفیق فرمود و حکم رسید که طوفان را با و در و
سپهره و با بقصای بر خویش پادشاهانند و بیشتر از با اقطار و اطراف برینجا و در شمشیر و

باید و خزانة معورانه و کادو برای اشک و خوشنود کردند و زبان به عاوشا و بادشا و کیشا و درین
مقدماة و بی صاحب یوان با اتفاق بولا و یکسک انجی غا آن سخن عزالدین مظفر را معروض
کرد و ایند چون ظاهر آن تفریبستلزم منعت عزمه شد و تخفیف موانع است ارباب تجارت
و تفرید خواص صاحب نفوذ و یکسک بود که کینا خون بر سپیل خرم حکم کرد که در جمع مالک محروم و بیج
از نفوذ و مبالغه و معالنه کنند و رقم منیع بر منیع شایب و میسکند که جمعه فاصدا و شاه با اعلان
امرا و خواجین و انصاف سر امری که موجب ابطال از و نفوذ باشد حسبنا بنایند و ذکر کردی و هم
پایای یکسک چهره و اشک دیده عاشقان بگذارند فی الجمله با جزا و اعزاز آن سببنا بنایند
که ولی لغت خود را بچنین امری ناپسندید و منسوب است یعنی عزالدین مظفر دارای بود که با اوقات
عراق و عرب و عجم و دیار بکر و ریح و میا فارقت و از با چنان و خواسان و کرمان و مشب را بر
بزرگ نامور را حبست این مهمام بر خطر نامزد و نموده و در سر شهری جا و خانه بنیاد نهادند و در
و کینا و حسنانه و دیگر عایه میفرستادند و در طرف مبلغ مال در مونت جا و صرف شد و از
این حکایت طوایف نام در غرقاب بخیر و ترده افشا و نه و هیات جا و کاغذ بار و پستیل بود و چند
خشیای بران پوشیده و بر طرف آن کله لاله الله محمد رسول الله ثبت کرده و فو و زارانی
ار بختین قورچی که قاتمان خشیای بران کله با و شاه را لقب کرده اند بود و نه مثبت بخت و دریا
کاغذ و ایز و کشید و خارج مرکز صواب از نیم درم تا ده درم بنا را اخلاف جا و رستم زد و حقیقت
در علم آورد و خلاصه سطورا کند با و شاه جهان در تاریخ سده ثلث و تحسین و ستیانه این جا و کله
در حالک روان کرد و ایند تغییر و تبدیلی کنند و با بان و فرزند یا سارسانند و مال در ابراهیم
گیرند چون جا و مبارک در عوض و زمانند اشک محوران جاری شود فقر و فاقه از میان خلق
کرده و عیوب است جنس پذیرد و ضعیف و فقیر و بد نشایدی گیرد و شعرا و اخلاص عصر درج آن کسب
خاطر با و شاه و زمان و صاحب یوان نتایج کفر خود بظهور رسانیدند و همه نمودار این یک پست
افشا و **تلم** جا و اگر در جهان روان کرد و دیوانی نتایج کفر خود و دینی ملک جا و روان کرد و چون

شده بود که جمعی که زنده و نفوذ می کردند که خود خوانده است از کاغذ و باز و کشت و بخت
آن فرد مقرر گشت که ازینجا و خانه مبلغی خطی مخصوصی بگری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه جا و روی
در انوار اسبند از اینجا و خانه آورده و همین گیرند و تجارت بکار نارس را که از جا و باغی آید و میباید
وقت رفتن جا و انشا را کرده و در مقابل از خزانة زنده و نه فی الجمله در نامه و نهی قلمه سده ثلث و سبب
و سببنا بدتر جا و دران گشت و مجبب در دست و پیر و زده و هم به بیج و شری و اشتغال بود و به
زمان شده بود که هر که ازینجا و جا و کرون چند محسوس پیدا اند و اکثر مردم تیر زدی بسفر آوردند
و از نه از زدی باز را در کفر و شری که در آنجا و کسک میبکشد یا نه در مصر و شریستانان ازین سخن
فریاد و فغان و غیره که بکسک لبر و ج پوست عوام ان پس در روز و حقیقت و پستخانه افکار نماید
و عزالدین مظفر و قاتل که درین امر با و اتفاق داشتند لغت کردند و زبان بکله این سخن
سببنا خود و در آن و فو و زارانی علی علی ایوم القیة بکشا و نه از اول اینیات اجاعی تا صید جان و کله
شده و در انجا و فغان و فو و زارانی در میان بر و شش مردمی گرفته اند که کار و فغان ازین و میا و قطع
داده و او بکسک در شب بسر کوه با و نه کین میگردند که سببنا بیج من غریب سببنا یو و بکله دست و
بود از آنکه بی هیبت اند و اگر حالت می بود میبکشد که در عوض جا و مبارک بستان و چون کاکا
و کار و کسبنا رسید و انوار و معاملات میبکشد و کشت و حاصل قیامه منقود شد و از نو میانیان
صاحب و یوان عوض با و شاه رسانیدند که وضع جا و پستندم و سببنا و زانی حبت عدم رواج حکم
از این حال چند روز و دیگر قرار دادند و دینی ملک با یا جا و کرد و درین دیار و سایر نظم و دیار را ازین
سخن تا محال چند با ابطال جا و حکم نمود و علان با و طمان خود در جمع کرده و اندک دوستی شهر و دیار
با و اول اصلی سعادت نمود و **که تنه حال و کیفیت آن کجا و فغان و اشتغال و اشتغال**
بستان که در آن کینا و فغان شب و روز بشرب غر و مصاحبه و لدان و فغان اشتغال
مینمود و در یکسک پیر و هیبت نبات عیان و ازین سخن میگردیدند و ازین سخن ازین سخن ازین سخن
و زمان اشتغال را اشتغال کشیدند و درین انشا شش در الاطاف و حضرت مشغول شد چون تجارت را به باغ

اور ادا یافت از سر پستی باید و احوال عواید آنها را و فرمود تا مائیت علی شتی خدیو بی و نه روز در
 کلبه پادشاه در امان از او بچشم شبانه و بقل پستانه اعلام کردند از رخه که تو بنش نام و کم گشت باید و احوال
 خلیفه و در بر خدیو را می خیزد خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود تا مائیت حسین سابق مجلس صبح
 بپا راستند باید و احوال پادشاه را و در با و قار و در عیال اعتقاد متغیر گروانید مصلحت وقت ایام
 که دوره و کار گذر و آمد و نویشان که از انفعال احوال کنی تو خان که نسبت نسبت بان ایشان واقع
 او روز و خاطر بود نه مجلس باید و معلوم فرمود و با او موافقت کرد که سال دیگر حاجت بخدا و عمر
 آید تا ایشان بپستی آید و کوچه کور از بازی را در گذر و نه بعد از این اتفاق باید و و ساحتی نه از کار
 و اما که در راه بود و در موردی خود را حجت نمود و در غلبه پستانه علی و در غلبه بان کنی که در گذر
 بود و با حضرت امیر مصلحت شد اسامی آنکه در راه رفت و در مصحوب علی بیار بر سر علی و پستانه پادشاه را
 چون از ایشان و اتفاق نویشان آگاه شد ابدار و حقوق مالی و طولی ای و جمعی که از امر آگاه گشت
 در مخالفت مداخلت کرده بود نه بند که در مجلس و طایفه که صیغ و در راه و بیست و نه روز و عمر و پستانه
 چون حیانت این مجاهد و بوضع سوخت ابقار ایشان تغییر در امری و بگو مقصود نیست پادشاه و پستانه
 که او هم در میان ایشان در زمین کرد و نه طغایار که در سر گشته و در پستانه او و او بود و باغ او که گشت
 ایچا یا با حضرت باید و باید و پستانه و اگر و نه در تعلی و در و در رفعی و ابقار ایشان این کار گشت
 پادشاه و بدین می خیزد پستانه شد و اما از پستانه می گران نهاد و طغایار که سر و تا در قلعه تر بر خیزد
 تا که و اچای طلب باید و و توقف و در پستانه و امور محال بعد و پستانه و در وقت و دست پادشاه
 ابقار او بر زمره اعاد و علی اگشت حیرت در زبان گرفت چون و اضع این مضموع طغایار بود و در
 قاضی تر و باید و روان کرده پیغام داد که بی توقف و در و غم مقابل با مضارسانه که چون گشت
 بن العزیز بن محمود و بحدی که در مرضی شاعرانه باشد ماکار کنی که تفصیل بیایم بر این خبر باید و
 حرکت آمد و ایمان بکلی شک و در غلبه پستانه علی و فرمان داد و در مقام ایان و با نگو فرجام
 تر زنده و چش از خود خنای را با خیزد اسوا و بر طعن می گران و پستانه بود و با وقفا و طغایار را داد و

شکوه و غمت در او ان کرده و در ظاهر همان تنیاق بقولان باید و رسید و میان هر کرده و غمت
تمام رفت و در سبب باید و فوجی گشته شد تنیاق اشتیاق را میگرد و ایشان روز سه شنبه بیستم
الاول من اربع و بیستین دستبار از در و خانه که سر شمره نایب شکوه را خراست با خواص
مقربان بر سر خانه و جنبش که اما حال اوقاف و طعنا بر چنان بود که چون ایشان با لشکر باز در راه
قطع کردند و منحصراً طعنا را بی مشوره اوقاف کو که گرفت در او ان شده و از تقدم و عدم التفات
تغیب نموده و غمت کوچ کرده و چون بنزل رسید فرو آمدند اوقاف کسی پیش طعنا را و رشت و از
تقدم که خلاف معمول بود و پیشتر نمود و طعنا را جواب داد که سرعت در کوچ کردن نیست بلکه تامل
حرف بود و در ان بنزل ازین سخن بهر گمانی اوقاف را زایل شده و همچنان بهر گمان می بودند و روزی که که کتاب
صبح علم و فراز افق و فراز اشته از غمت طعنا را **ب** برآمد خرد شیدن طبل کوس شد و از که در
بنین انیس پس در بر بر بغیر و نه کوچ کرده و در او ان شده و اوقاف زیاده شده و بر او بجام داد که
چون در کوچ و او ان بخلاف با عمل بنیاده و درین نوبت فخرش چنان معلوم بود که نقاب رتاب
از بهر خواص احوال برادر و در او لاجرم در جواب گشت که تا هر روز اوقاف حکم بجای تو بر هیچ ملک فرمان
بود اکنون تو بکم بر بیع باید و در زمانست تقدم من متعلق شد چون ایچان بر جواب او و خوف و
برخیه اوقاف استیلا یافت و لشکر بر طرف طعنا را جوئ سیل در اتحاد و در او ان گشته و اوقاف
چند روی داد و نه تا بجای تو خانه از که دش روز کار و دست و او عطا با او اعلام و در چند منقبه
رسید صورت حال معروف و پادشاه گزید **تلم** زرش و چهرش چنان خیره شد که کوی جهان پیش
او تیره شد خراست که عازم روم شود اما بعضی از اهل زمان می ندیدند که صحت نیست باج و
پایانی سپردن و که کجین در جمیع ولایات شکریان و فراوانند تا مدت جمع کنیم و با اتفاق رؤسای
و دشمنان او بم پادشاه سخن ایشان عمل نموده و باقی چند متوجه اردوی خویش شده و در او ان
حسن و طعنا جوئی کرد ان شده و سایر ملازمان نیز فرار نمودند و بحسب اتفاق اعدا اعمالی که در تیر
معتبه و محبوس بودند باشند و طعنا را مطلق العنان گشته و جهت تاراج اردو و در هر که آمده و

الاشان مقارن نزد الامان افاده و اگر گفته با بعضی خواص ملک ساخته را باب خبر گفته اند
باید که پادشاه سواد کسوی بر جسم از و ز تر را عادی خاکبار سازد و کلک و چهره پست
حسرت و افسوس و توبه را در توبه **شعر** باید ملک چو آب حیات نوقند اگر خون عدو بر کند پانوا
فلک شام کسی خوش کند بوی مرا که خاک کمر که باشد چهره و عجز او و کسب ملک که می زیست از کوسه
برون ز کوسه شمشیر شاه زور **کفار در جهم پس بر و خان** چون در کجای تو را خاک که انداختی
انانی که گمان زنده گانی او را نیست باز می چاک زنده طغیانی تو بین و دیگران که نیست باید و پستی
او بکلیه و اند و پست طغیانی تو در پست از اطراف جواب خرافین و شاه از کان و شکر بانی از
خود در که آمده روی تو بر درگاه باید و نماند و بعد از اجتماع اقبیاقا و بعضی خواص اساتید
پاسار سازند غده طایفه را حاضر کرده در مقام عقاب روضه باز پستند پادشاه با او خطاب کرده
چندین دست و کنت بخشید که نال دست تو بر جو بیار اصطلاح و احسان بالا کشید و آن همه طاعت
و اعطاف تو را سبب بود که در روز تخت و در کار ای دور زمان شده از روی مردی و عروست
نقطه در عمارت او شات نموده ای از تو دیگری چه توقع دارد و او را از طغیان و کفران موضع که بکفر
ملک نیست و آن که در چسبش از بهین جرمه مواخذه و نمود اما بیکانش امان داد و این غلی که در لایق
بهنگام عریه کجای تو موجب زمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبب ذکر یافت باید بر عالمی حاضر آورد
پادشاه او را سبب انحراف و عیارت مصائب گردانید و بخش جوابی درست و درست معوض
مخلص سخن که در آن ایام که کجای تو بر تخت غایت ممکن بود اگر بقتل برادر و فرزندان خود امانت
اطاعت و ادغان واجب بود تا بفرست سم جرم سدام و ز تر بنده پادشاه اگر کسیور غایتی تو
بر نیم جان برنده منت همه اطاعت و انقیاد و ارجاعان و پستور بر جود و لازم دانم باید و جا مقبول
اورا پسندید و مضمون کلان کان الکذب یجی القصد فی الجی و مضمون پست و استثنای منظر
عاطف شده بخیرتی که تا غایت مباشران بود و مشغول گشت و خوشی که هم از اسبب مناره و مار
نیز باشد موجب رقت و مزید اعطاء و شد باید و در جاده ای الا و لسته اربع و پست و سبب سیر سلطنت

بیکوی خورشید در حدود حدان بار است و در آن بزم فرو کسب این خواتین با کین و نرین
بر سار و دین و شمشیر و سابقان همین سابق جامهای می از غزالی چنانکه انی برکت خداوند
چون چک پست و جوانان چک زلف در چک جام باوه در کوش با کک چک شاهان کا فو
نهاد و ماه و دیان خلع و نوشا در جلوه کری و دلیری بری از دلیری میباشند و چون از لود و سواد
و جشن سرور پرده خشد پادشاه بر تو الشفات و تنسیق جنات الماخره رلیعها با نجا و اظهار
در صحبت اخیان و پستند و مضمون که چون کجای تو از تربت اسباب ملک داری او را تو
و نر سار و چنگل خان را بر طایف بسیار نهاد و با شقایق اقا و ایچی و خواتین و امرا و اورا از
بر و ششم حکام و دار و مکان و ولایت و حال و مباشران اعمال باید که خبرات و او را رات که
چندان بیکوی باور ملک محروم و مستور و نموده اند جهان پستور مجری و مضمون دارند و بی غیرت
بار با سبب استحقاق رسانند و اصحاب علی و ذاب و اب را تعرض و تعجب نموده در کنت و رتقا
جنا می دهند و از قوی بر ضعیف جیف و غن جابر نشنند و اوقات اهل اسبب از کالیف و مونا
و یوانی مضمون و مامون دارند و هم در امید اجلاس طغیانی را امیر الامرا ساخته و کفر نموده اند
او کرده اند و جمال الدین و سبجوردانی را بصف رفیع و زار و رسانند و برای دوام مملکت و قوام
موقوفی از اقطاع مسلم را با میری از امر انقضی نموده یعنی اختلاف عقیده و تغییرت زمینان
کجای تو سبب آن شد که ایشان را از نفرت و تعلق مالی و مکی منع مید کشند و چون در زمان الما قاجا
مرتاحی مع و در عده محافظت یکی از مقرران حضرت بود احوال شظیم و امور معش و مجمع و مواج
منافع و مشکریان مطیع و منع بودند و این اندیشه و یار کبر و روم دایم مضافات و منسوب
بطغیانی تو بنی انقضی نموده و توانا از حراق عجم را بطول دای حال کرده و حقوق بال بر شیا کار و عا
کرده و دیگری را بکجای مریه الصدام بقدا و مع با مصاف الیها و پستند و مملکت گمان را با شانه
کرد و چون از آن داشت ذکر بشی از نشانی و آثار تو در غاری بن از غون آقا **صیغ**
نمودن او در وقت حلت شریف بجای و بی نمانی و عت میضا امیر و در زهر غون افات

که بعد از انقضای ایام خوارزم شاهیان سیه اند سال حکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان
و غیره که مشغول بود و در سبب این امر انکار جلالت قدرت الهی است و بیست و شش سال ظهور او برادر
ست و سیصد و پنجاه سال از آن جهانی عرض حکومت یافت چنانچه در تاریخ و اخبار او یکی از مشهور
نظم سال شصده و شصت و شش می بود زمان پست گذشتن نماز و یک بود که با و کوشش کردن
بروز یکشنبه از فوق خمر عادل کلاه بخت بود و او چند سال داشت که تباکی امارت و سروری بر
ایشان حجت و درست می آمد اما خلیفه بن بروری و محامل عدالت کسری نوبی نبود و یک مصلحت بود که
شعبه داشت نمایان بود و او در آن ایام که در غول و قار با سارسانید و ولایت خراسان
عازان بود و بواسطه مصافحتی که با قواد داشت پست شد و از شاهزاده خلف نموده و دی توج
بجانب بلاد شرقی نهاد و در آن اوان که به او از دو و سیصد و او خواجه ایمنه در کار گرفت و چون
اردوی عازان غافل گشتید و راه قطع کرد و چرت بود و قریب افاد و در آن شب سواران
در شب خیمه نظام **کشت** آتش کار بر زبان بنگار میزدند و تا در از طرفین تیغ میانی رسم سر افشان
بکامی آورد و چون موسی دادید پنهان بود و احوال فوج نظام را نهتم کرد و ایند بود قریب موسی را
گشت و افتد و کماند کسیر شد و بود عازان تسبیح بین نور و یک نماجد و طرفان رفت شاهزاده
در این موضع نشاند و بر لبها بنام او بنوشته و چون عازان غافل برین ماند و وقت یافت با وجود
پسین روی حجت عالی صحت بدفع نور و یک نهاد و شب و روز ساز و مراحل می چو و مادر را
روی رسید و از جانبین جوانان در افکار و قول یزدان بکلی زیب و آراست یافت و از صد و یک
افزون نور و نهتم شد و بجانب سیستان یافت و از اینجا حرکت کرده از راه پیشان متوجه بر
شد و از اطراف صدق عبودیت کرده و غایت او شاهانه مخصوص گشت و برین نماز شد شکوه و مادر
وقت حاجت در ظل بابت او بجمع شد و از متعنی فرمان مشایخ می کشید و در آن حد و کسب حاجت
خوف او جان بر جویا و خواطری شد که اگر چهار یا پنج نام انجوزن مشغول گشتی که کشتی که کشتی
در آب دید دست و سال بر امیر نور و زبانش که می نمود و سپاهی بک سگواریت و اسبان نمود و آتش

و تاج در ولایت طوس پس ده پنهان بود و رفت و درین اثنا شاهزاده عازان امیر قتلش و قتل
و عازان بهادر را با مکر سبکین بر نهفته او تاج و نمود و سر و طایفه و طوس پس انتقامات
افتاده عازان را با گرفت و آن ده پنهان ماند و از حق و جوش آمد و سبک کرد و خفا شد و در آنجا
دار عازان بهادر کردی و امیر نور و زرد که اگر بر کوه راندی و از این شایستگی گشته و او بجلد خود را
نگاه داشت و یکی از قریب جانی امیر نور و زرد تیری برای بری از آن شاهزاده عازان را و چون
جوشن او روی پوشیده بود و سپی از آن روی و سبک و امیر نور و زرد قریب را بخت چو
یعنی چون دید که آن شخصی جوشن در بر دارد و آب جوش است گشت چو تیر بر آب نزدی و امیر نور
از آن معرکه باز و بر عازان بجانب سیستان معطوف ساخت و قریب و قضای آن نواحی را
معوس ساخت مردم را بهار و زرد و ترغیب خرمین بخت و بخت ارتضای اعلام اسلام و کمال
و بابت کفر و غلام از کتاب اخطار اسفار میفرمود و در وقت وضو و هنگام مجالس
خواریان می کشید و با مخالفان ملت مضای در مقام مبارزت و معادله می نمود و او را
سند و رعیت و ستم و استیلا و از خدمت خود و خان پست و شکر گشت و میان او و شاهزاده و او را
که با او می بود و عذری واقع شد که نواحی آب آمور را از شوالی سپاه قید و صغی ساخته و چون این
معاهده پیشین یافت او را بکثرت از نور و زرد گشت و خود را یک سو کشید و بلبس موافقت
چنان انقطاع یافت که دیگر با مواصلت محال بود و بعد از چند روز با شافق یکدیگر خود را
میوزند و از کثرت سیاه و اندیشه نموده و زبان باین وقت گویند که **پست**
که خبری نهتم زد که گشت کرد و سیستان و شاهزاده و از آن جوهر چنانچه هوا باز گشت و بر سر
بجنگال و کک ز و بیا را که مخالفان اصفا فاضله نموده و زبان بود و او را
و نور و زرد که عازان را تافته به راه آمد و بجانب امارت ماب بر لبها بنام او بکثرت نوشت
و نور و زرد و بن ران رستم زده با طراف و جواب میفرستاد و آثار را بری سیاست او
در عازان شایع گشت و بخت و خوف او بر منابر انالی آن و با بر پستی شد امیر نور و زرد

بانه از هر خویش محافظت طرف شش و ناز نام زد شد تا در آنجا خفته قامت زد و از مخاری احوال
دور بود و از اعلام نادر شاه و ناز جهان و امیر نوز و ز با مقدر شش نزار سوار بکام اگر قوی
خویشید در حضور و بعد از نین نمان شود ایغار و نمود و بشردیان رسیده و خزان طرفین
در یکدیگر و کشید و مشکریان شاهزاده غازان برادر کان نهاد و در حمله اول زیاد و از دست
تن را جز نماند عالم فناء اند و نوکان از آن معرکه بر وجه عازم اردوی باید و شد و در کوه
غازان ایچی نزد باید و روان کرده باز نمود که مشکریان بی رخصت انجابت بر سر توکان رفت
برای حیات اقدام نموده اند باید و خان نیز حواری متعین شغاف و انفاق کت معام را با
و اعیانست که اقا و اینجی ناسپه صدارت پوشیده و کاه و محبت پوشیده و اسامی
بملاقات یکدیگر نمود که گردانند و سخن که بیشتر باشند مشافهه گویند بعد از آن شاهزاده متوجه
اردوی خود شود و العنصر و دوشاه سزا و در روز معین بر رخت میجا و بالنگرانی اردو بستان
کشید **پ** ترکان که ملک رخ و دیو پادشاه و در دست هم خنجر و ساغ و دارند و در زمینی
که هر یک باشند در زمینی پنج چون بارند و در غایب جانب حیات طو و غوغ و الطین را بهر
پادشاه باقی چند معدود و از لشکر پیش رانده باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند اقا و اینی
شرایط اعزاز و احترام که یکدیگر بجای آورده و در کلمات امور و کلمات گفتند شاهزاده و خان
سخن ایچو فار پس دعای که تعلق با رفون خان مبداء داشت در میان آورده و گفت که چون گفت
حاکم در تخت اعراف باید و نمانست اگر در آن میان مناقشه واقع نشود تصرف کاششگان
ما از آنکه از زمینش باید و در جواب گفت که چه جای این مختصر است زیرا که جمیع حاکم است
مشاکره و در هر چه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن افتاد که فردا کاهری با
زاده سر حقه طعنت ساز تا بنین باز کنند و شاهزاده کان مبارزانی خویش را جمع نمودند و
باید و خان نیز هم که روزی که مهم غازان خان بقیع رسانند و در آنشب غار غالی بخت بسیار
بیهوش بر کرالطاف آید و شالی عالی روز کار کرده از کجایه دشمنان عذابا بجای مانده

در

و قصاص و جسد سر چند اصحاب شوکت و کثرت باشند با عیال خدایان و امانت کرده شاهزاده
غازان و امیر نوز و ز بناید عقل و بخت نوز و ز و پیشد که دشمنان بر چیز و ضعیف دارند و چون هرگاه
معینست و تقدیم بکام پس لازم زامت و ستر اغاث و الا نمود و چون با و خات لاجرم کینه
فضل باقی کرده و در جوش لیل بر باد با مان سوار شدند و به منزل را یکی ساخته از آن غرقاب خود را
باین نجات رسانیدند و روزی که **پ** بنود و قاف مرغ جارم - سیرخ سپید و دم بود
باید و خان از امر اجبت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و پستدنی مصایب فی القضا
سلطه بود و خبر یافت و بر وقت زمان فرصت بخیر و حوز و طلق و اضطراب نمود و شاهزاده
از راه ایچی و پستاده فرمود که با اقا و لی یکلی استم و باشت از تو خبر فرسان و ولاد افغان
باید و خان بود اما چون مادر است افسا و امر است و در کثرت اندیشه امر اجبت بر اقامت غالب
و باید و عجب ظاهر در مقام تلقی آمد و بر لایق و اد که ملک سلام حال الدین محصولات انجمن فارسی
در مقابل است بعرضش و کان شاهزاده رسانده و سال و کبر جمیع املاک را بنواب انجانب
سپید کردند و چون بر لایق و البشیر از سپا نیند و کان شاهزاده طلب اموال کردند ملک سلام
حال الدین تقیض آن حکم بر لایق هم از باید و خان پرونی آورده و مضمون که چون مال صفا طبعی
در وجه علوفه مشکریان بستاند و همچنان شاهزاده بطلب و جو کند و اگر چیزی گرفته
باشند با مساقان بستاند و او نموده ایشان را از ولایت اخراج نماید و در شان را بن وقت
در افواه و در نزد یک و ترک و تاز یک جاری شد که پادشاه غازانست و باید و در پیشو سلطه
بیشی فراد و از روی لایق بخوبی بسیار کرده و لست او را شافی نباشد اما چون نوبت شربابی
مقامان رسد سالها و در آن در سلطه و هما کنیزی بستاند و اوام باید و هر امر نیز صیانت نصفت
و بعد از آن نظام حال سپاسی و رفت و ترویج حکام شریعت نبوی قیام نماید که آن انظر از
صیت آن بر مصیبت روزگار باقی و پادشاه و مقام این احوال امیر نوز و ز بنا بر اقدام صحت
و اسعاف طبقات پیش باید و خان رفت و مقصود و کلی اگر بر سر اعدای اطلاع باید و بعد از آن

[illegible]

اعلام اسلام قیمت گشت چون کجای هر ای فانی چمن مودله ایجانی مانتد ریاض دود او خوش خرم
گشت و بساط دین پروردی عیسی اهتمام و الفت او فرین و پذیرفت و در بر امور رعایت
نیز نظام مملکت شرع فرمود و بنیاد و حکومت مطلق و مملکت خود به دیار ساسانی سپارد
نیاید و بنمود و از یک مغرض است تا اینجا که مقتضای بازی در بازی باشد و رغب و حفض و اخذ
و حبس و اخلاق علی غایت باید و جهت سخن و لغات آن که لغات و دیار با نارا از مرغ بسته و کف
آن سگ است بدل ساخت و نمود و در میان آن که لا اله الا الله محمد رسول الله لغزش کرد
سکه گشت و این کار که شدیم اولی بود و هست مقدمه گشته و چون حال خط و نشان
دور از نظر شد و دور و آن بلاد و پسر از غالی از لشکر خالی گشته بود و طولی در ایام باطن
از داوران که در جانب ایشان و وفوق و اعتماد و تمام بود و با محاب و پیوسته اند و چون محوس
مایلون توکل که یزید بشکر کوچ پیوسته بود و عصای عصیان و چین بسته و محب فرمان
طایفه از شیخ و متوجه این محب شده و خشن را گرفت و بار و وی اعلا آوردند از موقوفه مال
زمان نصایج بر این نهاد و گفت که هم او را ناپرسیده بختش آورده و متعجب ببال و ایدر و می
از نوینان و غیر ایشان که در قتل کجا تو سب که بود و اندر خوب فرمود و پاسا ساند و این آیه
چون پیشتر روی نمود و نظام بسیار است یک رعایت است پادشاه وقت قتل از آن
کرد و در آنجا خبر رسید که امای پیر ابق خان با سپاه ماوراءالنهر از آب عبور نمود و مانند قریه
نخایان در آمده و لشکر بایان پادشاه روی بنین ناب مقاومت نیارده و در ان مقام خود بر و
رفته در لشکر راپسته اند و چون پادشاه به یقین میراست که وضع این معوم هم جز بیاوردی افکار
امیر نورد و زمسیر نمی تواند گفت قضا مضاعف نهاد و یافت که بعد از راپست از اقامت مسلم
و به پاسی فرام آورده و عازم حران کرد و چون مدت شش ماه به پادشاه برگشته که بخت
اتفاق افتاده بود و در وقت در جاسوسی مملکت را که بشکر عظیم دست داده مالی در خزانه
بود و احشام در عاید و مضام طالب آورده از مواشی و و و گرفتند از جهت احتیاجی قام با حوال

لباس سو که اران پوشیده منافقان نیزه اشغال و آریای در پیشه شجاعت نمادند و نمید
و خوک را مانند سر اجنه خورش از نور ایمان خالی یافته و شب و سراس برضای ایشان استیلا
یا فیه حوسپند که مراجعت نمایند تا که نور و زکین بشا و در راه خلاص بجایه برانجامت پست
و برنسم بر و ضرب تیغ طایفه را بغیر رسانید و بکنند قدرت و قدرت و مزه را با سوره کردند و
سوکا را از انهم از من گرفت و روزه که برده شب از جمله ایام برگرفت که فکان در معرض خط
و عقاب او روزه از حقیقت حال پس کشافت نمودند و ایشان اسامی فقه که در غلات و شغاف
مواضع و اشاق داشتند بعضی بر نور و زده ساند صورت فیه نامر ضیه کشوف و
بر از روزگار دولت مصروف گشت فی الحال برلا و رفقا و او را از حشر تیغ اخف شربت
فنا چنانند و ایچ حضرت روان کرده معلوم بوقوع و کیفیت مواضع و دشمنان و استیلا
و از دشمنان احوال یاران خویش معلوم کرده و تقو و شو که خویش مغرور گشته در بکر و زده و
ار و می جایون با قزاقان لشکر ایمان جنگ برپوشیده و ایشان را کشته و منهنم کرده اند
در میان محل مقاومت انداخته و پادشاه اسلام بر جرات و جسارت و ذوق اشیا اعلام یافته و
تا بل طفلان از اسب یا خنده یا خنده بسیار می که دوران او ان برکنده بودند و اوجان
و از باب صلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تقای سر و فرق مجاری مولاک و افغ
و عاقبت حق را باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته است و بر با خند و
و بکری نقل آمده و باقی معاندان دست از جنگ باز کشیده راه انهم از من برگرفته و در خدمت
یکماه پنج پادشاه از ده سی و شش امیر یا با و پادشاه در یافته از نزال خود و رفت با اسل
و نور کشیده و بدین دست که شجاع مستوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و شایم
انام و جامه ایام صدقات و نوبت تحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اشا ظهور
تقصیر نباشان اعلای و ان صدر جهان با چند مساعی مشکوره که در دست و زده پادشاه و
ثابت داشت مسابقت مواضع مخالفان متهم داشتند **چ** من تو ام که گویم بدین منجر

شوام که گویند مراد اکران برانی تحت او را گرفته بود کلان بگرام صولت سپردند و بعد از
تقیف و تحریف چند روزی در شان او اوصاف تعذیب تقدیم نمودند و بی ثبوت جریذ با شاه
زنان و او که دست و آلی جات او را از تصرف بدن معقول سازند از جناب حاجی شوق
گرفت و او ان کو شادی شعی چون حواس ظاهر و از اعمال خود بازمانده برید بصیرت و
شاه در رفت که روز جمعه را بسیار پیشگاه بودند و در میان پیشه مخوف موقوف داشتند
تا که از میان پیشه شخصی از میان با شعی افزوده بیرون آمد و از ان مقام رو
و موضع پرده شت خلاص داده گفت ترا خدمت که صورت و احوال بیست کس از پیش
مجموعه می و دیکر با و فی روشن و شکفته یقین بایات حدی بین مشظری بودم که از زده
به روی نماید و کیفیت نام را با معرفت کس از خلصان حقیقی در میان آوردم چون در
خوشید خجسته را بقصد بسیار زکبار در میدان آسمان با تحت موکلان را با بالائی سوار
لبوی پیشه بر نندار که در عهد کجای تو خان در پادشاه ایشان انواع عافیت و احسان
رسانیده بودم و در اجزاء حکم مساحت مینمودند و با حکام شام مراد و ان مقام کرشمه و
داشتند و من از باز بیک فلک محال فارغ و مر فو الحال بودم و داشتند و روشنی می
در ان اشیا آن شخص میانی که بر صفت خیال او تمام یافته بود و در محاذی نظر آمد و از استیلا
حضرت ماری و وار و ادب عالم غیب غشی روی نموده از پشت مرکوب بر زمین افتاد و موکلان
بصورت شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام در حال نبرد اقی توین از شکارگاه مراجعت
بدان موضع رسید و از حال ان اسپهبداری بجای آورده صورت حکم تصاصفا که گشتن
صدا در شده بود و تقریر کردند بر فور اشارت نمودند و سوار و از نشیب محافظت من قیام نمایند
تا کیفیت با چرا بعضی رسانیده اند چون از ان سبکرت افاتنی حاصل شد آن دو سوار داشت
راحت در دانه و زده و کمر که از سطح افاب رزنی آب روی روشنان فلک برین فصل
اسامی مخالفان را بر روی عالم آریای پادشاه سپهر خشماء معروض داشتند نام من در میان نبود و

از این دنیا عظمی و بی باقیم در تواریخ سلطوریست که در همان چند روز پادشاه تاجیک کجای
جای آمدن در پستج وانی با که بیعی امیر نوروز و سپند و زارت شکر شده و پادشاه سنان
در اول محرم سیزده و شصین و ستمای بر صدر جهان را سپید غامی و غوغا و نوروز و
و بار دیگر جن ملک از جناب رافقه جناب صاحبی سپهری و طراوت و زلفت **که در وقت**
و امانت جایون بیلای عذابی و منعم و شستن و شستن امیر نوروز و زبانه و جیت حلقه
میر نوروز و زبانه و جیت حلقه در جاهای اول سیزده و شصین و ستمای که مزاج عالم بر عذر
مازاید و بیل و شکر چار کحل در پرواز شد امانت حضرت نشان از غلبه و بخت و امانت
و نوروز و بخت شکار کجا بود از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امر او صاحب دیوان در
اردو بی جایون توقف نمود و شظیم محاسن ملک پر داند و بش از این تاریخ یکسال از قضا
امیر نوروز را بلیط ولایت خراسان و سیستان و بوند و مزاج شریف از بعضی حکماء و زو
متغیر شده و اسباب بخت نوروز یک مینا گشته و نشان حانی امیر نوروز و شخص
نخانی که منصب زارت داشت و در باب قلع و اسپتیه الی امیر نیکو خصال و پیراه
و در آن زمان که شربار جهان سلطان محمود غازان خان قصد آن کرده بود که باید و خا و امانت
بر کبر و امیر نوروز و جهت اتمام آن هم اچلی سلطان مصر و سیستان و بوند و اسپتیه و زو و امانت
همه را ساختند و از زبان او تا جهان و در پادشاه و میر و امرا و در قلم آوردند و مضمون آنکه
پادشاه ما اگر مسالمت و میخا که تقویت دین اسلام کند اما امر مانع بشود مطوع و سبقت
آنکه با اتفاق یکدیگر به نفع ایشان قیام نمایم و من خود بار باران و منسب آن طریق که در وقت
خان از نوروز و زبانه و جیت حلقه و شتاب شده و فیضی که بفرموده امیر نوروز و زبانه و جیت حلقه
شده و دست گردانده و مکتوبها را روی اندود و راههای او پنهان کرده و همچنین از زبان
امیر نوروز و زبانه و جیت حلقه و شتاب شده و فیضی که بفرموده امیر نوروز و زبانه و جیت حلقه
و نجانی در هنگام کاسه خور دن با حاجی یک مشط غوغا و سپهر او شده این مکتوب را در وقت

کاغذ که در میان تفرشش بود و تبه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان
ملکت استج و جی معروض پادشاه گردانیدند و موجب فرمان حاجی یک و قیصر را که در میان
مروز ظاهر شد و پادشاه شرا بط تحقیق و غیش مهمل که بشته بر لیل و اد که برادران و نوروز
نوروز که در عراق بود و معروض تیغ یا سپاه گردانیدند و امیر سونشای و سر قراق توپین ما
پاد و تومان لشکر نامور گردانما بخراسان روانه و نوروز که از خاک بر گرفته اوست چنین
تراب سازند و چون اینچ ایادی و نعم پادشاه را بکفران مقابل داشت از ایا و لا
و بود و حضرت ملک خاتمه عالم شهر پستان برین اورا معزول گردانند و بعد از دو روز و لا
خان امیر قلعه را و اسبک آن دو امیر تعیین فرموده با طایفه از دلیران بر عت ایشان و لا
و احکام با طراف ولایت عراق روان گردانده و اقربا و متعلقان و مخصوصان نوروز و زبانه
بایند بی ثبوت کن بکشد و در عین حالک بموجب فرموده خلقی کثیر از امانت قیام
در غل این احوال کجی از دران امیر نوروز که جان تنگ بیرون بیرون بود و در شایان
او رسید و از کثرت آن واقعه و نال و کسبیدن امیر قلعه و دیگر امر ایا جیام
داد و امیر نوروز و جنایت و لنگ و در نشان خاطر شده و الحق حاجی آن داشت و چون داشت که
که طاقت مقابله ایشان نداشت و جلیل رحیل گرفته از قضا بفرموده همراه شد و در حد
جام بعضی از امرا و لشکرمان که کاشی می اندود روی رسیده اش عروب خروخته شده
و از جاست تا نماز عین کشش و کوشش نموده و امیر نوروز را رستیز و او را عافیه اندود
بر تافت و چون یکسفر سختی همراه رسیده روی با قارب و امرا و خواص خود کرده و گفت که
خزانه کت داد و در بیشت چاکا که می دانند و مراد بی اعتقاد کلیت رای شادان
باب اقتضا سیکه طایفه از اعیان امر افکند که قلعه و حصا و غول فتوح صحراست و
نیز که از حصون العرب الفیل و البنداج مصلحت است که امیر ازین رای بگذرد و خود را در
دیوای عقبه و محصور گرداند و بر ملک خزان الدین و خوشی و اعتقاد و تهایه امیر نوروز را این

و غضب فیه گفت من بر ملک خردین و تو قیام دارم هر کس از شما بهر جایی که خواهد کرد و آنچه
و اینان طاعتی که بقیه است امتیاز و استیلا جان از آن عرقاب بیرون برد و بطرف
مرغاب رفت و دور از یک با چهار صد مرد و لاور که دم از فاد و لاور و میر و زبیر و
ملک خردین که برادر زاده او در جباله کج داشت بعد و م و انظار داشت و مشت
کرد و انجباب را در قلعه استسبار الدین فرود آورد و بعد از چند روز از میر قلعه
نزدی کرده در محاصره سعی طبع نمود و چون به که شهر آسان شود شمشیر اسلام
که ملک خردین و اما او نیز بود بر آن داشت که نام ملک نوشت که باب موافقت طبع
فرمای و دور از که بای از دایره عبودیت پادشاه بیرون نهاد و تسلیم کاشکان او را
و الا شهر مرا به بل جمیع ملک خراسان در سر این قفسه خواهد رفت و این نام را در محصور حاکمی
مهر و نیت داند چون آن نوشته بمطالع ملک رسید فی الحال پیش امیر نورد و زبرد و در شش
ملک گفت که از انظار این کمترین معلوم شد که ملک با در غایت محبت و صفات و در حال
این احوال امیر نورد و زبرد با خواص و مقربان خود گفت که قلعه شاه درین روزی دست از محاصره
باز نخواهد داشت مدبر کار ما است بعضی جواب دادند که هیئت اجتماعی خود را بر معاندان
و خویش ازین ملک بیرون کنیم و در محاصره من است که بعد و جان پیش قلعه شاه و در
نورد و گفت که من هرگز بعد و جان قلعه شاه افتاد بکنم ما را هیچ نیاست و جای که پیش از
براه نخواهد بود و قریب خواهد بود و یکی برین شهر سپید و مسیح شکست که قلعه شاه را
فتح این بود و میر نخواهد شد رمضان و غرق از مقربان نورد و زبرد که در حکم شهر و
حصار و کثرت طاعتی هیچ نمیست اما اگر امیر عادل خواهد که درین شهر ماند و دشمن بی روی
ظفر نیاید باید که ملک خردین را بگیرد و شهر و حصار از دست عواریان انحراف عاید
شاید که عواریه قصدی از ایشان و بنا بر غلبت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نخواهد کرد
و چون امیر بر جضم غالب آید تربیت و فراغت او از سر توان گرفت و نیز جان مسعود شد و که کلب

با سپه ستمای عهد کرده که خداوند کار را بر کجیت که باشد امیر را بدست خضم سپارد و از نورد
خود هیچ کس چنانچه با نبد که از بر خاطر گذشت معوض بشستم باقی اختیار امیر را بدست امیر نورد
ازین سخنان امتناع نمود و گفت معاذا الله که من نسبت به ملک خردین هرگز در این شهر نمانم و اگر
ککار و عذاب عیبرت و الدین بکودن نسبت است لعمریه عذاب شد و امر و وقت این کجاست
مصرع جان سپرد که فرود آمد کار خود را را رمضان که عاقل مشفق بود گفت **بیت**
بفره امان کار خود را را بخت مشقان بد آموز را که و ان سر از رای اندر مرد
این شانین چنین کرد نورد و گفت ای رمضان حال وقت انجا دجله و بایست بیگام
رئیس بایس کی از شهر مکان سبستان که است استیق جمع میشود این حکایت لبع ملک خردین
رساید ملک بر تسبیح و با اعیان و در مشورت کرده از نورد و زبرد و سلطان
که خاک پیونای در چشم مرد می کشید و امیر نورد و زبرد را بگیرد و خضم سپارد و تا از سطوت خدایان
خان خان و اسود خاطر ندکانی کند و بعد از آن با امیر نورد و زبرد گفت که درین شهر بر صفت مردم
سواد که فوجی اتفاق نموده و در او را بر روی دشمن بکشاید اگر دای عالم از ای امیر مصلحتی
در او را را بعد از آن خود سپارد و تا این و نورد از خاطر نارفع شود و مسکین را بحال طاعت
و یا غنی را که غلام سجاده امیر نورد و زبرد سخن بر اشتاق حل کرده اقربا و مقربان خود را بر برد
و نسبت داد چون مشایخ و معدودی چند پیش نامه ملک خردین تاج الدین عید و جالی الدین
محمد حام سراج الدین خرد و ن و محمد تقی و طایفه دیگر از سبازان عواریه را که پیش امیر نورد
نام زد و نمود و نام بر دکان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بلالافند و در
زمان زیاد از چهار کس ملازم نورد و زبرد و او بجا سپارد امیر قلعه شاه و نیز غلبت
ناگاه و کائناتش بکشت از سر غلبت کاف بر زمین زده و درین اثنا اعراده عواریه را در
دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نورد و زبرد از جبهه گفت که ای پهلوانان بهر چه امان
در بدست پذیر گفت ملک خردین ما را فرمود که باین در پیش امیر بفرستیم تا از نردم بر سبزی

هر چند روز و زبرد داشت و از هر مین قرب او هزار کس جمع شد آخر الامر شیخ الاسلام خواهد
شهاب الدین جای مجلس پادشاه رفت و از هر کس نصایح و موعظه پراور نمود و گفت درین
قرب پنجاه هزار مرد جنگی مستوطن اند و تا جان و بدن ایشان با محبت دست از قتل باز نخواهند
گذاشت و شاید که لشکر روی نماید و این معنی هم چنین است تا موی سلطنت شود اکنون صلاح است
عین مبدل افشا شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان مرآت کس و نسبتا که پادشاه از سر جریشا
در گذشت باید که صد هزار دینار بکلی نقد کوه بیرون و پسندد ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار
بارد و روان گردد و عظم شد که در وصول همه سعی نماید و پادشاه دست از حاکم و کائنات
گذاشته قبل از محال گفت و چون خبر سعادت و استعجاب بکلی غرض الدین رسید به شکر گفت و
و صد تان سپهستان رسانید عازم مرآت شد و چون به شکر عزم نمود نزل فرمود و طاعت کرد
در آن واقعه آثار جلالت نظیر رسانید و در آنجا پیشگاه آن مخصوص گردانید و برج و بنا
شهر را مجدداً عمارت و مرمت کرد و در وچ از دستور پیشتر چهار کوه بلند تر ساخت و از میان
فصل و خاک در شش کوه خاک داشت و بیع مشاع که عازم ملک بود در وصف گوید چنان شد
برج و باروی او که برنده دارد و بند سوی او و پای چهار چنگار الدین بارانی معتبر است
گردانید و فرمان داد که سر زنی که در و تر از خانه بیرون آید چار و اوسیه بکشد و سر بریده بکند
بازار و محلات را و نه تا حضرت دیگران باشد و نوکران از او فتن با تم سر الامام فرمود
فرمان داد که مقرران در پیش تو بنام نه و ملک و کوه و سر و دین متعارفان بر باشند و هر کس
شراب خوردی بعد از اجزاء حکم شرع او را در پیکر کشیدی و بناد کشیدی و پشت زدن
کلیف نموی فی الجمله از زمان حکومت او از سلطنت مرآت غایت معهود و آبادان شد چنان گفت
اسلام رونق و طراوتی تمام یافت **و بعضی از افاضات افعال پادشاه و بعضی سوره و قرائت**
عزیز و احسانه ایام عبادت علی بن ابی طالب و چون نهالی اقبال امیر نوروز از شد با حادثات
بی عشاقی روزگار در مر و گشت پادشاه جهان در تعظیم شعرا و شرح مظهر و تعلیم امور و کتب حضرت

شفیع روز و محشر زاده از پیشتر الحاح و مبالغه نمود و خود بکس اهل صلاح گشته امر او مترب
حضرت نیز خوافت و از این باب زبانه و لغوی متبذرن شدند و حکم اهل انصاف و حرم را و ابرام
بقطع محاجات که موافق شرع شریف بنویسد و از باب و با که در ثروت انکشت نای فای
بود سر چنگ گشت خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز بعد از چند روزگی
جلال نام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر معضات و محفیات کردی باشد از او طایفه گفت که
چهل و دوسر سلطنت بوجود تو برین خواهد شد و ازین بهمان بخار بندار و به باغ شایه نصایح
یست و برینج و بگز نه کانی غار نهاده و چون بر تو این خبر بر ضمیر انور تابفت فی الحال بگفتن شایه
و متربان و ایستاقان و آن جاعل صادر شد و بر مقتضی فرمان مجموع را گرفتند و با پاسبان
پست درون تو از غیبت گذشت و درین برده و اذرت را دانست و هم در آن نزدیکی
صدر الدین صاحب دیوانه که گوید در شان او گفته اند **نظم** آن خداوند که خداوند تو مان گفتن
گرفتند و از هر کس را در آن نام بعین تعریف مال و دانی را در آن بزرگ مثل نورین و غلغله
بجایان و پستی و بندگی حق تعالی گفته بگفتند و در روز یکشنبه پست دوم و جب منافع و تبیین
و استیلا با ساد رسانید و خون او که گلگون روی مکرمت و سخاو و چون آب روی منور و نا
بر خاک ریخته و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و فرید عصر خود و رغبت و تمنا
از عقب او روان شد و در آنج منافع و تبیین و استیلا و رتبه نیاید جهانانی و منصب صاحب
دیوانی مرای و رؤیت و در هر مرتبه جوان محظوم عظام تا خطی مصالح الانام بکس الامام
رشدید الحق و الدینا الدین که تو صیحات و کتاب جامع الفرائض مستفاد است و خواج
سعد الله و الدین مغرور گشت جهان کهن بنوی نوره تو را گرفت تا فلک بی سر پای مشال
خدمت را بر عاقلیه غرور غایت پست است بخت سیرت و اصابت فکر و انانیت عدل و اخلاق
فاصله کمال و لاجی و فوطه خوشی این ده و نیز در صایب تدریس چکس خرید و بعد از طواری
تغنیای بجهت و وقت قرائت پسین در سلطان واقع شد تخت جوانان و اطفالی بچاه خواند

رفتند آنکه دایه ای عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قرآن سقا سحاب نام در میان
باز گرفت **سحاب** قیامت شد و سحاب اذاعه چون خنجر برقی و تیغ کیمیا در همچون و نیل و جگر
انفشان مغرط ظاهر شد در حالک با اشتهاء خصوصاً ملک فارسی اب اوردی کار عزو عایش
و خرم امید با بر باد آمد مردم در طلب نان بجان رسیدند و نماندت جمل روزهای نان چون
خفا مغرباره ای از چندگان نغشت و چون قرض باء و خورشید یا کادی از آن غایب
چون خنجر و انجم دشت بریت انشرف خورشید و پای غنیم در عقب این بایم العبره می بود و ازین
حصیر زیاده از چاه خرابی و نقش نیز از حوالی آن زمین خاک گشته و عشاق نا توان در آن
سیر خطان با سزا ناله و آه سر اسیدن گرفتند **سحاب** چون اری میاری مردم را در کرم بر خاک تو
نا بود که با بر کرم و در آن دلا اطمینان که از دیوان علی حبه تحقیق انبار نا و کوشالی اهل
رفتند و محبت بی نهایت بر غمت رسانیدند و بخت تغییر لغو و تعیین در خطای متضرر شد و آید
رسولان هست اگر در ولایت و قری و قضایات مساجد و حمامات بنا کنند علاوه این قضایات
و چون حکم شده بود که غیر زمره مغول سپهکس سلاح گاه و گاه و تجار و آینه و رنده و کلاه
ایشان منوط بود بخرک و مسخر بود و بواسطه قطع الطریق و اشاد مغیران از مسیر و زو و عا
ند و دست نظم برداشته بقدیم استخاضه پیش رفت حکام چون فساد این امر شا بود
از سر حکم کرد و بود در گذشتند اما اسلحه باز بیکان در دست تحصیل میانه و اگر شکر این
تکلفات که بر ما میرفت بر مع اوشاء جهان رسیدی برسانند و دهنده ابقا لغو و می
حق که در آن چندگاه محترق و احتشام را چندان الم و زحمت رسید که تیر بر راست نیاید از آن
که حق و لا ابلغ عجم خویش فرح از آنی داشت **که فوج را بایست نصرت آیات بادشاه**
بجایب مکه مصر و شام چون بادشاه جهان سلطان محمود غازان پسر پسر دولت و
نشیست در اتباع و بن مبین و تا که در بانی نصر شرعیست سنی بود و میفرمود چنانچه از این
گذارش یافت و در حالی با احوال می بود که حکم مصر و شام و ارا اقام خویش بر پسران بود و ازین

پنجمی سکا رکی دیار را بنامت داد و در ضمن پراخی اشارت کرد که بیشتر این جردان مانا
این لشکر با این نواحی میسر نیستند و تعرض اهل اسلام میشدند و از آنکه که حکم الموشی
شد بعضی بعضی کجکی کجکی بدست و مخالفت برافتنه معوض سپاه که قیام بعد از آن
لشکر ظفر قرین با اسوار خاطر باشند و تجار جابین متوار و متولذ و رعایت سواقی ایام مطاع
و شایسته مارا که متضمن صلاح ملک و دین و پیوستن ثبات رونق اسلام است علاوه سعادت و
شنا پسند و ازین نوع کلمات که سامعان را در با و نشین می افراشت در آن پراخی درج کرد و
مصر و اشراق آن و بابر کعب ظاهر است و کرده و عدله اطاعت و انقیاد و او اندام مطلق
از وقت بفعول ناوردند و االی مصر چنان در مقام غنا و استیکبار می بود و غازان خان با وجود
تکلی و دنیای ری تا حزن مسلمانان بکشد و با اوال بد معرض تحت یا بد عفو و انقضای کار
شد پیرامون تعرض مصر این نخست و استا علی و قفا علی را شعاع خوشن ساخت و بادشاه مصر
سرفعلت و خود چهار هزار سوار بجانب راس العین و میرین نامزد کرد و تا انقضای غارت
ولایت زنند و ایشان امتشالی فرمازا با راس العین کشته روان شدند و بعد از قطع مس
چون بچه و شهر رسیدند و دوی چند از انجفات عباس مغولان صلبی گشته نیز یک و دو
و گفت ایک مولای رسیده و ما را حجت اعلام وصول خویش در مقدمه و پیستاده و محافظان
بی تحقیق حال مردان بکشند و آن فوج بشهر درآمدند و بکمران متعاقب رسید و خود را در
انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود ازین قضیه متعجب شده و ازین تعبیر
جز ضبط قلع چاره نید و مصریان دست بغارت و تاراج و قتل و چپا و بر آوردند و در شکاه
مسجد جامع کبابی قیدی با فرجه داشتند و بعضی صحن چنگ در وقت زدند و عطاایف و اولاد
اسلام را در قید اسار و خزی و چپا و آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر اقله غار
و نوب و اسیر دقیده محمل گذاشتند و چون این اخبار خویش را بر تبریز رسانید علیه رسید انقضای
او در القاب آمد و دست پسر واد مصرف بران داشت که جز آن حرکات ناشایست در کار

شده تخت داران با بسا از این سپه بم بپشتا فرمود و با جاع گفته که گناه کردن است تعرض بچندین
از جرم جادو بکسانی بر پا شاه عادل که بر داشته قدرت رحمانی در کیش جهان نیست و چنانچه
غازان خواست که بی اختیار و توقفت بجانب شام نفقت فرماید اما اچلی مولای رسید که غیاض و کینه و
لاجن مصر روی گردان شده و متوجه بندگی حضرت اندام شاه بدین جهت در ولایت اذربایجان
توقفت نه که ایشان شرف تعالی بساط مایون هر بافته بسور غامضی مشرف شده و با پاد
سر بر اعلی معوض گشته که حکام مصر بای از جاده صواب بیرون نهاد و بشرایط اسلام و احترام
مسلمانی قیام نمی نمایند اگر دمان شود که چندی سپاه لغز نشان درو معائنات و فانیانده گان
و متقبل بشوم که دیار مصر و شام را با هم که محرومه معنائی که در این دو چون غازیان خواست که سلطان
قاهره را که ما خود عقیدت بسیار صدق تخت ایشک که در ده لاله در بحر من تجلی در ظاهر
دارد و یک حرکت از خواب غفلت بیدار سازد و در رفیع سپهلام و مشن تخت سلطنت را از پیش
مایلون و به با سپه خوارشک که ترا چنان فرستاده اند را اقتدار ملک روان فرمود و حکم کرد
از مژده نغز بیخ من متوجه رکاب فلک فرسای کرده و در نغزی از لشکریان چو اسب با سار
قام و از بی شش با هر مرتب گردانند و نواب و جوان اعلی چاه در شتر جت حمل و نایب
ساخته گردانند و بعد از آنکه جهت ضبط سرحد با طایفه از امرای مقرر و معین فرمود و در بیست
صفر من وضع و تسخیر و بستن ابر بطلای که سعد گردون جان تغافل و سیکر پای هر یک گردون حرکت
که عاقبتی قارب سلطنت بود و در آرد و چون دیار بحر عظیم شاد و روان غطت گشت اعدا و دم بار و دیک
چنین هم گشته و در موضع نصب پسر سلطان مردین بجز آنکه بن بقیل رکاب چنان مستعد یافت و از
طی که که از اسدین عهد مسموم بنوده و لشکر را افکار و از ان مقام تا مصر را من العین و ملوک و جبر
و غلظت بسیار و دین و دینا بسیار و بعد از آنکه در سبزه مشهور و اطراف حصار و دکت
و چون گنار فرات مغرب غلام قهر انجام آمد پادشاه در مایل فرمان داد که سلطان مردین با یکی از
شاهزادگان و ده هزار سوار در آن مکان توقف نمایند اگر از اطراف مملکت خبری رسید و ما تمام

علیا احتیاج افتد اینها کنند و الا آن هم بحسب مواب و بدو خوش بفرستند و پادشاه نوال
از آب فرات عبور نموده و عرض شکرد و نو و هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان تعلقش و نون
و مولای بخلافان روان شده و پادشاه از گنار فرات عبور کرد و از نواحی حبس سید و در قصبه
با نواح مختلفه گشته بود و نوال فرمود و در و زور را نجا اقامت نمود و لشکریان آسایش یافتند
و بعد از آن خان کو و و تدارک بر بسته بر آمد و احتیاط قلع و علب فرمود و در امر محاصره و عدم التفت
بر آن را به مختلفه احوال را چنان مقرر گشت که دست تعرض از امن قلع کوگاه و از آنجا که
مصریان بمقطع رسد و در آن حوالی با و دیگر معرض لشکر فرمان داد و از نو از مینه و تاسیه
قلع بنجایین با پیش سپهر حشام بمباشه خطرات ابرش گردون خرام بنظر اشراف سر راه
فرمود و در آنروز چو بان زانو زده و معوض داشت که چون ششم مایلون پادشاه در دست عرض
بر رکب مانند گان افتاد و اگر حضرت شرو و رکب از ما اسب با و جای برق رفتار که در چنین روز
بکار آید بنظر خجسته سلطان رساند این سخن گفته اسپر **ب**ت ششبی تیره که تیر ششبی
تیک روز نگذشته دریا ختی پیش کرد و با بر امرای موافق را اسپهان نامی که زانیده و داشت
از آنجا در حرکت آمد و در خیال اتفاق نژاد اجلال فرمود و در آن موضع جاسوسی گرفتند و
تخویف دهند و چنان تغییر کرد که بحسب این بدو و امیری از امرای این یار خبر و وصول لشکر
ظفر از یاقه بحر بخت و در راه تو استغور حاکم جا بدو ملحق شد و پیش سلطان مصر که در محض خیرات
منطقه گردانیده بود و رفتند چو پیش از وصول لشکر قامت سپت بجل اساق ملک ناصر و پیچیده مصر
با و از حرکت پادشاه روی زمین تریب مصافت کرده و در مشق عرض لشکر داده بودند و
حوالی محض مرصده و شطر شسته فی الجمله رایات عالی و حوالی مهار سید قلع آنجا نیز از تعرض بسیار
پناه معصون ماند و در آن موضع مهنیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با پیچیده و پسران تربت خالدی
الولید مقام کرده و در آن عصر ملکی است که از آنجا مصر خوانند و در آن موضع و نوبت ایشان از آنجا
مغول اشاقی چهارده افتاده و مرود نوبت پاشتنی ظفر چشیده اند و یکو فتح و مغرور دانیده اند و از

و از آنکه مبارک دانسته اند اکنون نیز همان اندیشه در آن منزلت نشسته و از آن محل غیر منصرف نگشته
نورین گفت معلقت آنست که قاضی صفوف در جای دیگر افتاد یافته و نصیر بآن جامه که خزان کرده
پادشاه کجی پستان سلطان را بیاخته و آن لشکر و آن فرمود که در ایادی را محاطت نمایند و
قرارگاه بنشینند و بعد از آن تیر بر بلیغ ناله کشید که تمام نمود لشکریان باین جیسر الماب غزو
طهارت بجای آوردند و سر و آسا در اخص عبودیت بقدیم راجستی ایستاد و در یک مقام جمع نمودند
صفت صفار سر نیز غایب گشت که از دزد و جرمه العیم انصر تا لا نصیر علیک حمد ازین بگذرد
انداخته و چون از او فرغ فارغ گشتند پادشاه و روی زمین افتاد و روی شمع بر خاک
مصرف نهاد و آن درگاه **پست** اگر بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این می گوید که از آن
خود لای تنگویی ظفر و قدرت مسالت نمود امارت کجاست بجا بستم بهم ظهور پست و از غم
خطاب و لا تقوا و لا تحزنوا استماع افشا و مقارن این احوال چون از او مان سیر و جد
سبقت بسیار می از پستان لشکریان مسقط شده بود و بقایا لا و لا و لا مانده چرکین
و موقوف بندگی سر بر زمین نهاده حال غم خویش عرضه داشتند جت ستمات عالم ایشان
شد که جمیع لشکریان در میان نام رنگ باده جنگ کنند و زود بگو که اجترای جریخ بود و
دولت پادشاه را بسیار شمع عنوان و ایات ظفر تاریخ و نان شد که تمام لشکریان پوشیده
و مانند رعد و برق در جوشش و غرورش آمد و در آن کشند و چون نزدیک باریک رسیدند پادشاه
که از چهار شنبه است جنگ را موقوف بدار داشت که تا سبقت و خیزد اگر عا که بود و بکر سبقت
نماند تمامت چرک فرو آمدند و بعضی اسیر از خود جدا کرد و بهجات ضعیف و غیره کک قیام نمودند که ناگاه
فرمانی خبر رسانید که سلطان منصور سپاه منصور بکبار رسیده و صفار است کرده و مصریان
چهل هزار مرد عا را با کمره چون بخت فدا و متغایت که بکرها را بر رسیده و هم از راه حله بفرمان
آورده و چون نزدیک آمد که اقدام جی که غرضه صفار از غده مصریان منتهی لال شود و هزاره میان و ظفر
در طاس از آنکس پادشاه کشیده و پیشات اجتهادی شمشیر افکند و از آنکس تیر بجای پادشاهان در پناه

و درین اثنا از هزاره مختلفه و نوین و از کوس بر آمد و مصریان روی این طرف نهادند
فرمود که ملازمان پادشاه شوند و هنوز جمیع از پستان فرود نیامده بودند که باز اشارت کرد که سوار
گردد و چن الکو ب و الفزول تراخی افشا و مصریان در رسیدند و مصریه تیر و تیغ بعضی ایستادند
و صفار این حال جی که ظفر قرین چون فیض فضل از دستمال متراوت و متوالی رسید و لشکر چن
حمله کردند و مصریان از جشم تیر باران مانند گمان پشت نمودند و مولای و فرستنی حکایت متغای
دولت در زمان و زمین افکند و مقدار چن از کس از مصریان بقتل آمد و بقدر سیف را با کما را ب
عامی برانند و پادشاه کمره و از او آب شام نجیب موافقت نمود و ظاهر شد و چون ایستاد
معلوم را در شکل کشای شهر بار جنت کشور بود و پیش از آنکه به صفوف باطلانید لشکریان مسفر گدا
بود که در مقام جرم و بتقطعه هم تصون و غنط بجای از نه عالی که سپاه منصور بسیار می داد
یکی از نوینان با مقدار چهار هزار کس که مصر بود و در متعال ایشان رفتند و قمریشی تیر از تیر
اندا و نمود و در یک لحظه اسامی منت فراموشی را از جریده ایداع کرده و سلطان مصر چون
زود روی و کبود بجمع رسید و ای آن و یار گفتند که تیر کار حاجت و در جواب گفت که صفار
دیگر کون و سر نشسته اختیار از دست نامی و ن شد بهر نوع که داند حیانت نفس مال و ابد
این سخن بگفت و روان شد و دزدی که که الحان اردوی آسمان سپاه از کما را را منترم منت
نموده ارکان دولت بدین تسخیر نامدار سلطان کرده و آن افتاد را تفت کشید و می که در صف قیام
جواز م صفدی و بهادی قیام نموده بود و بصلاوة از حید و عطای بپسند انقضای یافتند
نامها مصحوب ایمان با طراف حاکم روان شد چن برای عالم آرای پادشاه کینی کشای درون
گشت که دالی مصر با فوجی از ک و خوف بسیار از راه تعلیک متوجه قاهره شده و امر و متعلقان
که در دمشق بوده اند بران مویش شاف و اتباع خویش را مصحوب کرده اند و از عقب سلطان
حکم حاکم قطع صد و ریافت که مولای سلطان و بعضی دیگر از نوینان با هزاره هزاره
سلطان گفته و در آن راه هر کس از شامیان که یافته بقتل آورده و تا موقوف گشت روز را

شکران پادشاه اسلام اندک سپهر خود را با قاضی و چندین از اعیان به بندگی حضرت و شکران
و شکران از تنگبار و غل و دیگر با احتیاج مدوا و عرضه داشت که این موضع سرحد شاهان
و در وقت شازنج جابین عرض داشت و انصار دوله قاهره در شیرازی و لایات جبهه
تمام دارند و مانند کان خود رقم ای بر صحنه کدی کشید و ایم و مشط اشارت عالی بستاند
هرگاه که خاطر خطیر از روشن نوا می جمع شود اما اذیات حواشی مشیبا علی العالم الاعلی الاقلام
بوک علی غایم سویت پادشاه را سخن معقول پسندید و افتاد و برین و او که چکس پند
قیامت اثر بر خیزد آن نوا می قیام نمایند باید که اهل قله نیز باشند که ان ارباب معاضد
مستفوح دارند و از انجا رابا است غرض دیگر بجای علی غایت و نو و در پایان قله
خیام طازمان طغیانم اختیار رفت صاحب علی سول و رشت و در انجا رطاب و نو و در
قلعه بعد از کان جبهه یک جبهه پادشاه چند و دنی غشای شراب و شکر اشتغال رفت
و بعد از آنکه داد عیش و طرب داد و سوزای و لغو و جوان و متناق و با جمعی دیگر از سرداران
بدر قلعش و نوین در آن ولایت بگذشت و بعزم کنگره خویش از راه موصل و سپنجار علی را رفت
از انجا بنام هم ملک نام را لشکر موافق در حد و دمشق اشغال بکشید و حکم فرمود بود که متوجه
مقداد شیرازی ان مقام خویش پشته نروند و چون امر پادشاه جهان پناه از آن فواید پیش
و از مصریان خبری رسید و اثری ظاهر شد عنان بجای شما منعطف گردانیدند و از انجا متوجه
شدند و چون و اعیان بقلعه تحصن نموده بودند و قلعش و امر انجا سرپوشول شده و نزدیک
بان شد که فتح میسر گردد و درین اثنا ناگاه خبر رسید که کنگره مستور به مشق رسیده و خطای
آرا برآمده و دست اطاع انسانی که لبر خیزد که بر تاخته نشود و امن بر خاطر باشد بعضی کشد که
محسوس که خواهیم بر آن وجهی میسر شود باری آن چشمان از دام دیده را چنگ آورد و تنویم
نقد حاضر داشت پای دانه و موجود و حتی را بر معدوم خارجی هر چه طرد و دست از محاصره باز
کشیده داشتند امیر جهان صلاح در آن دید که اول به مشق روزه و روزی و در سبایش

نمود و منتهی از عاقبت نایه قلعش و نوین مانع آمد و گفت بی دانات مصریان و فایح حاضر از
ایشان خبر و یات پرداختن از مصلحت و دستگیر و از انجا در سار عهده آمد و دوم رمضان در جرج
صفر بر سر پشته رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرا را از لشکر مصر و شام بر موانع دیدند
چو همان روز ملک ناصر در انجا رسید و بود و مضارب خیم تعیین نیافته از انبوسی مخالفان خوف
و رجعی رجوع اطعام استیلا یافته بعضی کشد که مصلحت در مراجعت است تا لایق و یقین و رجوع
دیگر اتفاق افتد امیر جهان گفت که این موضع پریشان دلیل ضعف بدو الی باشد و خضایان
چهره و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب و جناح را بسته شود سر کمر ان مقام خود در حرکت بیاورند
مروجه و یکبار خود را از انجا بابت ثبات و قار معاف و معذور گردانیدند و به شمشیر و شمشیر
زده میکت و شاید که در طلب لیل ازین در طه جان سلامت بر و ن بریم عاقبت مجموع امر
را می اورا پسندید و ده شسته گفتند امت معضی عزم راست و اندک درشت که در پیش
بادی و حق درشت امیر جهان مصون آید و ما الفخر لامن خدا اندر انصاف العین نصیر ساخته
باطایفه از ابطال رجال مسرود اند و متناق و ترسا و تنگ چند از امر انجبت موافقت جهان
یک در حرکت آمدند و قلعش و نوین و مولای باد و تومان لشکر و فوق بزرگ بر سر پشته گفتند
از انجا بنام هم ملک نام **ج**ت چو خورشید تابان زبالا بگشت خورشید مریه برآمد بشت را لشکر
چون چشم خورشید با فروزیت فراوان و ساز و اجیت بی پایانی در جوش و خروش آمد و پشت
و از انفراس و خضایب جمال باورای شکر کثیر سواد را صفوف و یکدرب و شمشیر
ز کرد سواران مواجست میخ و چو برق درخشنده پولا و تیغ و کوفتی که المان جان دارد و بی
سمان کرد و تیره روان دارد و بی حد صحرا را بی پروا بر بی بال و تنی می سر و سینه گردان افشا
بود امیر جهان چون شکر کرد و گواهی او افتد از سر سو میاحت و ممالک غالب از سلطنت او
می برداشت تیرا که گویست حکم فضا داشت خطای می شد و او و متناق و با اتفاق کرد ان لشکر خود
مردان گنجه نمودند که اگر بالغرض رستم زالی از اعدای از اندن تیغ ایشان سر مشت در دو

مانند صمد بختان نمک از حواشیست باز گمانی که که شریک و خزان ما و بیکر با یکدیگر می کنند
 کاهی از آن بیاد و کاهی بر آن سوار هر اصل قطع میکردیم که تان از لشکر بیاد و میخدا و قناده
 اویند چند تومان زرد بختبر مصالح و نظقات انجاده صفت نمود و ایشان هزار و انداد و بیست و نه
 کرده اند و این خدمت در جنگی حفره موقعی تمام یافت و بعد از اصابت عین الکمال با شاه جهان
 در حوالی او جان قربانی ساخت و امر از او موقوف بر عزای داشت امیر جوان بر عرض رسانید که
 قلقتا و نوین از او قتل از خودم در خط مقاتله نهاد و لشکر را که در آب و آتش و مار و قاتل
 بودند هیچکدام نماند و در آن جنگ چون منی که سر و لشکر نمودم میر و میران شکسته شد اگر سپاه
 قلقتا و بجز و لجان اسلحه و صیقل سپاهان اندام میخوردند تا بقیام رانند و سر افتاد و در رستم
 مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من میده با معده و وی چند از جهان
 بکرات حملات بر دیم تا بقدر که در حشر و حال صاحب قران بقیه سپاه را از ورطه نجات
 و اویم قلقتا و نوینان گفت که جوانان پنهان در میدان مبارزت و مبارزت نمودن این
 کار بودم چه گویند از العفو من الشیطان و الهانی من الرحمن چون کار از دست تیر در گذشت
 حیانت ناموس طوق بزرگ که در عهد ایتقام من بود واجب دانستم و شلقت بر حال بقایا
 سپاه با واث بران شده که غافل گشته و دشمن و معشوق و لافطوایا بیکم الی التملک را که اندیشه
 پادشاه و نمود که جمیع امر که سر و در فکر بود نه علی اختلاف را بشیم بکم و پیش جوق یاساق تیر
 روز ایشان را مار و در راه نهاد و امیر جوان با اگر خیر صفت و غلت نامی سرافراز ساخت همه موافقت
 اتفاق این فرمود که سر و در راه نهاد و امیر جوان با اگر خیر صفت و غلت نامی سرافراز ساخت همه موافقت
تذکره شایب افغان چون افغانی و بنان و عقلا و جهلا مقررست و عین و جفا می بیند
 که لشکر بی رابته الهیار بر عامل و خاقل و دشمن گرام کل دشار بر شاخساری میگفت که شرب
 حادثات از این خاک مذکوره نیست و بر کران و در من پسندی که ام حقیقت که با شارب گشت
 اجل از من و گنجینه از ما در جواب است و ما از گنجینه انقباض رخ کل بخت گشته پس از من

در چنین خشن و جنگی که در کشته غرض از نیست این مقدمه که اگر وقت قتلان در فرا می بران
 دات افرات پادشاه و مجتهد فرمود و نشان نشان از آن خانی از آن خانی را یافته و از آن خانی
 نافع بود و از اوقات سواد فاسده را جمع و چون دینار و دینار جمع نمود و شدت بر ما می کرد
 اعدا و ولایا هر که کسار بدرفت و امانت نظره بنا و بکایت سلطان در حرکت آمد و عرض داد
 بر و ز اشده و بیکر گفت تا کار بجای رسید که قوه ماسکه باستانی عنان و خالیک و از پشت من
 گردون خرام حالت روی نمود اختلاصی تقدیر که مرا یک عالم بسایط و مرکبات و لول و با هم
 اوست جنایب محو پس شد و مع بذکال فوت روحانی و بکایت نفس خودت باید بجای
 میفرمود و غایت خواجه حو را بین و عشایر و عیال که با پستی ارض بار و و حرکت میکردند
 میدانستند که کل حرکت سکون و عاید کل کاین ان لایون مرضا بر ما چون از دست سپاهان
 پیش و قوت روز بروز دست شامی سیه بدرفت و امارات ضعف طبع ظهور می پوست
 پادشاه و بن بقیان است که کار نوع و بکرت و دین شیت در قضا و قضایا و بخت تیغ تیغ
 قطع طایق که خواست که شرب و صیت که از اشعار او باب انشاء است بجای آورد و لاجرم خواجه
 که محارم جرم حضرت بود نه حاضر گردانید و با حصا را در دفع مقدار و در زای عالم آری اشارت
 فرمود نوین اعظم قلقتا و چون از یک و بایند و سونانی و ولاد و سلطان و مولای و خواهر
 و خواهر سعد الدین و دیگرانایان و مقربان حاضر گشته و پادشاه فرمود که بنور یقین و در و در
 نزد ما محقق و مقرر شد که از این منزل غایبی برای باقی ارجح خواهد بود که در این مصلحت نام و باید از بکار
 عطار و دارالقرارد بیست مجداده الله که درین اندک مدت که زمان سلطنت نام و بجا می آید
 تقوید بن محمد بن علی الصلوة و رونق احکام اسلام و تهدید بسایط عدل و اد و ترف حال و دوا و
 توان این کسب است و وضع مراسم و در بجهت مسووعی نمودیم و میجو پسندیم که دیگرانی چسبند و
 فاضل نظور در ساجم اما روز کار ساخت نموده و اجل بخت نماند و آن صامت بر مهر در زوایای
 با خود بر دیم بر غرضی نیست المؤمن خیر من علی امیر ایمان که گنوب است آن تیر بی صیغ نامیم اکنون

که شهادت ازین طریق موافقت پسند که داد و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد احتراز
واجب و لازم شناسید و برابرم خوانده که در چهار سال که ولایت همدان بودی مقرر شد
حاکم واجب الادب خان و ایند از فرمان او سرکشید و رعایا را بکلیفیات زیاده متعرض شود
خان ازین حال این سخن که مشتعل بود بر مواعظ و نصایح بسیار گفت و در حدود قوه
که هر چند منافی احزانه بود نماز و بکرم و بخشش باز در هم سال منتهی داشت و سبعا لفقود و
طبیعی در مجاری عروق و اعضا با انجام رسید زبان بکلیه زخم جاری کرده و دیت حق پسند نمود
صبح روزی در محضر در عالم صغیر خاست و بعد از تجزیه و کفین باین شرح رسید المصلحین
دوره و اینان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافیه طایف جامه های سوکوری پوشید
در خارج نشین او کرد و در کار بدل رکاب و خوش او فرستاده و روان شد و کایه مظهر او باین
رسایده اند و علماء و صلحا و شیخ و شایب و قوا و کرم و درویش در لباس نفیس با طوقان آستین
نایز آتش شکر را بریده شده اند و در جمعی که نمودار سواد و در دستخیز بود و بی نیاز که دارد و در کینه
خاصی که در نزد و چون خبر اخذ نماید شیخ بافت از کلام و چون تا منتهی قوت و ازین قوت
ساحل جان غریق **ع** با جلال ملک عالم در نیل رفته و در مائده مناسبات با شاه قاضی فاضل
با ذیل و شرح غارات و ضبط حماه و کال کایست و و فور سیاست و فوارت و وضاحت بیان
و طلاق لیسان و طهاره ذیل و خدایه شیشه و رعیت پروری و اصحاب دانش و فضیلت رسالیه
و مجذبه برده اخته و شکر از شکلات قاضی او در جامع کشیدی مذکور مشهور است و کوان بریل
تفصیل مناسبات این مقام نیست و که بعضی از **و قایم که بیکلام هر حق پادشاه جهان و بعد از آن**
او در خراسان و این چون خبر رسیده از مرض خانان در خراسان شیوع یافت هر قدر قیامت که
با اسطه افعال از مین و خوش از الحاق به سلطان که در آن هنگام حکومت آن دیار موسوم بود و خوشی
داشت از راه و صوابا بخلاف نموده و بجهت شاهزاده لافونک در دل جای داده و خواست که در
دست افراز حصول مقاصد خبر بشیاز و بنابرین با بعضی از اهل افشون و تومان عمو و موافقت

در میان آورده متخلص اخبار عواقب می بود اما هیچ و اختراعات **ع** تر این کار نباید توانا کار را
در میدان چون عذران تقدیر دایه و لای الحاق به سلطان را بر نموده از او قبضه سپهری را بر نموده
بودند و چنین واقع ما که بر خازان خان اسماعیل ترخان که از محضو میان امیر سبوح بود و سبوح
در خراسان عازم الحاق به سلطان بای در رکاب سپهر را آورده و اینک آن دیار کرد و بعد از آن
روز باره و در راه متوجه کن باین که در آن اساس گشت و بحسب اتفاق در آن روز در مدتی و سایر
در بارگاه ملک کشیده و کاسات عروقی کشیده است و در متفرق کشیده و در چون از آن قیام
پادشاه را از وصول اسماعیل ترخان اعلام دادند فی الحال اشرت رفت تا او را بجهت آوردند
اسماعیل بتقیل بساط جلالت مناسط قیام نمود و صورت واقع بر عرض رسانید و زمان بتبلیط
پادشاه کاروان کشاد و سلطان محمد شاهنده خوارت که بر اسم تقریب مشغول شود و مولای شیخ
گفت افتاد این را از مصیبت نیست چه الا فونک سرشار است دارد و امیر مرقان در خلافت
یا و اتفاق دارد سلطان را در پیرو لای پسندیده افتاده امیر امین قلغ و امیر که در جبارت
هم او یک منبر بشیر مبطع رسانید و این واقع در بیت و چهارم شوال منتهی است و سبعا
اتفاق افتاد و عجب امر است که حکومت که بتویم غرکت و ران کار که برادر جزافان را در
خر پسندید که در از شخصی فاضل برسد که بیا بهتر باراد گفت ای پادشاه عزیز برادر باید که یار باشد
و چون خاطر خلیفه الحاق به سلطان از کرم و بر یک شاهزاده لافونک فارغ گشت با اعدا و نویشان
و خواص و مقرران این را در سر بسته در میان آورد که در قیام نیست که نام سواد اعتقاد و زبانی
مرقد اقی مشایخ و معاین میگردد و این معنی باغات بنابر صلاح ملک مخفی است و پادشاه که اکنون
وقت است که متبع خوشبخت شماع عرصه زمین را از سایه گران او سبک گردانید امر این
عرصه داشت که اگر اجازت شود در جمیع شب بر سر او رانیم و بر اطباع و شماع عرصه متبع و کلام
زنم که هر که در نظام لیل موجب تفرقه خاطر باشد فراد بر و روشن کلبه بر نقش از آن طریق
شعله جات باریک بیداشت و طبقه که امشب تا صبح صبا صبح شد و در مقام اقبال باشد

دره نزدیک به مرقدی متوجه بارگاه کیوان اساس عرش شکوه شده چون کنار در رسیدند
پرسیدند و در وی حاضر شد که ای برادر چه خبر است که مرا خبر ندادی و اینها را که در
سوادقین بدست بر کانی بجهیم خود مجید پادشاه از عقب او شخص فرستاد و پیغام داد که خبر خود
خازان خان رسید و باید که هر قدر قلی توقفت بجزیت شتاب تا شریط غایت بقدیم رسانیده آمد چون
نه بخت باز بود و نه شجره ز کانی باز آمد این سخن باور نکرد و در باره فلعین پیش تدبیر پنداشتند
سلطان دیگر را که ادواتی در آن مظهر رسید و بود و همان خبر محسوس آورد و با سر قذافی پادشاه
معرفتی داشت پیش او فرستاد و سر قذافی را حقیقت معلوم شد که کسی پیش پادشاه ارسال کرد و اتفاق
نمود که پیشانی در میان آید تا بخت مبارک در آنجا بود و فرمود که اگر آید و اگر نیاید مردی باقی
نخواهد رفت هر قدر قلی بکشته از سلطنت پادشاه چنانکه بگوید برادر و بدین خبر از آن کوه باقی بماند
و خوف نمود عتانی بکتاب دیگر معطوف گردانید و از قنات کفران نسبت طریق خاص و بجا پیوسته
با فرستادن پادشاه بوی رسیدند و چون کوه قافله بجهت تقصیر می فرستادند و در اسبیل باز
صورت حال سواران داشت سلطان حکم نمود که هم اسبیل او را بدین حال بکشند و در پیشانی
هر قدر قلی را خاک ساخت و قهرمان قهر و برادر و مدبر و نواب او را همان شربت پشاند و خاقان برادر
پسر خود جاکیر نام از وی برداشت و در خدمت پادشاه و پستاد و گفتن که کوه کوه آن شجره و وضع
اصولیت و اگر در آنجا بر آید تا مهربان خاک سپاردند پشایه سلطان تجسم نمود و جاکیر را بجان امان
بخشید بکلیه لغو و اجناس و ادوات و مواشی هر قدر قلی را با در و پیر از آن داشت اگر تعصبت
خانی سلطان از خواست با عدنان و جلوس پس او بخت برادر و حرم سلطان محمد خازان
چون پادشاه پستاد بکوه رسیدند که در آن کوه خط خوابانده اند شاید که در آن مخالفان صفی ساخت
بطلان سعد بخت جاکیر را قنات کرد و در بر خند کرد و آن کوه عتانی همانند آنی بخت بدین یک
و سوختن و این قطع و مولا و امیر بیعی قوشچی و دیگر امرا و اعیان قان در رکاب فلک فرسای
با یکدیگر بکوه متوجه جانب عراق و او جان شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل غایب شد از می

سند قات و سیاحت علم فخر بکوه در جان نود ال جمال و مولا پادشاه کاکار رسوم تعزیت بخانی
خیزد و در منزل امرا و خواص خانه لشکر و اصناف جناب را با شاهی عالی جناب و صلوات و صدق
داد و بعد از آن با اتفاق علم بکوه در باره شهر مذکور مطالع می نمود و از آنجا ظاهر بود
چون پس در آنجا آمد و ساکت بخت کوه کاکار عرش اهدت که بسیار سحرین کواکب مستتر بود و در
مثال بر آنکه شانه از کاف و رجات بسیار چون رود بر کوه شهر درین کوه بسته و خواتین کل
بطرف مین مانند هر ماه بر کوه بسیار و صندلیها نشسته و مینان عظام و امرا و کرام قلعش
و چون باین وقت از کوه یک و سوخت و مولا ای اید و پستای و طغان و همدار در مضایق لغو
و غیر هم در مقام عبودیت چشم و گوش بر ممد و موز قهرمان نهاد و در مین و کواکب اصناف لشکر با
اکثر من و صفت صفت زد و چند کوه نظر باشد و در عقب همای کوه و سابق سیر اقام
کاست نام و این کوه اندک و در طربان آواز و خوشی ای آسمان رسانند و بعد از آن در کوه
عیلی و سور جنات کشید بر روی صایب تدبیر امور یکی از کوه امور مقدم نمود و کاسب طاق
ستای از وی بسیار چون مهر و بر چیده بخت حکم شد که کازان من کان و در تعظیم و امر شرع و محرق
و ترویج احکام و این احمدی صلوات الله علیه و از و پس مع طبع نمایند و در هم ملکه از با سا اغان
که تفصیل جزو است و کلیات آن در موضع خود مذکور است و آنجا و ز جاکیر نماند و پادشاه جاکیر را
بر غور عدل و شمول را فقه و عزید عاطفت و شفقت و رحمت فرود داد و قلعش و توین نام
الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجہ رشید الدین و کسپور اکرم خواجہ سعد الدین را در منصب بانی مکن داشت
و چون سال شمسی بر ندر رسید و در و خال و نصب حکام و سوزیه اشخاص اموال و انتقال احوال بسوزیدند
تا امرا و اساقفان و رجال پرست و معهود مبارک احوال و اشغال خود باشند جزئی که باطل و غایب
منصور است و از این طیف عام مجبور نام و در مقام شکر و سپاس عبودیت ارام گرفته اند و موجود است
با محروک است که از اطراف رسید و بود بر خواص و عوام بر افشا و چون عقیده سلطان محمد خاند
محل اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجود و نامیز لفظ علی و لی انداد و این کوه

[illegible]

گزاره و در آن دشمنان صفی بکنند و در دستار و نیابت و حکومت مشق بجالانند
از مردم و در تمام و در آنجا و فراسپند و حکومت ملک است و در این مصلحت ظاهر است و در این
شکری که فرموده و فرمود و همچنین امر او دیگر را بدو و لایزال و در دستار و اما از طرف ملک
نامر جانشین کرد و در دست و در دست رسید که در و از برای که در معهود سلاطین معروف
سواری بر طرف کرد و در این اوقات امر او عاصی کرده و رسول پیش ملک نامر دستار و معمل بانکه
چون سلطان برجی اعظم را و از او اختیار فرمود و با اتفاق طرف او ملک مظفر را در دست سلطه
نشانید و بر قاعده پیغمبر و در محاطت قنوج و در عابیه جمهور و در آنجا که فرمود و در شتر عدل و او
که اختصاص و اجتهاد بر این بستم اکنون مصلحتی خطره از خزانه مصحح سلطنت و در اجتهاد
عبارت و اتفاق راه حج احتیاج تمام بر این و همچنین قرب دوست فقر غلام که مرکب کرد و در زیر
صفه ری نام دارد و پشت شکر خزان نام دارد و در طایفه سلطان پسر و از اکنون متوقف از کوه
چند که از عده و ضروریات چنین از او ای تقصیر خوانند که نگارد و در دیگر از او بفرستد و در
پیش بجا را در حرات موقوف داشت و از تقصیر جزو می نماید ملک جواب داد که محقر جزئی که از
خزانه مصاحبت در و در این باب و طایفه استغین عشر عشر مال مورد و شربت که در مصحح نام
ناب و خزان کعب است المال بر سر و اگر آن جزوی از دست و در امر است و در و از برای که
او و زود باید کرد و ملک قومی از خانان که مانند انداخته اند و از این بی اثر نیست و در و زود
از و از و در از عده و بنده زاده ملک این اثر است و مصحح و نامری و از این خصایان و در آنجا
نشان خود نموده اند و در مشروطان مخالفان و در دستار و در چشم و گوش با اشاره ایشان
باز نموده و در پسر اقبال با خطره از دل از طاعت بر داشته ایم و وجود ایشان را در دست
و در هم عالم و در دست و اشغال و انتقال و طبیعت و در کار و در مقام جزا و کفایت ملک مظفر و
ارکان و در آن لایقتر که از این مرتبتان زود و در سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و از
عاقبت و کج قناعت بر ما منقص نگردانند و چون برین قضیه چندگاه بگذشت ملک مظفر بکویت

و خیریت خدمت ملک ناصر کرده و مقارن این حال که پس بیکدیگر از سرداران بسبب نزدیکی خاطر
بنور خلق شدند و با اتفاق متوجه خدمت ملک ناصر شدند سلطان مقدم ایشان را با هزار کرام
خلق نمود اما چون و ثقیل بر اخلص آنجا و فراغ از خصمان داشت ایشان را بقلعه راه داد و
بعد از آن متوجه بصره رفت و در جنبه بعضی از اعراس و سرداران را بطاعت و موافقت ملک ناصر
فرمود و در آن باب بذات یک **پست** فراز نه بر شد و در سپهر روز نه ماه و امید به
تعالی شان سوگند داد و چون بکوچکواران کا و فراغ شد بجای شام رفت امر اعلی و حاکم
و زمره از اعراس و مشق چون با در اس و خاص با در و این خطبه در ملک و افسان گفتند
کرد اینده و صیغه مواضعت از سلطان بر ملک ناصر از اغانی قوتجات و فخر کلمات
شناخت چه نظام کار و دولت جز تقرب و دشمنان و تالفت و پستان صورت بر نه و این
سخن در او راه افتاده عقیای و احوال است بجا گیر است احتمال پذیرفت و پس بنور صاحب
حلب خواست که قال السبع و جمال الدین موسی و علاء الدین خدای را در و و توحی ملک نام
با خود منتقل کرد و ایشان را ازین معنی با و اشتغال نمودند و آنجا است جهت مصلحت خویش فرست
امش که در ملک ناصر از این حرکت خبر شد و جمعی را بچشم بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه در پیش
بینیت گرفته نژاد بر نه بگویند و طایفه و کیر از اعیان که از جانشینی کیم روی کرده اند و ملک
پس پست بودند و او را بران داشتند که از قلعه بیرون آید و لشکر آنان که موسی را رفته
در سر و اندامید و ارشد و بفرست بای بوسا و مشرف شدند سلطان از این رای پشیمان و از
آمد و موضع مزاج را بخیع اقبال ساخت و رسول نزد جمال الدین اقوم و الی و مشق رستاد و طایفه
نمود که او را بدین ولایت راه و به تاهرت حال لشکر بای بجای آورده و دفع معاندان و فرار
و جهت حاکم باز و اقوم بدین معنی بجهت پستان نشد و در جواب گفت که سلطان با کبر گفت
و دار الملک ناصر از وجود مخالفان پرازد که ما خود سهل الما خیم ازین سخن پشیمان و تمام بر
ملک بستان یافته از آن منزل بر فور بقلعه رفت اعراس و مقربان سلطان از این فعل سرزنش فرمود

نموده عذر داشتند که اعراس و مصر و حکام شام که خوف و لا و هوا سلطان را از این بروج خبر
در مقام سر بازی و جان افشانی اند و از چون از فتح خویش با و آگاه شدند شغل از او سلطان
منتقل شود و اختلاف با بوری که تا غایت ساخته و بر و اخذ اند و را و یا سلطان و در جواب فرمود که در
کار پس کوئی و تا فی بر غلبت و نفی حرج است و ازین خروج ناکار و مراحت بی جای که مقصود
شماست و قوت بر مقامه موافق و منافق بر سهولت دست و اگر او را از این منقلب آن شد که
تخت و آخر تا باز رسد از غلبه و اگر اک مطلوب و تا خبر و نزل مقصود زیاد و نقصانی صورت
بند و شام به و و کل مقصود بشبه که نام غلبت تصور خواهد شد و در تضایف این حاله اعراس
یک بنور و ایک شامی و هر زمان از آنکه دوم چشم و خدم خویش فرج فرج میرسد
و بسیار چیزهای اساسی ملک ناصر استطلاع می نمودند قضایا با حشمت مانی اخلص ایشان را
با بیان غلامی که میگردد و اینده و از کان و در سر فرجی را که پایا پسر را علی میرسد و آن
و تا در آن از روی نیاز و محبت جانشینی افتخار بر خاک افکند و نماده زمین بوس میگردد و
مراسم عذر و بیک بار و بعد و میبایست جمال الدین ازین چون از بخت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با این صبح
سروران از امور ایشان ملک منظر جانشینی کیم بودند و عنان بکایت مصر رفت و ملک ناصر و این
معین نماید و با سپاسی بکام و مشرف و مشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بقصد رسید و در هر ملک
فرستاد که مقارن این حال اعراس و طایفه و جهت خدمت مبارک نمودند و سلطان غرضه منظر قید
ناصر میدانی اختر زبر برج قریه استقبال بخشیم فرمود و طایفه یک کیم و خلق یک صیغه
با چند تن از سرداران سپاه که با شاره اقوم و موضع حوران خبر یافت مطب گردانید و
چون طایقات اعراس و طایفه بجای اوم را متوجه رایت سلطان دیدند هر یک از ایشان بر زبان
که **ع** سخن تیر بران که مدخل برانند و بعد از پستان و طلب شای جان بطل خلیل شریانی
پناه بسته و سلطان در دوازدهم رمضان سنه ثلث و سبب جان از مشق و خدمت مصر رسید
دب بند با بخت و غلبتی که زبان ترفیع از توصیف از قبیل و تفصیل آن کمال خبر از او از کرد

نیز

و غلبه کرد و دای گشت کرد و این گشت و از انبوهی لشکران و کثرت جویش و در آن شب که درین
مجموعه گشت سپاه مانند کوه و درین بلندی و دلاویز و پیروز و چون در این حال که در این
سیاحت گشت بعد از این در طاعت رکعت هایون روان شد و کویان چهار صد جنبه
پایین و سر ایستاد و درین صبر و در سلطان در مقدمه و سولی پیش ملک مظفر و دست
اورا جعفر و اعراض و در داد چاشنی که در جواب گشت **ع** که چشم که بگردان روی انگار و
مخلص خویش با صاحب تیر و جزو سالار مشورت کرد و حسب جواب دید او بخانه خرو از خزان
داشت و با صاحب غلام خاص خویش را و صیحه پیش گشت و بعد از غنیمت ملک مظفر و دست
مواکب منصور و ناهری قاهره را در آتش بود از این صحنه و باغ جان ساخته و سلطان
در شب عید مظفر در نزول مسعود و در همان شب بیای قلع و رقت روزی که چون سلطان عید
گشت بطلع مسعود و بخت فخر و بخت سلطه و بخت و صربان از باد شاه و با سپاه
بجوشن و سوار و شرب و مشغول شدند چون غنیمت و زیات ملک در پیش بود از ادوات و نوا
افزود ملک ناصر در زمان فرار چاشنی که فرار سپه و مشکو و زار با سپاه شام و دست
نابین عده و غلبه را محافطت نمایند و راه بیرون شد و رسید و کرد و ایند چون چاشنی که
بوضع جاء اما بک رسیده نه بخت میکشد که اسلحه از خود نمیشد و بود در آن مرد و سلام
و شب تار و در از خراب غفلت بر داشتند و در کوه است تعدیر برقی خود رسید و درین صلا
بر داشت فراستور و مشکو و سوار رسیدند و ایشان را سگاری دارد و میان گرفته و غلامان
که تیر و کمان چون غنیمت و ابروی خود بکار آوردند چاشنی که مانع شده فی الحال و اگر در اندک
در رسول حواری در میان آوردند سلطان مشغول حکومت و مشق به اسم فرار سپه و نوشته
و دستاد و حکم نمود که در شش چاشنی که را صاحب شکر یا بیروا علی و در نه و در و در
و مشق شود و فرار سپه و موجب فرموده و عمل نموده و چون چاشنی که مجلس جایون رسیده و بخت
پیش گشت و انکشت نداشت برندان گرفته و کلاه و خطاب کرد که ای بی حیا با اگر من ترا از

مجلس

از محض غلبه و رقت با و رقت مارت رسانیدم از حدی و مر و شت چکوه رقت یافتی که من
حد ایادی و نعم را بفرمان مغایر کردی چاشنی که زبان لال و عمارتی با کلاهی در جواب توان گشت
که سوار و مرابین حرکت تا حواریا و عمارت و سلطان با امر انکشت و اسلحه یعنی کلاه در شده و
چاشنی که را از قتل میگردد و در مجلس اما سار و محافطه و در لاله و در میل یا به کشیده و در وقت
نشد تا چنانچه روزی که موجب هدایت کرده و باید اول چاشنی که بر صحنه و از روی نمود و کلاه
و میل گشت سلطان با امر انکشت که من رقت گشتی از بعد هم شاه ایند چاشنی که را امر انکشت
مجلس از باده کاهن هاک کرده و خزان و غلامان و سواران و خلق بوی داشت و با عادت و با
دادند چون بوی سالار رسید و شاه او را توخ و سوار شش سوار نمود و در وقت
فرمود که بقلعه شک و در آنجا قناعت برقرار روزگار خویش نمکنند و سالار با اهل خیال
روان شد و معرعه و غنیمت گشت که صد خروار و زو و نفره حرا و ادوات سلطان فرمود که و در و در
او را کلاه باشد از بدین قدر زیاد و به تسلیم است اما انکشت چون ملک ناصر حجاب مخالفان این
بر داشت ملک ناصر در راه با شک و او را بقیه نمود حال ازین افرم را بقیه بعضی ملک
و در لاله شام ناصر و کرد و افرم فرار سپه و افرم که ملک موجب فرموده از عقب روان
و او را کرد و در قلعه از قلاع عجیب که اند و بر خور و او را تیغ و کفن نزد سلطان آمد و در آن
شفا و کرد و گشت اگر سلطان چاشنی که را عمارت و چاشنی **ع** انکشت سلطان با حب الزنب و اعفی
و انکشت عمارت و انکشت و اقل ملک ناصر تر فرموده جان بقیه اما حکم و فرمود که بقیه عمارت
نشد و در و در او کوش سوار نشود **ب** زین باقی تیر و عیدان جهان پس که با و گشت
از اسب مراد ملک افرم را و پس گشت و تیغ اسباب اعراب و رقت و افرم و رقت
که بعد از شروع در تیر با احوال ملک ناصر غلبه صدق یعنی فرزند و سپه و مادر که در وضع و بخت
حکایت کامی است چاشنی روی سپه و مشورتی با بی و در و چاشنی که درین اوراق
لوگ ناصر اصلاح الدین یوسف ملک منصور و عمارت المعرفه با الهی بر سبیل احوال در عمارت

منه و آن سر بهرم که ملک است باو قصدی در خاطر دارد و باو از دلیلی که مقدم ایشان را چنین بود
و کفر از لغت حدیث استان شد و اما در عذار تجرک پدید افتاد و وقت نمود و در وقتی که سلطان میگذشت
از ایشان با جدی که از نمایان خامه در لب و بر سر او تا خنده و پدید و تحت تیغ با ند و سر گذشت و در
سلطان را قتل کرد و باو چو قاضی کنار علی علم گشت تا تمام همه او با تمام رسانید و چون مرغ روح
اشرف از نفس غایب در طیران آمد و پدید و با باقی ارکان ده که ملک ناصر را در شش را بر تخت ملک گزید
و خود در رتق و تنق و است گشت و امور محمود علی الاغراض شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای
کمال خاندان ملک اشرف از حکامات از اول گشت و چنین را که بفرموده است و شجاعت از امثال او
از ان امتیاز داشت باعث شد تا با او آغاز مخالفت کرد و در محرم مبارک با انجا رسید و کتب قاصد را
در حرف زمین منزلت او ان هم با ساخت و امر سلطنت و جهانداری بر وفق کنت و کارهای بنام او
که این کشورها که یکی بود که او را شایان در زمانی که با کتب تا نوین جنگ کرده غایب گشته و با سیر
و در شورسته و ستم و پستی بعد از این کتب تا در سر خدای عظیم را و یوز چنانچه صدمت خزان
از محرم و صنایع بنا بر عدم قوتی قوت من منعم گشته و بعد از او سال که کتب تا سلطنت را
اشرف ملک را چنانچه هر عو پس ملک را با چنین عقد بستند و او چون در امانت دست نشانی گشت
بود از قصد و می اندیشه باز و بد و وقت تا بد مشق رفت و از انجا رفت بقصر از خلع حران شد
خدا یما که آن ناحیه و تحت تصرف او با ند و لا چنین بعد از کتب بر سپید جهانمانی در شریف او امر سلطنت
و شیت تمام ملک ستمی شکور بخر ظهور رسانید و فی الواقع بیعت و شوکی جو فر و باس بر بسته
تا محصور داشت چون از آمین متواضع مملکت واری و تاکید مانی شهر باری فارغ شد خواست
بپسین با مستخلص کرده و مسافت ملک معر که اند و آن طرف را از طغیان بی باک پاک کرد
و باقی را عیبا شکور با آن صوب و رستاد و بعضی جویش از لغت روان گشت و در آن عیبا
قلاع مشهور ببال و ذخایر مسخر کرده اند و سال با هر کشیده و و که در اوس اخبار و وجود او
عصا بعیان بی پشانی بی از می بسته و لا چنین با از میان برده بسته کتب تا ملک معر

سیف الدین خاندان را بر سر حکومت بنشاند و از که با سپید رسیدن خواهر سعد الدین صاحب روان
و از با جمعی که گشت و شکره خواهر **عقیق** و **جلال** و در وزارت **با خوا**
سید الدین فضل الله حلیب خواهر سعد الدین صاحب روان طایفه از نواب خود را
بر ان داشت که بر جمعی از امرا و خواهر رشید الحق و الدین نغیر گزینند و سر شتر اختیار در کتب گشت
خواهر تاج الدین او چو قاضی و فرمان و ارباب و خان شرف نهاد یافت که ایشان را در موقت خوا
حاضر کرد و اندک بعد از شت بر ایم خواهر سعد الدین را با نواب با سار رسانیدند و در عو من
قوان در که از تو فر رسول مالک الزام نمودند و انجا که در محرم ضبط و روان آمد و پس
و املاک ایشان را داخل خواهر شت امراء عظام در حضور قاضی القضاة مالک و امراء و
سپید تاج الدین او چو که افعال و اعمال بر سلطان سبیش الی بود و بر فر سپیدند و چون بی اشتبا
در یک زمین انام وجود او بود و نیز زیاده از سپید هزار دینار اموال سار و اندک و کبر و انچه
عقب و شلاق گرفت و در خدمت محارم علویان سو پسته و انفاق لغوی و تیغ خوار قی و خرد
که تفصیل از موجب تطویل میشود و او داشت حکم و ارباب الماطعة او را با و و پسر با و است شهید
جمع پس پسر و نه استیفاء حقوق خویش کرد و کافات او در گذارش اندک و استانی بعضی را
سعاد است محمد و بر کار شط او را بفریات متوالی بقتل آورد و در چنانچه از با دست در ان امر و
تن مجروح گشتند و از کمترین و پست است و بر سار و بر سار ملک علی سپید و اهل سنت و جماعت
نار او را پستند بقا ملک و نه و پستند و و پسر او را که ترو شجره خفته بودند همین را اند
عقب بر روان کردند و امیر بخار و دین الدین گویا که که خواهر رشید الدین فضل را بقتل
و تفصیل متهم و منسوب گردانیدند و در با سار رسانیدند و سپید علای الدین را که در انفاق با و
سعد الدین شریک و هم بود بعد از انکه عایش خورشید جهانیش را میل کشیدند و و در انفاق
حکمت از سلطنت خواهر رشید طیب که از زحمات غامد که بر بارش را حق تعالی نازده و
بود در خلوت و انجمن پست و و موثرین حضرت سلطان گشت و در انچه و تیغ و کبر و نفس و

باید ساخت امیر قلعه و چون بخت و شکر که خورشید نور بود این سخن موافق مزاج او بشمارد و فرمود تا
 امیر فولاد و قاضی علاء الدین را به سپاه لشکر شکار بفرستد و از کوه و جنگل طی بگرداند و در موضع
 تنگ شکر کبک سرهای راه را ایشان گرفته جنگ میکردند و بدین طریق مجاهد واقع شد
 و در سر سوزن فولاد قیام غالب آمد امیر و باج و سرور این اچیان نزد فولاد قیام نشست و
 دم از صبح زدند و او رسولی را روان نمود و صورت قصیده را معروض امیر قلعه شد و نوین گردید
 امیر قلعه بمصالحه بجا آمد و گفت اما پیش از این سخن سر باز زد و گفت هر روز لشکری باین راه
 در پیشوان آورده اکنون که بدینجا رسیدیم یکم کیلانی را پست اصل پادشاه است و اگر بعضی فولاد قیام
 صلح کنیم مارا به هیچ نام و ناموسیت نماند چون دست قضا الهی بامیر قلعه شد و طغیانه بود
 مدتش پست و نواب سر خود فولاد قیام را از آن منصب عزل کرد و فرمود تا فرزند او معتمدی باشد
 و بخار بندار به خان امیر زاده و راه یافته و وی یکم کیلانی را از صبح با وی کشته انداخت
 و مقام مجاهد و مخالفت انداخت و بعد از سرور کرد و کوشش بسیار امیر زاده و وی بفرست
 نهاد و لشکریان او در کل فرود رفت و غنای کشتند چون که بکلیان بقلعه آمد رسیدند
 سر رسیدند و وی بفرستاده امیر قلعه و چندان از مردم چون پاسا رسانیدند و بکران اختیار
 بکران فایده نداد و او با معتمد و چند بای ثابت بفرستد و مخالفتان رسید و دست مکرر بکران
 بردند و مدتش را بفرستد و بکران بر وی زمین افتاد و غنیمت پنهانی دست بکران
 افتاد اما امیر طغان و امیر مومن از راه فرودین بکلیان رسیدند امیر هند و شاه که حاکم
 آن زمین بود و بقدیم اتفاقا پیش آمد و ایشان او را معصوب خویش گردانید و بار و بی امانی بفرستد
 چون که بکلیان رسید و در حرکت آمد و نزدیک باجهان رسید و بکلیان بفرستد که حاکم آن دیار
 فرستاده و مقام داد و اگر مطلوب و تصایف لغز و مخالفت مال و مملکت باید که بر فور بر بل
 رایت ما است سلطان قاضی و از شوخیات شیطانی و مخالفت لغزانی احترام و احتساب و امانت
 دانی مالی باجهان که مردی دیگر کاروان بود و در جواب گفت که احتیاج بدان نموده که پادشاه و بخت

چون بخت شگفت این سزا جستبار کند اگر کترین بند و سوزن پست و از سر قدم ساخته بکلیان
 می فرستد **چند** چو حاجت که سلطان فرخنده دشت بخوار کرد و بدین بوم و بدین کترین بند
 ارستبار و لغزان رسیدی بدین جایگاه و در سر پای کردی و بدین زمان بری پادشاه اعدا
 بکلیان بند و فرستاده آن لشکر و بدینگاه سلطان بگردار کرد و چون پادشاه بر حاکم
 با مزاج نواز شش و سیزده غامضی اختصاص یافت و الحاق سلطان باجهان رسید و بکلیان
 عید استی و آن مکان بکلیان و خرقه امیر قلعه و بیعت شریف او رسید و غنای کشتند و امیر
 بطول و امیر بکر را با طایفه بکر از راه و سوار سواران را با شقام روان فرمود و نشان
 شب و روز از حرکت نماند و بکلیان رسید و از طرفین کوشش عظیم رفت و پست
 بکران عاجز آمد و بعد از تقدم مشورت و موضعی حصین مشخص شد و امیر شش بر پای پست و
 اردوی پادشاه با وین و او گشت چون صورت و اقتدر معروض افتاد تا به غنیمت شریاری
 حرکت آمد و امیر حصین و امیر سوخ را بکلیان و پست و دایان چون بکلیان و فرزند و درشت رسید
 بکلیان و وی بفرستد که در آن دست بکران میداد و امیر سوخ جرات و جلالت بکلیان میداد
 که فرمود و بکلیان مشغول شد و خود از اسب فرود آمد تا سپاه و بکران شد و خاطر بکران
 قرار داد و بکلیان بکلیان اکثر بقیل رسید و بقیه السیف بدوی پست و بکلیان نهادند و بکلیان
 فتح نصیر امام معقول رشت و فرزند و قوم را غارت کردند و بکلیان نهادند و زمان و
 تا بفرستد و طایفه بکران باجهان سپاه که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقع رفوختن
 کشتند و بعد از تحقیق نفیض سیح را که جدید بفرستد پاسا رسانیدند و فرمود که بکران
 پاسا روانه و بکران قلعه و از نو بفرستد معزول شد منصب و علاء متاسب امیر بکران
 و بکران پست و الحاق سلطان و فرستاده و در راه مراده و کفر شدن او بفرستد
انکسار و بقیات چون سلطان محمد خدابنده پسند جهانانی را بوجه خوش ریب و زینت و
 ملوکات و حکام اطراف برسم تبت متوجه درگاه عالم پناه شدند و بسبب بکران و زعمانی

میان ایالتی سلطان و ملک خزانده چندی در میان آمد و بود چنانچه رقم زده ملک بایگشت
ملک خزانده بای در امان بختن کشید بار دوی پا و شاد و زلفت و هر اسم خدمت نیست تمام نمود
روز بی سلطان بر سر جمع گفت که ملک خزانده در دوی من تیغ کشیده و خط هر از بن بامین خربانه
و اکنون که باری خانی نام امور جبهه تانی و کشت اقتدا من تمام با رکاه نماید و طاعت بکران
عناایت بی پایان با جتی نشد حال اکنون خمیر و مخزون خاطر است که از امان است که بکن و بها در آن
زن شخصی که تجار با بام مذبح کشید گرم و سرد و روزگار چیده باشد با بکنی بختی هرا روز و ملک
خزانده و کوه دریا در کار عالم نیا رساید بعد از تقدیم بشوشت فرود استیاد و بر میزد
بها در افشا که بزم شکست و شجاعت و کیمت و فراست شجاعت داشت و او در همان چند روز
بهراد سوار متوجه بزم طینه هرا شد و بعد از طی منازل به پیشاور رسید که ای نامی از اقربا خود و
بهر پستیا و و جنت کرد که محافظت آنها کند و جنت را در جنت مذبح و مصرتی برساند که ای جوی
هرا رسیده جمعی از پیش ملک و پستیا و مقام و او که بعید از پیشگاه بود بشکر عظیم سر آمد و این ایام را
بوجب زمان معسر جایون خواهد ساخت و در کل امور مظاهره و معاشرت خود را معذور خواهد
داشت ملک خزانده بنور فراست داشت که فتنه و کس ایچ ایمان کوی بفرستد بکینه بطور حرا
پوست اما و پستیا و کان را اغوا و اغواش نموده و خوشی تمام باز کرده اند آنگاه به استعداده
حرب را و اوقات طبع و مزین غول شد روز و دیگر که ای بدین ملک خزانده رفت ملک شرا بطنه بطنه
او بجای آورد و ضیافت با دشمنان و متقدم رسانید و بعد از دو روز ملک را و اوج کرد و متوجه
عمر شد پس از چند روز امیر و انشد بکلیک و هرا در آید و از سر بای طوطک با و بند جان را
زود ملک و پستیا و شخص سفارت که حکم واجب الادان الحاکم سلطان بنفاد بپستیا که ملک خزانده
کنود را از این بسیار و مردم اسیر و محروم و خشم جام و خوف را که هرا آمد و از خوش
کشته رخت و در آن کلیف که بکین خود روز و حاصل بسیار هرا از اتفاقا و از انصاف
و غیر ملک بجای و کارکنان من جواب گوید و الا بوجب قهر افسر ملک را از دست حرف ملک است

نام و پستیا و کان چون مضمون رساله را و اگر نه ملک خزانده در غنیمت فتنه گفت که و عا
بامیر و انشد رسان و بکوی که زبانه از حق الله و کم مقتضی انسانیت و عزت است از این
توقع شوان است و اگر امیر خواهد که بطریق تعویق و تسلط درین مملکت دخل کند و ما را با بامین
خبر پیش منسوب کرد از هیچ وجه میسر نخواهد و این صورت از جمله محالات و منوال شعا است
و طوطک با و هند و جان باز شد جواب ملک را بیع امیر و انشد رسیده اند ازین خبر پیش
و در عمان چند روز بفرار و اسفارد و قلعه گاه و توکل و از آنک سر عمان روان کرد و در
توجه بک و سر داران آن موضع شعبی با بامین تمام نمود و بانکه وضعی حکام این ولایات است
بهر از پستیا و و سوار بر انشد هما و بپوشید و مولانا و جید الدین شعی قاضی هرا که در دست
ملک خزانده بنیابور رفت بود و بکام رسیدن امیر و انشد بران بزمه جنت است و او را
بجنت او بپوشید لازم شد و بود و مقرب کشد امیر را بر محاربا ملک برب و تحریص بکینه
که هرا آسان میتوان گرفت بشرطی که راهها چنان مضبوط سازند که هیچ کس خود را بی
بر و تعلیم هرا و قاصبتی نمیدانند و انشد سواران بر طرق کاشت که هیچ اورد و بشهر
نواست رفت و چون وقت رفع غلبه بود و ذخیره کمن تمام شده بود و منوشت میسر رسید
هرا بهر پستیا بداشت و خلق با فز و خمیر شد ملک خزانده ابواب حسنین و ذخایر را
و اجدها شش با همای در از قلم آورد و بود کشا و و بر وجه چشم و طبقات خدم خویش
فرمود و هر کس را از حواله مصلحت و محافظت نواخت تا الهای ایشان بر شاعت او
فرار گرفت و در میان جریب را حین طعن و ضرب کشید و چند نوبت از کمر شمشیر بزد پستیا
در پستیا و انشد بهما و نقل آورد و چون ده و از ده و در جریب شمشیر بزد پستیا
شیخ قطب الدین چینی این ملک و پستیا و بختام و اگر با ملک خزانده سابقا بدوستی
نموده و طالب حرب و کشتن خزان پستیا و نیز غنیمت اگر امره ز فرمان الحاکم سلطان و اگر کون
کمن خود را معرض گفت و آنگاه که کم اگر ملک بجهت حفظ ناموس شهر با جهان چند روزی بماند که

و

برود و یکی از فرزندان من بقیام مقام خویش نصب کند از خود بعد نباشد و من خود با تو بودم
که در کتاف تو می‌نویسم شوم و مراجع طبعی از این شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند
این نوع کلمات تحت کتب معتبره امیر معصوم ملک رسانید ملک خردالدین در جواب گفت که از تو بود
امیر خواجه شیخ که نیکو خواجه مسلمان است تجاوز نکند هر چه اشارت این جناب شود از آن درم
شیخ گفت صلاح در صلحت و جزوئی در تسبیل نصیح چه دردم شهر بار قطب نیزه حالت صلح
و باید که این چند روز بگذردی را که مقادیر ایشانی طاعت و محنت را بگذارد از عبادت
و خود بقلعه امان که بهیچ کسی از بیرون نمی‌رسد و در آنجا بماند و از آنجا نشاند و عداوت
منطقی کرد و باز به شهر مراجعت نماید ملک گفت دانشمند بجا دردم بجل است شاید که در راه قلعه
کین نیست نه و چون متوجه انجمن شوم مرا بگو و عذر بهت آورند شیخ قطب الدین فرمود که از
انبار انبار امیر دانشمند هر یک که ملک گوید فرمایم تا قبول نیست ملک گفت از پسران دانشمند
لاغری بقلعه اسکندر آمد و طغای نسیم زاده را که در شهر بود و من چون بقلعه رسیدم لاغری را باز نمودم
و درین جمله معز که در روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین قلعه ملک بسیم امیر دانشمند
امیر خوشدل است چه از آنجا مراد شهر و محافت لشکر و خوف شیخ چون یک جنگ کرده بود و در آن
خاطر و مشورتش خبر می‌بود و بعد از آن دوس سپاه و هر یک اطراف را احصار نمود و بکشت
انقاس ملک با ایشان در میان نهاد و ملک جلالت الدین فراخی و ملک نیالیکون و ملک قطب الدین را
و طایفه بکر از امر گفت که اگر امیر زاده لاغری و طغای را بپرست خود را و هیچ و گذاردی که ملک
خردالدین بقلعه امان که در ده قشاسه شده و کبابها مندرج کرده و حاکم و بکر گفته که معصوم
چه بعد از رفتن ملک شهر را بی آن کتاب مستحق تصرف امیر در می‌آید امیر دانشمند را می‌بایست
فرمود تا مولانا و حیر الدین نسفی در آن باب عهد نامه بنویسد و او سطره چند از زبان امیر دانشمند
برین نوع در دستم آورد **نظم** بران خدای که بر در که محلات او **نظم** خود را امیر و وزیر و شاه و کور
برای خدای که در ملک لازمی او **نظم** قدیم رزق و عافیت و خانی شهبان باد العالی العظیم و ثم باری تعالی

خداوندی که همان باده و همان نشان باده و بر رسولی **نظم** رسولی که بر ذات او سرور
شد چشم مانند پندری که چون ملک الاسلام خردالدین و الدین بقلعه امان که در ده من که دانشمند
بیاوردم بجای ثواب و محاب او بر می‌گفت و بداند بلیط و گنج را انفر با هم و هر یک کوی و عافیت
که در دست من برآید در باده مردم هراده می‌دول ادم و قلعه حصار شهر کنم و مجموع انبار و انبار را
و قامت امر او ملک اسامی خود در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام و خواجه قطب الدین را
ملک خردالدین رسانید و ملک فی الحال و شیخ بخت خویش برین عبادت نوشت **نظم** بران خدای
جان محمد بن خلیف اسلام و اجل انبیا **نظم** با یکی هر یک از شیخ از **نظم** من جرح از نفس توان که
من ملک خردالدین بجای دانشمند بیاوردم و بدی شوم و شری بنده بشوم و چون در مضایق سلام بقلعه
که در سپهر امیر زاده لاغری را باز کرد و آمد و امیر دانشمند بر سر رضا و دلایبش و فرج فرمود
ملوک داد و ادا نشد و اگر این عهد بشکند و این جهان بکند ارم از حق تعالی هزار اثم و عذاب
عقاب عذاب خواجه قطب الدین حشمتی بن محمد را بامیر دانشمند رسانید و امیر مقرر کرد که لاغری
باید پس از آنکه بر محبوب ملک بماند که در ده و طغای را جمعی بشهر درآید و با طغای بکشت با یکدیگر
طریق عدل و نیکی می‌پسند که داری و ثواب اعمال ملک خردالدین را بطاعت انعام نیکو خواجه
که دانی در عفت را بوجهی خوب فی دل بستم نظر گوانی و چون این مدتی که در تحت معرفت
ناید جامعنی را که مصداق باده کردیم و طایفه را که مستوجب قتل شده باشند ملک سازیم و طغای
با صد و بی چند هزاره در آمد ملک خردالدین قلعه خستیار الدین بحال الدین محمد سالم که استحقاق ایم
و نوکران و بریند بوسه و گوشت ای محمد بن بخت معلوف ملک و شخصی وقت روزی چند در امان
که در منبر خواجهم نو بایر که در محافت غلظت حبیب و قیقه همی گذاردی و از نیک و بد رعایا و موافق
بنایست و از روزگار گسسته و کبابها مندرج کرده و حاکم و بکر گفته که معصوم
نیکین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد و باید که هر چند با ستم و ساکنان قلعه رنجسته و مباحثه نماید
چکس را بشو و نفر پستی و خود نیز از اختلاف و اجتناب نمانی و کوسه که با مطیع و مشاقد امیر

و خستش ازین القاس برنده و ما خواجگه گفت که در بایه مدینه هم که آن ترک بکیش اجد و میان
 و فاکند شیخ الاسلام زبان بقیصت گفت که گفت این غریبی که آن یکند که میان ملک و امیر
 واقع شود طوطک گفت ای امیر بر سرشان خودست اما بخواه که سخن لاغری در مجلس جانین سلطان
 بر طبق راستی در میان آید و من بگویم مجوزم که نظر امیر برین مقصد صلاح ملک است ملک خود است
 آنچه امیر طوطک بگوید عین صدق و محض صواب است اما از آن می اندیشم که بر سر نه ایس پرسش داشته
 باشد از جاده صواب منحرف گشته مقدم در حصار کند و ایشان در مقام محاصرت و منازعه
 آید و فشرده می نماید که غایبی آن از خبر امکان بیرون باشد چه آن جاعه مردم جلف معنی از تحصیل
 سالم که سر و لادان غور و متوج شورش طوطک بگفت ای امیر مخلصان حقیقی اگر کار کندند
 صلاح خال باد و غنا باشد از ممکن قوت بجزیر خلیه و آنچه بویستلانیان در آن باشد روی نماید
 زید سخن آنکه خواجگه قطب الدین جیشی و طوطک با نظر از القاس بپای کرد و الحاح خود را نمائند که
 محاسبم رفته در قلم آورده مضمون آنکه مردم امیر و لشکرها در با خواص خویش برین حصار
 خواجگه باید که در پیستند و او تقصیر نماید یعنی گفته اند که در سر کوهی و پشته اند که محاسب خود را
 از کمر و عذر و انشند باین نگاه دارد نوشته ملک در باب طاعه خواجگه قطب الدین محمد جمال الدین
 محاسبم رسانیده خستش از جواب گفت که آنچه ولی نموده من گفته بقدیم رسا هم چون انبشیم
 فرماید و طوطک خستش از جواب گفت که آنچه او باشد بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از آنکه از محاسب
 بیرون آمد و انشند بهادر از مطاوعه محاسب خبر داد و خواص و مقربان امیر مستقیم
 بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد امیر و لشکرها از خواجگه قطب الدین پرسید که در قلع
 مرد پس بجای باشد خواجگه گفت در ویت و پنجاه مرد و غوری و چاه و پستی که هر یک در مکان
 با شتر عربین چاه در پنجه افکند می توانا و چه الدین گفت که در حد این ولایت باشد مرد غوری بود
 که چهار صد ایشان در خدمت ملک بقلعه اسکندر فرشته و جمعی که در چاه اند اند که شایسته صلاح
 و من تقصیر نمودم که با محاسب چه مقدار مردم از آنجا و از آنجا پس جلالت شیخ قطب الدین روی

بامیر انشند آورده گفت که امیر جیه آن بجهار میر و گفته اند که باید که از سر این در گذرد که محاسب
 و طوطک و لغات و کجی و الوافعه قوچ را و جماعتی اند بی باک مفتون و از آن می اندیشم که محاسبم خود را
 امیر رسد و این بر سر باطل و بی ناموسی حاصل شود و انشند بخندید و گفت ای شیخ از تو رسا که
 من تقصیر نمودم و ادرم و بدایت خدمت حصار شوم و نسبت محاسبم و کسان ملک بدایت خدمت
 با فرزان خود طغای و لاغری شدار داد و گفتا و بنا میکنم باید که مترتب و مترصد باشید و بستم
 گوش من و ادرم هرگاه که من در حصار کان خود از صلاح و ارباب کم محاسبم و اتباع او را بگیرد
 ایشان لشکر با لشع و الطاعه امیر سوار شد و محاسب رفت سر و دست و پستند بر سر او نشست
 بیرون آمد چند وی خود را از زبانی امیر و منبر بود که بی برین و بین کردن رفتن با باین حصار
 هست یا بی منده وی بفرموده شد گفت ای امیر ایست که عورت خود حصار منقطع کرد
 چه از لشکری که متوجه بودند از بیرون دست بوی خون می آید و بوی که تعلق با عادی و اورد
 قوت و انشند ازین سخن انده شد و مولانا و حیر الدین نسفی گفت ای امیر بپنجاه رمال بشارت
 روزگار کار کن باری تعالی عسک غیب ایشان نداده و مشاهد کرده ایم که سر بیست و نه سالان
 بگوید عفاف آن ظاهر میشود و مولانا و عوی خود بشواید و دلائل مغرور کرد اندام امیر و انشند
 خرم شد و بر رفتن حصار بایل و داعی گفت و لاغری را بایست که سر از پیش و پشته و از عقیق
 کاجری را باید و نفر و دانه کرد و ایند و فرمود که مشکوی که از زمره اقربا امیر بود از بی ایشان روی
 گفت چون امیر زاده لاغری بجهار در آمد محاسبم هشت و پشته تمام بپشتی که از او
 و احترام تمام او را بکارگاه ملک فرالدین منسرد و او در کجاست و پشته کس از او را
 و انشند بجهار در آمد محاسبم شراب بخل تمام و نقل میتا ساخته لاغری را کاسه داشت و بخت
 شراب خورن من شغل کرد اندامه بر طوطک از مجلس بخواست و انواع الطیر و اصناف میوه در می آورد
 و ترکان او را می پیستوند و در آنجا کاجری نیم مست از خمر کاه بیرون آمد و نظر را طرف و جواب
 حصار می افکند تاگاه دید که چاکس از مبارزان غور و صلاح تمام در پس دیواری پشته اند و پشت

الطی حوزون فارغ شد باین سنجی جواب داد که امیر دانشمند همان طوی خورده که امیر و
خورد و ملک بنا لکن کانی سخن بشنید و در عزت به باغ آورد و یافته فی الحال سوار شده با ملک
بلای متوجه دروازه خیز و از بلاد کشت و مقدار حدی و ایشان را و در چون با آنها رسیدند دروازه
مقتضی یافته کانی از طایمان بنا لکن فعل را بغیر بترین شکست و انجاء صلیت حوزون فشد
القصه بطور این چون محمد سام و یلوانان غور و سر مکان سبستان از قتل زکان سر و خشت از ان
طبقه جمعی بریام حصار و بر وج آن آمدند و او را و او که ای مردم سزای دروازه بایند که با یوسف
بازی سنجانه و تعالی دین دولت ملک معظم قدر الدین و نشند و انجاء او را بقتل رسانیدم و تورو
تمام و در شهر ظاهر گشته حقایق بعین ظاهر و ب محاسن خول شد و محمد سام با ستوران غور و یس
ارضا و پروتخت و شمشیر اشقام اخذ هر که یافته از زکان بقتل آوردند و از نداشت تا باز
پشتین چون در برش و غوغا و شمر انداد و برفت مول و در و رستنا خیز ظاهر گشت و در سنج
محمد سام حکم کرد که دست از خون بکش باز و نشند کانی از افاضل جام و تاراج خان و افسر علی
بسال مفسد و کشتش در صغر شهر مراة بحکم بزل که کار می مانند ز دست برداشته و کشت
محمد سام کشید جام شاد و امیر دانشمند چون خبر واقعه امیر دانشمند به امیر خزان رسید بطلب
الکادر کرده زبان عامت بمرانشش او بکشد و باطن متعجب و شادمان گشت چنانچه از شرف و شرفی چنان
فرمای این وطنین ظاهر شد و مکتوبین محمد سام داد که مضمون آنکه بایستی کانی جراة و حیا را
نور و حو دینا می و چون چنین شد باید که در محفلت شهر غایب و جد و جد و دل اری و بر دروازه
مردم متحد گردای و البته خور این فتنه من و الکنی و کونی که داشتند بهادر و بقله اراده و بخت
و کو توانی از زکاتی مرا از حصار بدین گونا گشت من از به جان به این امر عظیم اقدام نمودم و از سار
امان که صد کسین با سار و سلاح بهرا و رستنا و ناد و جمیع امور مشایع رای و زیت محمد سام شنید
و از فرمود و او بهیچ وجه و دل بخیزد چون خبر قتل امیر دانشمند و انجاء او و صلیت حوزون با غایت سلاطین
رسید از حشمت او و فرقه گشت و امیر علی را بامارت خراسان تعیین نمود و حکم کرد که بر جای

امیر دانشمند که در سرحد دوم و فزک شکستیم و دروازه کشتند کانی برادر و خورش اشقام
محمد سام را و در دروازه ابو جایی را بغیر کانی با شاد و **محمد سام** با غایت سلاطین و انجاء او و صلیت حوزون
محمد سام بهیچ وجه و دل بخیزد چون خبر قتل امیر دانشمند و انجاء او و صلیت حوزون با غایت سلاطین
جهان عازم خراسان شد و بعد از مساک و مفا و در بطوس رسید و برادرش طوقان که باغ
سپاه و انشور بهادر در آن و بار میر می برادر و دوست و با شاد و روی هر که غدا و در ظاهر
جاده طوقان حراة معبره ساختند و بجای این جان کانی پیش ملک خزان بن و رستنا و بهیچ
که محمد سام برادر بهادر در آن و طایفه از اقربا و احیان امرا و لشکران بقتل رسانیدند و اگر
هم بقتل تو بود و اعلام غای و الا مردم حراة تا به نبویس که او را با سار و خوشایان و متعلق
با سار رند و در هر که رفته باشند از اموال و اسلحه باز و چند تا افسر قتل نمودند و هم
قتل قاتل بکشد و جدال و حرب و قاتل زند ملک خزان بن در جواب ابو جایی سوگند با و کرد و کانی
محمد سام بهیچ وجه و دل بخیزد و در قتل امیر دانشمند امر فرمود و ام و در آن کار جدا گشتان شود و او
از بیم جان بدین حرکت اقدام نمود و حال بغیران من مردم شهر نشینانند که اگر گرفته فیلد امیر را بکشد
چون مقدار و دوز او در رتبه از تیغ زن نیزه کذا و طبع و مشقا و محمد سام اند و اگر ایمان سبنا
در خوف و انشور باین شریک و بهیچ وجه و چون سخن ملک ابو جایی رسید گفت ملک خزان بن سزای
حکم بادشاه عید و جماعتی را بران داشت که پدر و برادران مرا بقتل آورند اکنون سبک و کانی
ازین خبر خوارم اگر حضرت با بی ضالی نفره و یاری و هر محمد سام را بقتل رسانم و فله اسلحه را خوا
کنم و چندان از سار کانی این و بار بکشم که عدا ایشان علام العیوب و اند و پس بر مای ظاهر
و نماز و قار و او بهیچ وجه و در سار و قار و او بهیچ وجه و در سار و قار و او بهیچ وجه و در سار و قار
و غیر ملک از ولایات و رستنا و جمیع حکام و ولایه دران و قضایا طلب داشت و مشایع
محمد و اهل سواد و مفا و از اطراف و اکناف او و فرمود تا پسید و کانی در جنبی شهر مرتب
گردانیدند و در دست چل روز ملک بنا لکن و ملک جمال الدین و ملک طیب الدین و جمال خانی

جانی تر می کرد و قسبه تمام یافت چنانچه در آنجا از ملک مفارقت نمودی و در آنجا
داخل کردی و حکما را با صاحب رای حسن بن محمد بن مشوب و شعی و قسبه بدست کس از ایشان
و جلاست در تاجین بودند و چون محمد سام و افش بهادر را بقتل رسانید و سر آن فرمان بردار
و دوم از سپیدان و استیصال و نام بره قتل و در باطن بملوان را با حیدر شغال یافت و با
حکما خالین محمود و فضا و یکی تر که کشت و شکوه و شمع و افشند اساس محبت استوار کرد و اینکار
روزی بوثاق خویشی و کشت از پیش و غیره دارم اگر در آن باب محمد و معان و حوا سید بود
در میان هم ایشان اظهار اتحاد و محبتی کرده و با راجه گفت محمد سام بنایت سنگبر و بزرگ منجی
شده و از قتل افش بهادر بخارج نخواست و بنده را باغ خود را داده و بر کبابی که بر جمع صفای
برادر رحمان و از تفریق خود و خود را از ایشان دفعه میشتاد و اکنون کنون غیر است که
در او از میان رفته شتر و مصاد و در غرض خویش او را یکی تر که کشت که توابع محمد سام بسید
و ما فرجی اندک میکنم که این هم شست بند زده و جان و مال را در موقوف آید و متعلقان و منت
با مایل حوادث کرده و در آن باب محمد سام باید که **نظم** بخند از کشت او بملوان
بد و کشت گای که در شش روان **م** از هر چه سپید است **و** درین قوم و مرز همی است
و عاقبت با یکدیگر همان بسید که درین اندیشه در گذرند و فدا میگویم بار کار محمد سام بهانده
جان را با میان نموده که اندک خود و جهان و یکی تر که کشتا می خورد فشد بملوان یا راجه شست
در آن فکر بر برده علی الصلاح یا در آن خود را طلب داشت و محب را با صلوات و عطایا خود شد
که اندک چون از بخشش و انعام فارغ گشت پرسید که محمد سام کجاست جواب داد که در میدان
پای حصار است استغفار نمود که چه مقدار در پیش او باشد گفته زاده از و نفرش منت یا راجه
خبر بیشتر و فضا ک شده بر فرمای در رکاب او و کجاست و کجاست خود و فضا کشت شست
که بدین محمد سام میروم و ایشان و ایشان هر دو حرف گرفته با صد و پنجاه سوار میدان پای حصار
رفتند و چون گفت مردم محمد سام مشاه و ما راجه کشت با محمود فضا کشت که مصلحت جان میباشد که

درین میدان کار محمد سام بقطع رسانیم که با در آن او اندک خود و کشت که راج **ال** بن محمد و در آن
و سار بر شکان و در قلعه اگر ما درین موضع است بروی ما جم ایشان قلعه را بماند و فضا
اگر خود در قلعه فضا که کیم تا حاضر تیر بست آید یا راجه کشت روان باشد چون محمد سام با راجه
که در آن شکر و اوست میدان و راجه شکر شست با حصار مجلس گفت که این کشتی که خود
پرسید که چه کیفیت می باشد گفته بروی و پشیمانیت و سر که خود را بدین حشمت ندیده او را معذور
داشت محمد سام شخصی بقلعه رستاده برادر زاده خود را **ابو الفتح** با جمعی از ابطال طلب داشت
و در یک لحظه علی سید از قلعه چو ن آمد و زاده و محبت کشتند و با راجه چند بار خواست که دست
محمود فضا مانع آید گفت امر و دیگر میبرایم کرده و درین اثنا یکی تر که با حیدر و غیره رسید محمد سام
از او حوال پرسید یکی گفت طایفه از مخالفان در قلعه موضع منواری شده بود و در آن
که ایشان را کیم اما چون نظر آنجا رفت درین افکار که کشت محمد سام گفت ملا بقلعه را برفت که در
بازر رسید و او بحداد در آمده و با راجه خود فضا و اوجعت که در او یکی تر که راجه خود محمد سام
در فضا از کیفیت فضا با راجه و محمد فضا و صورت مواضع فعلی مشیخ که با راجه محمد سام ازین خبر
خبرش میزد و میخبر گشته بدزد و قلعه و یکی شاه اسماعیل و غیره هم از اعیان و اشراف بر
اعضا و داشت طلب داشت و سخنان یکی در میان آورد و از ایشان در آن باب سپید فضا شود
مجموع گفته که اگر این فضا محقق باشد با راجه محمد و واجب الفضا که ما در شش این و کشت
مواضع مستحکان از وثاق محمد سام هر دو آمده و شش فضا را زاده از و پست و محمود و
نمودند و روزی که که خورشید شکر که از بر بام این سیلی حصار بر آید با راجه و محمود فضا و بر قوا
سابق بقلعه رفتند با راجه شش بر یک و خنجر در میان داشت محمد سام شش و فضا و سواران
و ما راجه شش خود را یکی از ملازمان داده و بر کمان دهنده در برابر محمد سام شش محمد سام
ای بملوان خنجر از میان باز کن یا راجه آن تیر ملازمان خویش تسلیم نمود و محمد سام با او گفت که
اعمال خیرت و فضا کشت چنان خنجر و با در آن خود از ایشان خنجر در میان از راجه با راجه

گفت که در این کلام از من بپسندید و صادر شد محمد سام صورت مواضع را باز نمود
محمد سام برخواست و اشارت کرد تا او را با خود همراه بگرفتند و روز دیگر در راه جاری
کردند و مسافتی خلق مراد ازین سیاست خائف شدند و در آن دور و نزدیک
از کار زمان بار آمد و غیر از خود را از قلعه بیرون انداخته بوجای پویشید و در خلال این احوال
امیر سیاه و دل خود و خراسان رسید و محمد و ولای با چند هزار نفر و از سران کرده اند و کسان
امیر و انشد را گرفته بوجای سیاه و چون محمد و ولای بظاهر شهر رسید اچیش محمد سام را
که اگر طریق مصالحه مسلوک نداشتی من ترا و ذل حمایت خود را می داد
گذازم که دستبندی از بوجای خود و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر کلمات صدق است
و بوجای از وقوع آن قضیه است که شده و با عوالم و اعیان بسیار مشورت کرده گفت که اگر محمد
و ولای در آن شهر را بجز و ولای سیاه و بیرون رفتن است که باید که خارج داری و در حصار میشانی یا سعد و می پذیرد و اگر
شود و بخانه این کار و در میان این دو جهت بعد از نقل و قال بوجای با شقایق ارباب جز و است
اصحاب کثرت تا محمد سام نوشت و مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین تو گفت
و بیکس که گرفته و تا غایت بخیر است که از آن که پیش من آید و از قبل و با من جان کند و بول
شهر و حصار را بپسندید و نه بجز و ولای من از سر خورن دور و برادران بر خیزم و هر سکنه کنی که
عظمت نباشد بر زبان آورم که قصد او و منتهای آن کنم و کسی را نیز نفرمایم و در عین راستی که بگویم
چون که بگویم محمد سام بپسندید از هر جمع پاره صاف و حامله و قهر را دشمنان بسیار و و سخن که
در خاش و او بر شش و غرور شش گفت این خبر هیچ بوجای رسید و در تفتیش اهل شهر و مهم حاضر
محمد نشد و خطی عظیم و غلامی نوی در شهر دیدار چند نزد صد هزار کس در شوارع و محلات
افتادند که چنانکه بر دای عقل و تعقل ایشان نباشد و العبد علی الراوی چون مهم بزم و بیجا
نفر عام برخواست و بعد خلق بر قلعه رفتند و فریاد و رندگی که ای محمد سام از حصار و انشغال
بر خیز و دور و از یکس که با فقیران از این جمع خوشیم و در این روز است که بگویم که

و محارب ندانیم و در روز جمعه طایفه بخت مغربان و منیر خطیب بر آمد و با هم بر تن پاره کرد
خرج و فرغ بفلک ایزر رسانیدند محمد سام و نمودند و از کشت و چند هزار نفر از مصفا
بمشک که بوجای دست انداخته و در شش تکلیف و طرب بپایان جموع البشاره از شهر را از محمد سام
چون دید که کار از دست رفت با شقایق اکابر و غلامان از پای ملک قطب الدین تو گفت
او را با حرام تمام پیش بوجای رنشتند و عهد نامه طاعت داشت بوجای در آن باب میخند
بحصار و در آن که روز دیگر محمد سام فرمود تا در و از با کشت و نه و لشکر بوجای بشهر درآمد
بوجای که در کورج و بار شهر را خراب ساختند و در شش بخت یکم و بی محمد سام است و بجز
فرمود و لشکر از شهر بیرون آمد و در کار و بار فراد گرفتند و محمد سام با و دست کس و غلامان
و دیگر و ز با و کس پیش بوجای آمد بوجای او را در حصارش کشید گفت از انتقام و یکس
و در حصار بزرگات نوشتیم باید که خارج داری و در حصار میشانی یا سعد و می پذیرد و اگر
ما با بجز و روز محمد سام منتقل شد بوجای او را بکلیت خاص اختصاص داد فرمود تا امراد اعیان
او را کاسه و بشند و سرک چری و بخت شدند و بعد از ساعتی بوجای بیک کاه خاص رفته محمد
قطب داشت مجلس عزت و یاراست و چون صورت شرایب و ما خلا استیلا یافت محمد سام از کاه
بپا شد و بپشت بر روی آن که با یاران خویش گفت که بوجای بخت و زیاده از ده کس از کاه
فی صلوات و است که نیتنا بر شیم و او را با حاضران مجلس قتل رسانیم و محمد بصیرت عارفی
و لاهری خود را در آن فی منتشر کرد و این محمد سام چون لقمان و فرج راه و یکی و دیگر
و در بستم با شقایق گفت که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل مرآت در معرض ذل و کمال
آیند و بنا بر وقت عدو ما این را در مشکلی که بیرون تو این رفت محمد سام از سران خیال تمام در
غارت تمام با جادوت بوجای غارت قلع شد و روز دیگر شاه اسمعیل با و کس و دیگر از چهره
سپستان بخت بوجای مبادرت نمود و شریف و نواخت بازگشت و بعد از آن با شقایق
دیدار کرد و او ششافت و بوجای او را زیاده از محمد سام اعزاز و احترام نمود و دست بخت

زمان که در قلعه با شومران خورشید میگیرد نشسته باز قاضی نعم الدین با چادر تن برین
آمد محبت مبادرت نمود و حضرت انصاری بنا شد و ایشان را بر حسب فرمان بخواند
الحق و الدین فضل الله و از بر سر و نه نفر و افغان و لاد بوسه کشان قاضی کوش ساکنان
قلعه که در آن کساست و در شب که سلطان اسلام برار شد که در آن خرام بیرون صادر شود
باز صاحب الحقال و بفر عورت را بربع اشرف اعلی رسانید سبک حافظه و اغراض دیگر
آمد و روز دیگر شیرین نظر و دست و آصف نه بر عود داشت که اگر خمر و صاحب قران و
سلطه را فرمان و دیگر کار این بکار کان بر حسب عینی ایشان فیصل داد آید غایب است
و غایب بود ایشان باشد و این شفاعت موافق مزاج الحالیست سلطان افاده مصطفی
او موقوف فرمود و رای صاحب دستور را قیام مصالح و اصلاح و معذرت و اصلاح
نمود و زبان زد کار با و این خطاب کرد که **شاه** که در کج بسته نوی **شاه** چهار سر و شش
و رجه تویشان و امر و طبقات ختم کند که دست از حرب باز و دشمن مقتضای بهانه
نیست مفید مشا و دست و اعظم نظر با اصلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حکم کار است
توسط سفر و روی صلح واقع شد که در خای مرد و جانب بران مقرون بود و جای تیر و تیر و آوا
مطمان از نام قلعه کوش نه و گویان رسیده و در بیت و چهارم رمضان الحالیست سلطان
مصر که اینده از آب فواید عبور نمود و مشکریان بر سر سپهر چون خلائق و در شهر
مرا و مجتمع شدند و در آن مصایق خلائق را در تهنیتها رسیده امیر بسوی حکومت بغداد متعین شد
و امیر حسین بر حسب فرمان متوجه ایران گشته امیر بر همین کاتب دوم رفت و سلطان و امیر
و این نفع و دیگر امراء و تمانات بعد از تزلزل سلطنته عازم شلاق باز دارند شده و **کریستان**
شیراز و **کلیک** و **میسور** و **چند** **شیراز** و **دیگر** **جزایران** و **گشته** **شدن** **بوجای** **نمایان**
سوار **کریستان** **میں** **الحال** **سپاه** **شیراز** **شیراز** **کلیک** و **میسور** و **داد** **خواجه** **با** **افغان** **چند** **شیراز** **و** **دیگر**
اعضا و حکمرانان با بکر باده داد و ادا و اشیاء و قطرات باران بوسه شجر خراسان از آب

آلوده گشته و چون این خبر با میر بای و ل و بوجای و پسرش و محمد و لدای سید اربابان
خود در حرکت آمد و مرغاب را شکست که ساخته امیر بای و ل در خزنه گشت و اموال را و ان
قیمت فرمود و ایشان را بنقده و و ده و خمشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین علیش و از شایان
بدیشان که در آن اوان بخراسان آمده بود با سوار و مقدم و سنان و اما احوال غنی تحقیق
معروض دارند و در آن روز بوجای و علیش با زده و سبک راند و از مخالفان از روی ندیده
چون شب درآمد بوجای پادشاه بدیشان کت که مقام و منزلت با غنی معلوم نیست و بدین طریق که
مسافت قطع میکنیم اکثر چهار بایان ضایع خواهند شد شایب که من و بندگی شاه با سواران که
و اسبان افغانی مساعدت نمایم شاید که از مخالفان کسی دست افتد و خبر باز و معلوم
شاه بدیشان با بوجای اشاق نموده با سبک نغز از نغز افراد که و بهجی نام و در سبک
و سر راه بدیشان رسیده انش سواره بدین بوجای کان زد که مشکریان شاه را و کاند که از راه
بدیشان می آیند غیاث الدین علیش گفت تصور من نیست که ایشان فکر بدیشان کند و مخالفان
میروند اکنون مصیبت جناب می نماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که ازین قوم کسی دست افتد و بوجای
این رای پسندیده داشت عنان باز شد بعد از ساعتی بیت کس از بدیشان جدا شد و بیو هم
زد و در پادشاه او کان نمی شوند و در حرکت آمده و مشکریان بوجای رسیده بطن او کان قوم
سپاه ما و را به نذر ایشان محظوظ شدند و مردم بوجای ایشان را گرفته محبت امیر و در
برجای تجویف و تهنیت تمام از احوال مخالفان پستیبار نمود و آن در آن کان که گشته
کلیک و میسور و داد و خواج و اچیکدی و فولاد با شفت نزار مر و آهین پوشش از امیر که گشته و
تا منزل ایشان و در سبک بیست بوجای و کس از بدیشان نزد امیر بای و ل رستند و
بقی و در شاه بدیشان کت که مصیبت و مر اجبقت بوجای جواب داد که در سبک چند
رو بزم پیش ازین بر قشای می ماندان مطلع شویم بوجای و شاه بدیشان با اسب سوار
شدند و با فراوان شاهزادگان رسیده و در آن شب بجز تیغ در روی میگیر کشیدند و گویان

سروبال کید که کوفته و از جایی غریب و خروشن آن و صیقلی بسان بروج گردان رسیده
منصور باد جلالت ظهور رسانیده و قریب بعد که از خلعان نقل رسانیده و شکل نام امیری
از خلیفان امیر نوز و از اسیر و سبکی که در دله و بجای داشت که یک افغان و دیگر شازادگان
باسپاهان و نو و کینه بکام صبح مراجعت نموده روی غراب نهاد و مقصد سید و آنچه بود
و شنیده و بعضی امیر ببال رسانیده و امیر ببال در باب صلح و جنگ حرکت و در یک امر و احسان
مشورت نموده اکثر ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ روی رضا دادند امیر ببال و کشته
در حواشی امور اندیشه بسیار کند از دشمنان و بیای بسیار بی امان وقت مردم
و غنچه دارم و شوکت علی نه بر تمار با اقدام حوام نموده اگر غالب ایم فو المطلب و اگر مغلوب
شویم مذغالین و خلافت محدود و در شش ماه کند کان دور با شمر راهها بر حرب
قرار گرفته بر جای خویش تفت نموده **چ** و خورشید تابند و خود چهره منزه و مکی میوه
و دوا و خواج با ابنا و غلام و شکر می چون گویند این در بای مواج بگو و مرغان
امیر ببال در انظار و بر انظار و قول پادشاه و امرای قومان و قومون موضع مناسب
نموده روی دشمن نهاد و چون تقارب فتن دست دای امیر ببال پیش از آنکه معاندان
مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله نمود و شازادگان این حرات و جبارت و غضب فتنه
بلیات اجتماعی شمشیر اشقام از نیام بر کشیده و متوجه او شدند و بهادران طرفین و دلاوران
جانبین چندان نقل رسیده که از خون رو و در دشت سر بر خاسته و از لوت و دم آن و در بر
کشکان حوا و دشت کلون کشت و امیر ببال مانند شیر خشتاک برین و سپاه ریاضت
و سپاه را بر حرب و غریب و تحریک سپه و شازادگان چون ظهور خراسان مشاهده
کردند مجموع حمله آوردند و در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نموده غلغل در زمین و دمان افکند
چون سپاه داورانها با ستعاف و لاف لشکر خراسان بودند خراسانیان **د** در بدو درفش
و کون را کوس و لب خشک و در چار چون پسند دوس و بچاری روی بر کشیده و سراف

و خجسته کید شد امیر ببال و بجای با هزار سوار پای بکن و وقار بیشتر دنده از شجاعت
و مردگی کند چهل کشته شد عاقبت امیر ببال باعث نفر از آن معکرم سلامت بیرون رفت و
باجل آن در میان لشکر کوفار ماز و همچنان بجای از استخالی می نمودند تا آن چهل نفر کشته شدند
و بجای از غایت سر سبکی خود از سر بر گرفته دست بجان برده که از قربان بیرون کند و در خیم
مخالفتان از خود دور کند تا که بهر سبزه کبی از آنها دران باور انهر مانند باره که از زمین
در گذشت **چ** زبانی آن بازه تا با یک **د** سر و مار شش را که بجاک و آنروز تا شش
زادگان از غلبه لشکر خراسان رفته و میخواستند که در غلام لیل تیر عین باز کشته شدند
بسیار مانع آمد گفت از عقب نریشان رفتن نزد اهل خود مندمست **چ** و غیره و کشته شدند
در پستیز بکن بسته بر خصم راه گزید **د** یک بود او و خواج و فولاد و سوار شاه زاده کان
باز کشته شدند و سر که از خراسانیان بکشد میور بای امیر کشت شاهزاده میور ایشان را قوت
و لایع او و بولاطین خود و پستاد و چون خبر انتر نام امیر ببال و کشته شدن و بجای
الحاجت سلطان رسید آن چشم او زبانه کشیده و متوجه خراسان شد و او از ده قریب او دران
هشتاد و نه فرشته زادگان با سپاه داورانها مراجعت نمودند سلطان محمد خاند و معاودت
مخالفتان شدند و از راه بازگشت و صفای خویش بکام سلطان بنده و حکم که تا
درج سلطنت و کورکان خلافت سلطان ابوسعید داوران بنده و حاکم و دلاوران
حک قیامت الدین کشت بگو بر این الحاجت سلطان داوران حاکم و فرمان رو بود **د** کشت
سلطان ابوسعید داوران بن الحاجت سلطان بن ادونی خان بن ابی الحاکم خان بن **د** کشت
قوی خان بن بیک خان **د** کشت خراسانی چون خبر در شانی احوال مردم خراسان کرد و بعد
بسیار حاکم بن الحاجت سلطان رسید خاطر خطیر و ترقی احوال رعیت آن ولایه معروف شد
بقره العین بنش سلطان ابوسعید که در او آن کودسی که آثار شد و نجابت و ناصیه حاکم
او نفس منور گفت که از بدایت جلوسش اهل آنکه خان تا غایت از شازادگان سر که غیر تر بود

گذرانید بخراسان در آید ایستنیو تا بدان کلمات الشاه فیروز و میگفت که بر میسر اعتماد
کلیت مرکز او با مخالفت نخواهد کرد و چنانچه از کان بخراسان در آید و بجای بن دانشم بها
گشتند و با غلام فراوان با وطن خود باز گشتند شهادت یک معروض ایستنیو تا خان کز
که اگر میسر در مقام موافقت میسر و ما را از وطن منع میکرد اگر فراوان از دست گرفت
تا ما زنده از سر قیام و از امارات صدقات با الحاق تو سلطان کی نگردد و پس فراوان را بر سران کشور
زاد و واحد و او مرآت گردانید اکنون او را در موقت یا روزه و باز خواست باید ساخت
هم اعمال و اغفال جایز نباید داشت ایستنیو تا گفت که درین اوان میسر را از بخارا بفرست
طلسم شکر خراسان بیاورد و التماس در آید و اغفال بحال محکوم باید چون بستان شود و ترا
ایستنیو بران موجب و میسر را طلب شسته و متفق با سا و چنانچه خان معوم او را بقطع میسر
شهادت و ملک خوشدل و مسرور و بواجب که در وقت و معرفت او بود و رفت مشغول میسر و طایفه از
ایالتان ایستنیو تا خان که با میسر صدافتی داشتند و چنانچه ایستنیو تا و یک دایم او را بپایند
شهادت میسر را ندیده اند و چنانچه میسر را بر رسالت نزد سلطان ابوسعید خان و پستان و در نزد پهلدار
اگر میانی و متفاد الحاق تو سلطانم اگر رخصت شود ایلی الویس خود را از آبامویه بگذرانم
و اگر اجازت فرماید قامت مالک و در افهر با مالک خود به منضم گردانم چنانچه مؤرخین
سلطان ابوسعید رسیده و دایم و متفادات گذرانید و متفادات رسالت او اگر شهادت و چنان
مور را بمواظف و عارف با شهادت سر او از پستان گفت که ایسان سخن منوط برای ایستنیو
و او را با احترام تمام بار و فی الحاق بستان و پستان و چون عیس میسر را با حاج و سعادت
معروف کرد و اجازت داد که ایلی الویس خود را از آبامویه بگذرانم و از خود و هیچ مالکان
و قضا و شش بر ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهادت میسر محتاج کرده امرا و ثواب در میان
ابوسعید خان بشکوه مال امرا و نمایند سلطان محمد خدابنده چنانچه مؤرخ از مال و در پستان
گردانید و جهت شهادت میسر و تقاضای میستی و کمر وضع و پستان نادانی باز بینای ندینی و بر

ایضا که کمر کار روان کرد و چنانچه مؤرخین شهادت میسر و پستان و شهادت سلطان محمد خدابنده
ایستنیو تا شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
و بعضی از امرا یک خان از انبند و عدای پستان شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
چون شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
امر شغل شد و مسریع پیش سلطان ابوسعید خان و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
چنانچه میسر را بار و فی الحاق بستان و پستان و چنانچه میسر را بار و فی الحاق بستان و پستان
پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
امر خراسان در موافقت ایشان بید میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
برای شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
خراسان و عراق بدین معنی شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
شکر خراسان و عراق و سروران رسیدند شغل میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
ایستنیو تا که از نزد سلطان محمد خدابنده و سلطان ابوسعید خان آمد و پستان و شهادت میسر و پستان
شد و ملک و متفادات و خراسان و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
و در شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
در چنانچه میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
متفادات و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
یک شکر بای برانکه جمع آورد و به نسبت آنکه از میسر و پستان شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
چنانچه میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان و شهادت میسر و پستان
کمر خراسان رسید و بجانب کمر کوچ گردانید و دران اوان میسر و پستان و شهادت میسر و پستان

این معنی سبب از باد و حشت و نفاری علیها و میکشت و بنا بر آنکه پسر رشید پسر الدین علی بن
در عاقبت در کاتب شاهزاده عالمیان سلطان ابرهید با در خان بزرگسان رفت و بود و بخواه
نظر عاقلان با شاه آمد و در روز اقبال او صحت از باد می بر رفت تا بر بعضی خواجه
علی شاه طاعت نمودند و با پسر رشید و پسر چندان وزیر و حسود خواست تا بر خواجه رشید
تقصیر بفرماید و بفریاد میفرستد و در افتاد این اوقات علما و بزرگان شریف از ایشان
گزاره و میخواند و مکرری میبخت و چنانچه عاده نویسد کائنات جمیع از این طبقه بخت
خواجه رفتند گفتند که اگر حضرت صاحبی معزول شود با خواجه علی شاه تلاش کنیم و بفرمان
بر وی ثابت کرد این خواجه رشید از طبیعت پاک بدان امر محمد بستان نشد و در جواب گفت
که من با خواجه علی شاه بگویم تا در مقام استیضاح ظاهر شود ایشان از من خواستند
پروان آمد با یکدیگر گفتند که ما را کاری از این مرد نکشاید نزد علی شاه ترو و آواز نهاده و قصد
خواجه رشید را و اشفاق نمودند و خواجه علی شاه و ابواب و امرا را رشتند و اما فراج ایشان
بر خواجه رشید متغیر کرد ایند بخوبی آن شد که خواجه رشید معزول گشت از سلطنت به تبریز رفت
امیر سوخت بفرار و راضی نبود اما مرضی صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم
هم خواجه رشید را تدارک کنم و در آن زمان پادشاه بغداد وقت و امیر سوخت نیز در محضر افروخته
و زحمت اشتداد یافته در بینه السلام رجعت ملک اعلام پست و سلطان بنار خدایه رسید
امیر سوخت بسیار بگریست و بدین احوال او بگوشم فرموده شرایط نقد بجای آورد و چون
پادشاه از بغداد مراجعت نمود بجای تبریز رسید امیر جوایب خواجه رشید را طلب داشت
فرمود که وجود تو در ملک مانند طعم مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری گزرایدم
و آنچه مرا در وزارت بدولت شامیتر شده هیچ وزیر را دست نداده و حالا اولاد رشیدگار
و دیگر دایمی و حاجی دارند و در آن وقت او را سیزده پسر بود فی الحقیقه خواجه رشید هر چند
نمید معذره کرده گفت بعد از این سخنانم که تدارک مانای مشغول شوم امیر جوایب پیشکش

و گفت از آمدن باره و چار و بست اما چندان توقف نای گمن سخن را بتفصیل بعض
پادشاه رسایم و نشانی بنام تو مکمل بازم علی شاه و علما و بزرگان که قصد خواجه رشید
بودند و وعده امیر جوایب را شنیدند و خایف می آید که رشید و نایبان امر انجمنی که بزرگان
که نفس طاعت امیر جوایب بود در دم وینا بر نفیست اما خواجه امیر را بر خواجه رشید گردانیده
امیر جوایب اگر چند با خواجه نیک بود اما لوجی داشت که هر کس در آن حرفی که میخواست
نیکبخت و کلای بجای رسید که خصمان بعضی امیر جوایب رسایند که خواجه ابیم
پسر خواجه رشید که شربت و از سلطان الحاکم بود و تعلیم در بزرگویش آنحضرت را از پدر او
از در افتاد و با بقا خرامید و امیر جوایب این سخن را بابت زک معروض سلطان ابیم رسانید
و او امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند پادشاه ابیم و پسرستان و خواجه رشید
در توقف بر خواجه رشید و آن دو امیر با واد شهادت روز قیام نمودند با شاه
کرد تا خواجه رشید را با پسرش ابریم قتل رسانند و ابریم را پیش پسرش کردن زد
و چون قصد خواجه رشید کرد گفت با علی شاه بگو که بکنا و قصد من کردی روزگار جزای این در
کنار تو نمند تقاضای من باشد که کو تو نو کو کو من گفته بود جلادان خواجه عالم را
حکم نیک نفس از میان بر و نیم زد و آن عاقل در شهر پسرستان و عشرت بسیار افتاد
اقتا و اتباع و ششیع او را عارت کرد و ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت
اطلاک و فرزندانش به یوان متعلق شد مولانا جلال الدین عینی در تاریخ فوت این زمان
پست رشید ملت و در آن چون رحیل کرد بعضی نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه و چون
مدتی بگذشت از وفات خواجه رشید بگشت امیر ابریم تعلق از حاجت ترایان رسید و بزرگان
از تاشق بسیار عجز و از آن روزگار مقتضی طبع خود عمل نموده و توسیع نماید و در آن
مرتب گشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در آن پال معروض تیغ بیا
گشتند و بیکند و خود را بر دزدکار پیا و در کفر بعضی از قتل و دل مشغول

باجا و دلاور از عقب جوان و سپهسالار و با ایشان گفت که هر هیچ کجا در یک می کند و اگر کسی بود
نام نماید و امیر جوان کلاه القادری را بپوشد و بپوشد و در میان کمان خان باشد
و از طایفه اقبالی نام از پیشین داشته و کوهستان به خوار می رسد که در آن موضع جمعی بر یک
نیکو آمده اند و آن مردم هر چند مردی که در امیر جوان التفات خود و در گذشت ازین
لحظه هر غرور رسیده و زود آمد و بطعام خوردن مشغول شد و امیر جوان غلامی را به نام **کلی** که کار
کمان بود و چنانکه از کمان دشمن جان بود و امیر جوان چون بفرمان درآمد از کمان ملک شایسته
استعدادات خود را و اتفاق کرده چون وقت مقتضی درخواست بنود سرعت از آن جا روان شد و
بر روی مبارک ازین راه صواب ساخته او جان خود را بصد هزار درم باز خرید و بنود سرایان بود
در آن زمانه خواهر عیالیه که در تبریز بنبط امرا و دیوانی داشت خال می نمود و پیران نام در پیر
بجای آورد و این معنی نماید موافق مزاج امیر که کتب در تبریز توقف فرمود و از آنجا و جان رفت
در آن موضع و امیر را با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان جانی باشند و خود را خواهر عیالیه
بطرف سلطانیه توجه نمود و از آنجا بفرست و تبریز رسید و امیر از بختی که امیر جوان او را از
دیار برگزیده و او را با خوشترین یار ساخت و سر و پیکر بویک به خاطر سلطه ایران را
دادند و در آنجا با اجتماع لشکر قیام نمودند و از زبان سلطانیه بر این نوشتند و مردم بخوانند
معترض آنکه خورشیدی و از بختی جوان و جوانان هر یک که این شمشیر ایشان در بیخ نماند و بدین
مرد طایفه از معجزان در گذشت آن و امیر مرد و کمر سپید و این خبر مردم رسیده و امرا را بخوانند
خوابیدند که خورشیدی این چه با تو قصد کند خواجه جلال و که خواهد رسید آن فدا اسکندر و از آنجا
از وی ممنون شد و در آن اثنا خورشیدی و این چنین ای می پاید بر علی و سپهسالار و سر و تن ایشان که
از زبان سلطانیه رسیده یارین و دشمنان را و در مقام محاربه آمده و پادشاه و نصیر جوان
مرد و شد نفقش و خوار و دشمنان را و در محرم محرم الحرام سلطان بود و شایع علی بود که در
معتبران از اطراف و پشت قصد قتل مشغول این جوان کرده و امیر که بفرمان برادر امیر سپهسالار می نمود

باجا و دلاور از عقب جوان و سپهسالار و با ایشان گفت که هر هیچ کجا در یک می کند و اگر کسی بود
نام نماید و امیر جوان کلاه القادری را بپوشد و بپوشد و در میان کمان خان باشد
و از طایفه اقبالی نام از پیشین داشته و کوهستان به خوار می رسد که در آن موضع جمعی بر یک
نیکو آمده اند و آن مردم هر چند مردی که در امیر جوان التفات خود و در گذشت ازین
لحظه هر غرور رسیده و زود آمد و بطعام خوردن مشغول شد و امیر جوان غلامی را به نام **کلی** که کار
کمان بود و چنانکه از کمان دشمن جان بود و امیر جوان چون بفرمان درآمد از کمان ملک شایسته
استعدادات خود را و اتفاق کرده چون وقت مقتضی درخواست بنود سرعت از آن جا روان شد و
بر روی مبارک ازین راه صواب ساخته او جان خود را بصد هزار درم باز خرید و بنود سرایان بود
در آن زمانه خواهر عیالیه که در تبریز بنبط امرا و دیوانی داشت خال می نمود و پیران نام در پیر
بجای آورد و این معنی نماید موافق مزاج امیر که کتب در تبریز توقف فرمود و از آنجا و جان رفت
در آن موضع و امیر را با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان جانی باشند و خود را خواهر عیالیه
بطرف سلطانیه توجه نمود و از آنجا بفرست و تبریز رسید و امیر از بختی که امیر جوان او را از
دیار برگزیده و او را با خوشترین یار ساخت و سر و پیکر بویک به خاطر سلطه ایران را
دادند و در آنجا با اجتماع لشکر قیام نمودند و از زبان سلطانیه بر این نوشتند و مردم بخوانند
معترض آنکه خورشیدی و از بختی جوان و جوانان هر یک که این شمشیر ایشان در بیخ نماند و بدین
مرد طایفه از معجزان در گذشت آن و امیر مرد و کمر سپید و این خبر مردم رسیده و امرا را بخوانند
خوابیدند که خورشیدی این چه با تو قصد کند خواجه جلال و که خواهد رسید آن فدا اسکندر و از آنجا
از وی ممنون شد و در آن اثنا خورشیدی و این چنین ای می پاید بر علی و سپهسالار و سر و تن ایشان که
از زبان سلطانیه رسیده یارین و دشمنان را و در مقام محاربه آمده و پادشاه و نصیر جوان
مرد و شد نفقش و خوار و دشمنان را و در محرم محرم الحرام سلطان بود و شایع علی بود که در
معتبران از اطراف و پشت قصد قتل مشغول این جوان کرده و امیر که بفرمان برادر امیر سپهسالار می نمود

تا سلطان ایشا از آن حرکت ناپسندید و مانع آمد و چو بان بنا بر اندیشه بی نهایتی سلطان کرد
 انوار افشاده و پیش از وصول خود خواجہ علیشاه را با جاسوس بر اعلیٰ و نسبتا و نامزاج سهراب
 اطلاع بداد و او را اعلام دهد و خواجہ سلطان را رسید و صورت خاص امیر چو بان را
 داشت و از پادشاه بغیر غایت و محبت چو بان و چو بانان امری دیگر متذکره لازم
 قاصدی نزد امیر چو بان فرستاد و او را از مکتون مختیر از سلطان آگاه ساخت و امیر چو بان تحمل
 متوجه سلطان رفت و پایی نوی رسید و چون چشم آید که ملک شتاب افتاد و پادشاه
 بعد از غایت یوسون و یاساق شرف و سپیدی دریافت و حرکات نامیر امر بعضی سبانه
 پادشاه امیر را بملطف بکوان و عده بلیل مطیع غلام گردانید امر عاصی چون تبریز رسید
 که از تنگ و غارت و زنده باز اندیشید که در میدان حال بر تافتی حاصل کرده و
 مردم از ایشان شتر شوند و از سر آن خیالی گذشت چون بید و اوجان رسیدند امیر بسوی قوشی
 از امر که امیر چو بان ایشا از آن موضع با سپاه گذشت و قتاب مقتصدت بنا و در نتیجه
 سلطانید شد تمام از مسعود و و گذشت مشیر و سپید جنگ سلطان کشید که **در حین سلطان**
ابوسعید بلوخی نام امیر عاصی و قوشی نام امیر چو بان سلطان چون از توجیه از باب
 عساکر خبر یافت پس باب چهارم را بر داشت از سلطان پیر و آن آمد و معجزه را بر امیر که کج و غیر
 محمود پسین قلک و امیر شیخ علی و اقمصر مصری و زمانی سپید و در مسیر امیر العزیز امیر محمد
 چنگ و امیر علی پادشاه و برادران او را که خالان الحفر بودند کاشت و امیر چو بان و وزیران
 خود را بداشت و در میان هر دو سپاه بگنجل مانده خاتون الحاتیر سلطان که دختر امیر ابرین
 بود کسی مسئول پادشاه و نسبتا و که جنگ توقیف باید که نامن قاصدی پس بر روان کرد و او
 نامی دعوت کنم بکن که بی جنگ و خون ریختن این فتنه بکین با بر این سخن موافق مزاج سلطان
 آمد و که در زمان توقیف نمود که نسبتا و کان قلک شاه خاتون نزد امیر ابرین و قاصد سخن از
 مصالح گفت و در شش مطلقا بر آن راضی نشد این خبر سلطان را رسید و عده غضب او را برانگیخت

کوچ نمود و دیگر و سپاه بسیار می آمد و چون شب شد چو بان از پشت سپاهان فرو نهاد
 و تا صبح جمیع لشکریان را کشید و در آن شب تا صبح قلعه و خاتون معتدی نزد چو بان
 او را بطاعت و سلطان دعوت نمود و گفت اگر امیر ابرین سخن بشنود و او را بهتر بود امیر ابرین
 در جواب گفت که اگر این سخن را بپشت و سلطان از جریده میگوید فردا علیا سبید بر فراز
 نامدار اطمینان خاطر شده روی بگردد پادشاه آدم خاتون برین وعده شامان شده این خبر
 پیش بر دست و سلطان الناس ابرین مذکور است چون پیش امیرین و دیگر وزیران
 سبید افتاد و خود را زباید شده گفت ابوسعید این از ناخونی تمام دارند و با قوشی گفت که
 عظیم لشکر و دکت و بخت امیر مختیر خاتون اسپید با فتنه بیکگونه در برابر و ناخواه چند است
 چون لشکر از پشت کین عکس ایران با سپاه مسخر ما شود قطع عام چنان بر و اطن خاتون
 متبوی شد بود که ملک ناگزیر بر یکدیگر گفت مسکودند و بعد تمام قوشی و اتفاق کشته
 مقربا امیر چو بان بود و که او که کشت و امیر اسپید قاضی بکوب و او تا امید و چو بان
 قزاقان کرد آن ناجوی و ایران نامدار هر یک با چند خاتون مراد است و روی بگردد تمام
 چون سلطان ابوسعید حرات و جلالت خاتون مشا به نمود تخت حکم نمود که سر امیر را و
 شیخ علی بر امیر ابرین را که قایت سحر داشت از آن جدا کرده بر سر نه کرده و فریاد و فریاد
شعر که گوید و سخن شهادت که بکشد و بکشد که کار امیر ابرین از شاه این
 جان کسل زد یک و که جان از کاندیش مفارقت کند با وجود چو بان شکر کشید و مانند چو بان
 و چو بان روی میدان او و چو بان هر دو لشکر حملای شد و از چو بان یک روز و چون
 چون شب تار شد و حمله خورشید نامان او چشم بسته از غلظت کرد همان گشت و سپاه ابرین
 خاتون و چون که کج و تیغ و تیغ و کج و کج که خاتون امیر ابرین و مادر امیر
 شیخ علی بود و امیر ابرین از پشت مشرور آمد و چو بان را تیغ بکشد و او را حملای
 او باران چو بان گفت و امیر عبد الرحمن بر امیر قوشی نیز کشت شهادی با دارا نمود و

پای شد که چشم زخمی بگر طغرل بن رسید درین اثنا سلطان ابو سعید خان توکل بطلعت و غایت
عکس دیان کرده و نیز از نیام بر کشید و بنقل قیس و دشمن تاخت و بر سنده برق حرکت راق
صفت خود را در شعلهای آتش جنگ مانند مندره در غارت موج از با چون جنگ انداخت
برق گرفته و رگت و ابروی پیش روی نماند و بر سر چسب زخمی بریزان چون وجه و لایق
شکوه و نه که شامه اده غم زدم و مود بهیات اجتماعی حد او ده خوشی با بر دشمنان زده
امیر محمود و سپین قلقل و امیر حسن قوشچی و امیر جوان و پسرش امیر حسین چون سپید از غراز
کوه در انظار آید و مانند شیران که صد که روی بکوه آهوه مندر بطرف مخالفان در حرکت آمدند
از صاحب کان مانند زال و باران روان شد و دشمنان اجل با جمع و هم هر یک صحنان گشت و از
و تا سوا من روح الله نسیم عایه در زمین آمد و بر موافقت و در سلطان با وین وادی
بر خاست که چشمهای عاصیان از آن سپید و تاریک گشت **بیت** یکی با و برخواست از آن
بروز رخ دشمن شربار طالع که رایه غمز و غنا و برافراخته بودند و کبریت شکسته سپاه
سفر شده و لوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صده رانات همایون مشایده
کردند و دی بخت ایشان نیز و چشم امیدشان نیز گشت که یک بعد از یک سپاه رقیل آمد و
ایرجین و تنفاق و ایستنیو قبا جمعی از سران سپاه و سپیکر شدند و قوشچی و پسرش عبدالرحمن
و بوقا اید و بی و چوبانی قزاقهای از سر که بیرون رفتند ایرجین و تنفاق و ایستنیو قبا و بیجک
سلطانیه بر و از محلات آنها آویخته و در زیر ایشان آتش افروخته تا در آن عذاب پاک شد
و باقی اسیران را صانع کردن زدند و صبی را که اگر چند با مخالفان نمودند اما گفتند که دشمنان ایشان
مواظقت بسیار نمایند و چوبانی نیز به یار یکم رسید امیر ستوبای حاکم آن دیار متوجه
اروی همایون گشت و در راه که میخواستن خبر یافتند که بانی و ستاد و نا ایشان را که تیره و تار
عبدالرحمن و بوقا اید و بی و چوبانی و قزاقهای را کشته قوشچی را که در راه عالم سپاه و ستاد
او همان بود و رفتن براه عدم همان حکم شد که امیر ستوبای از آنها بجا که رسیده بجا بود و کرمعاوت

نمایه و او بر حسب فرموده باز گشت و چون پادشاه بنقل قیس و در آن موکه جلالت و بهادری
نظهور آورده بلفظ عباد خان اعزاز اسم همایون او در آمد و در فرامین عبادان بانی همایون گشت
که امیر سلطان العادل ابو سعید عباد خان و مستخرج نامها و در علم آورده با طواف رسالت نمود و در ستان
نشلاق در قباله اشفاق افشا و هم در آن سال امیر حسین که در کان میسور با از از خراسان بیرون
کرد و چنانچه ثبت می افتد که **در فتنه امیر حسین که در کان بخراسان و حواشی که در آن بود**
اروی و نه اسب مخالفت میسور چون شهادت میسور بخبر و توجیه امیر حسین و خبر وصول
از آن نزدان عیان بوقت بجا بخت خراسان منقطع کرد و ایند امیر حسین بکفر با و عواقب رفت
روان شده و در حرکت بختان بسیار ده تیره که قزاق و یحدا و شهادت میسور رسید و شکوه
از آن نزدان ابا و سپهر فزادان گفته بودند و در سر یوریت چهار پادان لاف و اعمال اقبال
انداخته میرفتند و در هر منزله شهادت کوچ میکرد امیر حسین متعاقب و در آن موضع فرود
آمد و چون چند مرد بونی طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین و نمود که سپاه عراق ایستاد
هر که کند تا چهار پادان از قزاقان باز نمانند چون شهادت میسور بکوه و نیشا پور رسید و هزار و سوا
و پست دانا آن دیار مال سپین را گرفته و اخل غزانه عامه گردانند و خود بجا بخت میسور
رفت و میسور بانی بقیه بود و رسید طایفی را در شکوه کشید و دما یا چند روز صحت طلبید
و محملات منسوب میگردد که و درین گفتگوی شب رسید و رحمت تربان و بهر پادان و بخت
به عامه داشتند تا که نیم شب و بعد از آن شهادت میسور که رسید که قزاق امیر حسین و شهادت
شما نزد آن که در خوف و خوف و بربط برضا بر سواران میسور مان استیلا یافته اکثر ایشان خیره
بک که شسته بگرفتند و نیشا پور بانی از آن محنت باز پست فکر حق بجای آورده شامه امیر حسین
چون نزدیک میسور رسید امیر حسین بنقل قیس را وری ترب که با طالع رسالت عظام
نمود و در آن شامه امیر حسین بنقل قیس را وری ترب که با طالع رسالت عظام
و از پشت بخت عبادت الدین گشت که سپاهی با فیس رستاده قتلها اعراف گشت کرده بودند

عیال و اطفال را بشماره کرده و بان این حکایت که چون شهزاده میسر از جوانی مراد گشته
خرابی لایق و لا محض نسبت باطل فرمایان از وصا در شده ملک غیاث الدین اچمی باید مرید
و پست و ناگفته احوال مرید و مرید که اندک جوان در حد و تربیت ملک غیاث الدین بود و مرید
و مرید ملک را بر سر سلطان رسانید و غایت و شرف حاصل نمود خبر روان کرد که اخیرین
باشکریکن منوچه آن طرف شده ملک را که از میوربان مسیح و حذف بخار را ده داد و از
خیل خانها و مرید عاصی کردن ولایت از قتل و غارت و بلیغ نازد و چون بر بیست و شریف
بقام امیر جوان ملک غیاث الدین رسید طایفه سفاکی باک را فرمان داد تا با و غلبه
و مرید کشتن و تاراج کرد و مرید کشتن نسبت بخیل خانها مخالفان بقدر هم رسانید و در آن
روز که سادات مشهده مجلس شهزاده میسر در آمدند و شرف نشاند و غضب بود سلام کردند و باطل
سرا را کرد و جواب داد و باطل از قتل و پستی تا نازد و بکریانی پست و مذکور مسیح گوید و باطل
نمود و شهزاده امیر روزمر با لاک و و حین مقدار کت که شکر و نفع از غارت و باطل
که سغد ان قوم امیر در الدین بقیع و منو که بالعین و الراس اما باید که محصلان نامزد شوند
بروزی سرانجام شود و پس بصد نفر متعین شد که با قصد مر که سغد و پس بصد خود آورد و با
جوابا با محتاج و بکرا اندر هم پستانند و بار و رسانند و شهزاده کوچ کرده بجام رفت و غلبه
بشهر برده و مرید را بوفتی فرود آورده و مجموع ایشان را باطل اند و شکر بان که مرید سودا و مرید
در شهر توقف نموده بودند و منوچه بان با شماره جناب نقاشی و سادات عظام بقتل آورد و چون
رسید امیر در الدین از اسب سلاح مقتولان برکشید و بکشتن که زاریند و اخیرین زبان بجهنم رسید
گذا و او را منظور نظر عاطفت و تربیت سافت و شهزاده میسر در جوانی جام مسیح و اسلام شهاب
الدین و اطلب داشت و خود منوچه قرا شد و بنا بر توقف امیر حسین در حدود طوس با چهار بان
فرستاده شد و در آن منزل اقامت نمود و چون و پستانده شهزاده بخدمت شهاب الدین رسید
بقام گذار و مسیح با و الشفات فرمود و قاصد باز گشته شهزاده در غضب رفت و خبر روان نمود

پاسلین شجاع عظام را گرفته از منوچه بر و کشیده و آورده و آورده و شجاع را در و کشتی که
حصنی بود و در آن مخالفان در شجر آن سعی نمودند و غلبه بسیار از ایشان بقتل رسید و مسیح
میر شد و عاقبت آن بر امون فقر و جو پسته مواشی و ولایت بجام را غارت کرده و باز و مرید
و در آن اوقات شهزاده میسر مبارکشاه بن بوجایی را با شش هزار سوار مجاب مراد و پستانده
از ملک غیاث الدین اسقام کشد و بقدر میسر در خرابی و ولایت اوسمی نمایند ملک غیاث الدین از
معا و ده شهزاده خبر یافته و اهل ریاضین را در شهر آورده و اسباب حصار داری حرب کرده اند
بود و بعد مرید و او را باب و ولایت نیز حصار و حصون و قلاع بنا پسته بود و مبارکشاه و بوجا
بیا و غلبه رسید و داشت که ملک با نیز و حینا و مرید و مردم بیرون را بشهر آورده و در کشتن
کود و بسیار است و روز چهارشنبه خامس عشر شهر صفر و عشر و سی و چهارم از ده و پستان
در یک و مشکریان مواشی بوجان که در کمر پستان می چویدند بخت معروف و در آورده و ملک غیاث
بعد از اطلاع برین حال فوجی را باطل رجالی بران طرف نازد و فرمود و در زمانی که شاه بلوچ برین
بوجان با مبارکشاه و بوجایی در حرب بود مبارکشاه غازی و پسر می رسید و و مرید و و پستان
مخالفت مواشی را بطرف با و غلبه و باقی بوجب با پستانده و بکوشش بسیار نمود و و پستان
بصد نفر از ترک و نازیک بقتل آمدند و از طرف شهر و متعاقب و متوازی رسیدند و بسیار
بمبارکشاه پسته و پستانده خود را باز می کشیدند و شکر ملک از عقب بر فرستاد مردم شهر مخالفان
با و ده کوشش قصاب نموده و او را بپشت فرستاد اما از کلاه و مرید است ایشان چیزی نیفتاد و ترکان
در یک شب از روز پاره و در جنگ رانده قاصدی بپشت شهزاده میسر و پستانده که مراد و خستیم
و چون مردم بلوچات و شهر با هم اتفاق کرده بودند خلق عظیم در برابر آمدند و مرید و مرید
اگر خبر از کس بدو نمایند معا و و توده شهر را حاضر و بکن شهزاده میسر را بر کتوب و سلطان
نامی از فرمان خورشید با و مراد سوار معا و و مبارکشاه و پستانده و سوار می آمدند ملک غیاث
الدین با این حال اعلام داد و ملک پستانده شد و مخالفان چون در رسیدند شهر بان از و

پرونی آمد بکار و بار از اول داشت تا بکام ناز و بگردان محاربه بشتغال داشت و
 دیگر امیر مکتوب شیخ الاسلام خواجہ ابوالحسن بستی را بکفایت و درخواست پیش ملک نوشت
 و بفرستاد بکام که مدتی شد که درین ملک بنام و نامور پس از مدتی که در آنجا بود و در آنجا
 متعلقان ملک غریزی رسیدند و بسبب و اندیشی امیر با اول از درگاه پادشاه ابوسعید روی کار
 شدم و حال بستی را باین نیکو و غلبه این دیار هم اکنون صلاح پستانان و راست که حاضر را
 که لشکر ملک از ما بغیر آورده و پرونی بفرستاد تا حاضر میسر و دست آمد و غرض بکنین باید و اگر
 مقصود بفرستادن بفرستادن و در جمعی بفرستادن این مملکت نامور که نه از طرفین مردم پستان مشغول
 و چون خواجہ ابوالحسن بکام مکتوب را بسمع ملک رسانید گفت ای خواجہ اگر من امیر این بلاد
 و بستم که در این زمان طلب دارند و در خط خورشید و بیک گشتن این جاده را بفرمان سلطان
 ابوسعید که فراموشی بفرستادن و باز بفرستادن و او بر بقعه بری که مخالفان امروز غلات این ولایت
 خراشند و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن
 باز که در این زمان و فرستادن این را بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 ایشان غلخیزد و بفرستادن و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن
 شد گفت حق از جنگ با این غلخیزد و بفرستادن و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن
 کسی بر این مکتوب و سلطان با بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 و در آنجا بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 و از آنجا بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 و از آنجا بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 یک تیر و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 بروی که از آنجا بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن

حاصل نیست روز دیگر و نمود که آب از جبهه انداختند و در مقام و بران ساختن محاربات و بفرستادن
 باغات آمدند و دیگر خواجہ ابوالحسن بستی را بکفایت و درخواست پیش ملک نوشت
 و بفرستاد بکام که مدتی شد که درین ملک بنام و نامور پس از مدتی که در آنجا بود و در آنجا
 متعلقان ملک غریزی رسیدند و بسبب و اندیشی امیر با اول از درگاه پادشاه ابوسعید روی کار
 شدم و حال بستی را باین نیکو و غلبه این دیار هم اکنون صلاح پستانان و راست که حاضر را
 که لشکر ملک از ما بغیر آورده و پرونی بفرستاد تا حاضر میسر و دست آمد و غرض بکنین باید و اگر
 مقصود بفرستادن بفرستادن و در جمعی بفرستادن این مملکت نامور که نه از طرفین مردم پستان مشغول
 و چون خواجہ ابوالحسن بکام مکتوب را بسمع ملک رسانید گفت ای خواجہ اگر من امیر این بلاد
 و بستم که در این زمان طلب دارند و در خط خورشید و بیک گشتن این جاده را بفرمان سلطان
 ابوسعید که فراموشی بفرستادن و باز بفرستادن و او بر بقعه بری که مخالفان امروز غلات این ولایت
 خراشند و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن
 باز که در این زمان و فرستادن این را بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 ایشان غلخیزد و بفرستادن و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن
 شد گفت حق از جنگ با این غلخیزد و بفرستادن و از آنجا بفرستادن و از آنجا بفرستادن
 کسی بر این مکتوب و سلطان با بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 و در آنجا بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 و از آنجا بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 و از آنجا بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 یک تیر و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 بروی که از آنجا بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن
 بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن

فره دادند و ملک غیاث الدین امیر حسین را خدای پندیده کرد و امیر در مقام تربیت حسین
چنانکه آید از احوال اصطلاح از ازاکی داشت **در نهایت کار** **کمالی حال شترانه میسر**
چون شترانه خان بجایگزین شد و امیر حسین در حکومت خراسان مکن یافت شاهزاده
چنگ بن دو خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزاده کان الی چغشای چهار نفر چون چنگ
در پستم و سکی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد و فرموده که بسیر شده و رخ میسر و قیام نمایند
و قاصدی نزد امیر حسین فرستاده که با لشکر مقدمه در دستش بیاورد و نیز باید که سپاه خراسان را
تا باطاف میسر را که مانده فتنه و منیع فساد است از میان بردارد و امیر حسین پیدامیر است
سوارترین فرمود که بکمر بسیر و نزد ملک غیاث الدین نوشت که امیر این بوشش مرا خدای نماید
و همچنین بجنگام سپستان و غیر ذلک داشت تا معصودت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار
و پاد و فرام آمد و متوجه شاهزاده میسر گشته و چون موضع خراسان رسیدند شاهزاده کان
چغشای خبر رسید که میسر را کشیم شما خاطر جمع دارید و متصل این بجای اگر چون شاهزاده کان بدو
و پستکی بورت میسر رسیدند که بآن در خدیجه بنی امیر او و دستشاده مرکب را بوجه بفرستند
و اکثر امرا فرادادند که در روز مصاف با ایشان حق شوند و شاهزاده و سواران را ازین مکر و خب
چیز بود و چون شینه که سپاه باور الهی عزیمت رزم او متوجه اند و در خزینه کشت و کشتن خود را
اکله و انعام بحساب داد و قول در انظار و جو انظار است و در بار مصفا صفت آری
و سیکام جنگ حسین نام و جنگ شترانه مردم او و از روی که در نصف و غنم بپوشید و غنای
نخستین کتب را که در کن اعظم بود از نایب و او زنده و شاهزاده میسر که احوال برین جمع مشا
نمود با خواجین و فرزندان باده و است سواران و معرکه کردن رفت و آنچه که ای سواران را در کار
ایده از عقب میسر فرستاد و بعد از پند و زعم او رسید و شاهزاده و سواران و معرکه و در آنکی بسیار بود
آحوال او که شاد شده و تقبل آید شاهزاده و چون شاهزاده و خاندان با خراسان میسر بورت افتاد
شکران مالد و انهر با غنیت فرادان بطن خویش را گشاده و امرا و خراسان نیز معصودت نمود

و غارتش و نشو و نسجش که طمع یافته بود و قبیح آید و نوشت و بر شانی جزالت بنان ماند
و که و قلع و سخره ایام و دولت سلطان ابو سعید با شکم بفرستاد **راج شاهنشاهی در چغشای**
و چو پانیان یکی از حوادث ایام سلطان که در اوایل شهر سپند احدی عشرین و سی و
که سلطان در قرا باغ بود از جانب کریمستان خبر رسید که امیر ارغوان خان از اهل طبرستان
بپادشاهی بر داشته مردم را بطاعت او دعوت میکند و در غیر قلاع سعی بنماید و از آنجا قلعه
حصانت تمام و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیابا و در هزار سوار و طبع سلطان
نامزد فرمود و او بوجوب فرمان کریمستان رفیق ارغوان را در قلعه محاصره کرد و پس در محاصره
نموده مردم قلعه را با نخل و شکر بکسار داده و باغی را پیش امیر فولاد و در و در و در و در
او معروض تیغ با پاشست و امیر بار و دی بیاویز مرا بخت کرده بخواهش بکرات اختصار
مردم که در حبس بود و قلع و قمع شده و خاقان که مخالف الامانو سلطان و دختر امیر ارغوان
جبار کج او و دیگران که امیر چغان بصری سلطان رسانید که والد مرحوم شمر با رجسار شاهزاده
سلطان شاهزاده دولت را برین اراکانی داشته بود و چون بقضای دینی او بفرار پس چغان
خرامید و من از ده مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه غایب فرمود و سید را بجمالت شاهزاده
سابقه مشرف که و از ده و در خدمت کادی و جان سپاردی پیشتر از پیشتر سعی نمایم و از هر فراغ
بال مراد پس کوچ دادن بجای او و در پادشاه و قضا و از امید و دل داشته سابقه باب او و او
سال که که امیر چغان بر قاف قیام نمود و درین سال شترانه یک برض طبعی در گذشت و او
در قشای بجا رسید جامع و فن کرده و بعد از وی دوره بخور برادرش پادشاه شده و کم ایانی
سلطنت کرده و ذات یافت و پسر برادر دیگرش بر شین خان متصدی حکومت گشت
و در سلطنت او تا مقصد دست و پست جوی امتداد یافت و در اوایل عمر حسین شاهی و شین
و سبب بجا امیر حسین که در کان که والی خراسان بود رحمت ایزدی بپوست او بگر که امیر بخور
نفس بر امیر چغان که حاکم ممالک روم بود و مخالفان و اوران ولایت برادرانه حب و حقوق در میان

او پادشاه باغزای جمعی مقیدان خطبه و سپهک بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خواند
و اینچنان بجای خود مصر و شام متواتر کرد و اینده استعداده و نام و جلاله و عراق عرب و خراسان و سیح
سازد امیر جوان صورت عاقل و در بعضی سلطان رسانید و گفت بنور تاجش با قیصری کشته نشد
می و در دو خشت باید و نمود تا من با سپاهی بروم بروم اگر عطا و عت قدم من نهاد و در است
لبسته پیش سلطان آورم و اگر قهر و غنا بدیدش از آن برگیرم سلطان فرمان داد و نامش را در خانه
امیر جوان بران دیار رواند و امیر جوان در میان رنستان با آنکه نیرعت نفرین مبتلا بود و بنور
روم شد بنور تاجش از قوجا در خبر یافت و خواست که بجنگ بر آید بعضی امر از آن نصیحت
گفتند **شعر** تیر تاجش را گفت فرزند **بدر** آید و نیست بکنار کش از پدر سرخس از خدا
گشت پیش پاری بر دو سر آید بعد از کلف و سخت و عده و عید از کان دولت او را پیش امیر جوان
آورده و بنور تاجش در مقام معذرت آید و گفت مرا جمعی مردم متفقند با دشمنش برین امر و شش نفر
جوانان فرمود تا او را بکشند **بدر** خداوند و من نشان سپاه و کشتار این شد از کرد و در
و امیر جوان طایفه که ماله فتنه و فساد بودند از میان برداشته بنور تاجش را با دو دی جانان
رسانید سلطان جهت رعایت خاطر امیر جوان که بنور تاجش را بخشید و او را بکارد و از تربیت نمود
و دست غنای شهر پاری تاج و ولایتی و صنعت کارگاری بر سر او نهاد و در بر او انکس و خدمت
کرد بعد از آنکه بایات و ولایت روم و پستاد و درین سال علمی شد اثنی و عشرين و سبعمائده و عاقل
انما است لب افضل المتأخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین قنقازانی که مصنفات فخر
و جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد و در قریه الزجبال قنقازان که از ولایت روم
جهاز بنور طلعه خویش متواتر کرد و اینده آورد و اندک یکی از غنیشان جرئت نمود با حجاب و نه
مردم مخفی و گفت که ما شما را از دجال گمان می بردیم شما خود از پنا بود و اید مولانا فرمود که این
حقول گران که نشینند که الزجبال بن الشاء شرح بعضی از حالات حجاب مشارالیه در محله
تقریب از پنا عده روز کار با مؤنست و بکار آنکه در پستاد و در پستاد و سبعمائده ای می مشهور

خواجده تاج الدین علی شاه و خورشید اسپهبد از خاقانی مرقع شد پاری این سخن که در ایام دولت
الجامه و سلطان قاضی محمد تاجی خطیب ولایت حدان بود و او را با طایفه نزاری در میان آمد و خویش
که از ایشان اشتقاقی گشت جهت کینه بد کرده و با ساخت بنام ناز خاقان که دانی بود و خضر امیر
دیگر و کس با خود متفق با آن جهت کند را پیش امیر جوان برد و گفت پدر امیر عادل ملک پسر تو
بما در دران حکام که با کسان متوجه و اسلام میدادند و لایزال گریستند از اوجت نصر
ناز خاقان را اسپهبد گرفت و بکلمه رافع اسباب و احکام و از ملک پدر امیر بود و اکنون کس
و در محله عراق حنیع و عسار و ناز خاقان بسیار است و این سخن کائنات فی النور و دعا امیر جوان
طایفه که آمد و آن عاقل بنی افاد و لبی از اسباب شمل از منسوب ناز خاقان کرده و امیر
جوانان در کربان ولایات و پستاد تا چند موضع در قزوین و خرقان و حدان بصورت گرفته
بر زیر کربان بدین خورشید و افست شد هر کس را که از ملک نفیست بود و میگفت که این مزرعه از
نیت فریاد از غنا و خلق برآمد و با تمام امیر پس قلع و حواجر رشید امیر جوان بخند
گرفت بود و طوفا و کرافت نمود و چون دولت سلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن پدر
بی یافت مقدار و دست قباله که اسباب و دهر ولایت دران قبالت بود و در خطا کند کرده
نزد نایب امیر جوان بودند گفته فلان موضع را عمارت میکردیم این چ که بنام ناز خاقان است
و اینچنان یافت و این تعین نمودی مصحح امیر جوان گشت که اسباب ناز خاقانی را از شیر ما چال
تریدانست و کار بجای رسید که در عاقل ملک و اسپهبدی را که بدو هزار و پند هزار دیناری از پنا
و پند هزار دیناری می یافت میفرستند و اکثر احاک از آن بلاد جلا شده و فتنه عوم یافته خواج
علی شاه صورت و اقدار امیر جوان رسانید خدمتش بران الشاء کرده و عاقبت و لایق در دم
عوض آن احاک از پنا بسته و با و داد و از خانه خویش پست هزار دینار نقد بلیه نوبت
جوانان نمود و بطایف شهر آن وزیر شمل از آن بنی قلاص داد و از امیر جوان احکام می کرد
بفت اما گرفت و آن خورشید بجای مرقع گشت و بکار آنکه خواج علی شاه دران و این مرقع گشت

و در میداشت بعضی سلطان رسپایند که موسی قشقاغی رسید و در مدتی که پیش از
خانه بهتر از خط دار السلام بخدا نیست **شعر** بعد از خط البیت معطر که خاک او از تو بخون
نمکین و دم خطی باز از خود رساید او سر و در قوت و پشت زمین بر نشینی او کرم در شست و از سر
سواد که او جان عالم است بریزد و میانه خون زده مرا خدا چون پادشاه از صواب و امیر جویان
تجاوز نیت است منو با صفای منو بخدا گشتند و امیر جویان منصور اگر چون نیت یاری
میان حجب و محبوب حاصل شود صورت محبت کمتر کرد و امیر شیخ حسن بخدا و خاقان را
بفرمایند و پشیمان و پادشاه معنون این بیت بخاطر شرف میگرداند **بیت** میان کعبه و مکه رسید
پادشاه است و از کعبه حرم در سر راه جانست و چون پادشاه و پسران رسید سلطان
بخدا و خاقان و پسر پشیمان باطن او چنان بسته یافت که از خاک و پیر و نانی که مکه گاهی
مقران حضرت را بار میزداد که در خط یاد داری **بیت** جهاندار و کجایان خویش نیکو
جزایه جانان خویش این که بخدا و آن را غیور و دلش در میان شد این بود و امیر جویان
دالت سلطان کینه کار کرد و در آن موضع تیرا و از حرم و شاهان نیافت و در وقت نگاه داشته
در خلوت عرض رسانید که **نظم** بخدا از شرق تا غرب عالم بفرمان شاه جهان شد مسلم اگر اندیشه
تسلیت می بر میزد و پستی کشته باز باید نمود تا بیدار که آن بیدگان قیام نمایند و **بیت**
چرا خوش نشندی که بی سخن بکن هر چه خواهی که گوید کن سلطان در جواب فرمود که من تمام
معامله عالمیان در قبضه اقدار نهاده ام و صلاح و فساد عالمک برای رویت تو مقصود داشته
چنان کن که من چند روزی بی در و دل باشم ای بار خاطر نه کافی کنم تا اکنون باری خط و مقرر
نموده ام و خلقت شکایت به مشق خواهد کرد گفت او را از پیش من ببرد و دیگری را از فرزندان در
پیش من بگذار امیر جویان این سخن ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمد و مشغول
طلب کرد و زبان نجیب و موعظه او یکبار و فضیلت شیخ درین باب ایراد کرد و یکی از جمله
و وصایای این بود که ترا بومی در رضای خاطر پادشاه باید که شنیدی اگر از من جریده بزرگ صادر

رعایت حاجت تو عفو فرماید اگر سبب خیال و اقوال تو جان من در عرض خطی باشد و مشغول
گفت روز و شب شمع آسایای پستاد ام و پستاحت و اسایش رجود حرام کرده اند
اما مزاج پادشاه را در باره خویش بر خلاف سابق می باشد و احتیاط من اگر سبب بی غایتی
سلطان سعایه صابین و زیارت که بعضی پادشاه رسانید که یکس را بغیر از جویان و جویان
و چشم را و اعتباری نیست **بیت** در و زور و دارند و فرمان و پس اندازند از خط از یکس
و آن تا کنون ششاس تربیت و اهتمام با پادشاه شناس شد اکنون جز قصد ماندیش و بگر
ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود و صابین وزیر که نصره الدین عادل لقب یافته و
تسلیت امور دولتی سبب خرد و صادرات افعال جویان و پسران او با شیخ و بی عرض
سلطان میکرد و تربیت و حقوق نعمت انبیا و انبیا و متعالی داشته هر که که وقت می
بافت عرض میداشت که اگر محصولات محکمت در و در مصالح جویانیه مصروف میشود و باقی
بجز از این مصرف میرسد من که گاه شش پادشاه میگوید که و یکبار اقتدار و شست سازند
و امثال این کلمات در خاطر شهر یاری جای گیر آمده موجب از یاد درشت بکشت و هر که که
پادشاه سوار میشد ازین وسیع و فریاد و خواه می شنید و هیچ آفریده و معظوظی مانده
و هر جویان جویان یا و امور در خط ظهور می آمد سلطان از جویان و جویانان میداد
چرا غیر از این یکس را اختیار و اعتبار نماده بود و چون امیر جویان حجت وزیر و بغیر از این
پادشاه و دشمن بهر محکوم که صلاح حال خود دران دید که بولایت دور دست رفت جویان
و زارت مابک جیانت شعاد را با جزیره و بنگام فرصت بخشش را که شمال و به لاجرم
چون پشیمان با خود رسید از روی شفا و دو و لخواهی بعضی رای شنید می کرد اند
که با و خراسان از امیر معتز و لشکر تا سر خالیت اگر عیاد امانت طالبان ملک خصوصاً شاه
چشای قاصد آن پادشاه با سببی پیوسته اند بلکه چنین مصوع میشود که شهر اراکان و اجسید
که اند که با جیانت لشکر گشته و تیر موسی ارفاعات نزد بکست اموال آن ولایت ضبط می میکرد

اگر دخت شود من بنده باین خدمت قیام تا پادشاه گفت که هر چه صلاح است چنان بدارد
وامیر جوان از عهد و عازم خراسان گشته امیر اگر چه و امیر محمود ایمن قلعه و امیر محمد ملک طبر
علی پادشاه لنگاه سلطان بود و صیانت و زیر را مصحوب گردانید و مهلت در خانه برادر خود
و مشفق امیر سپهر و لشکر و خطیب هر چه فائز خراسان درآمد و محال و کارش و کلاش و
لایات را با شکست و سادری بخدمت مبارکه نمود و امیر جوان نوکران امیر و عظام را کلا
ایشان مذکور شد در آن بزرگش علمای سبکی میفرموده با استقلال تمام منازل می بود و پاره
نزدی که دو خان در آن اوان در حال مغولستان ایلی با شریف و خلعت کلاه و مشهور امیر
الامر است که بنام امیر جوان در پشته بود و پاره رسید و امیر جوان ایلی را اعزاز و احترام نمود
با خانات حکم و او را خوشنود گردانید و چون آن پلاک مغلوب و جهت فائز و آن که در جلیه
بیشتر میگردد و بن مسعود امیر جوان گشت که در ششیرین خان که در حدود غزنین و قندهار است و
آن دارد که لشکر خراسان گشت و برای دفع فتنه برادر کتر خود حسن با سپاهی کران نامزد
نواحی کرد و لشکر بایان امیر حسن بهر جا که رسیدند دست مبارک کلاه امیر گرفت و چون
ششیرین خان و اوقت شد جمعی کثیر از سواران ناهنجوی در مبارزه با امیر استقبال و پشته
و فریقین در حواست غزنین اتفاق طاقات افتاد و از جانبین علمای مندر دند و سحر
گوی میدان و در جسم پنهان گشت و بتامید برانی و مغرور آسمانی امیر حسن پناه در ششیرین
خان را منظم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از فتح نامدار غزنین درآمد و آنکه ممکن بود از قلعه
و سعی بتقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بر تبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود
با سیری بر دند و کورخانه او را شکست او را قضاحت و کتب را در زیر دست و با چای پان
آور و هیچ باک نداشتند و آن تعدی و پیداد بر امیر حسن مبارک نیامد و هم زیر پشته بجز
نهاده قبری از زیر پستی و زوکار و این واقع در شهر سنه و عشرین و سیصد و هشتاد و
و در او از همین سال امیر حسن از غزنین باز گشته و در پاره بخدمت پسر افرا گشت

چون قتل امیر و مشفق امیر و در پشته و سلطان فرمان پادشاه خراسان حجت و فتح امیر
چنان در چای پان چون امیر جوان صیانت و زیر را امیر و خویش بخراسان بر و جزایات و کلیات
مکمل سلطان با امیر و مشفق امیر مقوم گشته بلکه پادشاه و در هیچ امر از امور مملکت اختیار نداشت
و چون سلطان از عهد و ستودگی سلطان شده و در غرور و غرور خود گرفت جرات و بی ادبی
اوس را بر اطاعت و پست و استقلال او از حد اعتدال در گشت و جمیع امر عازم است و امیر
اگر یکی از این خدمت پادشاه و میرفت بکین و انتقام او که می بست بعضی از کان و دله را در غرور
طلب فرمود و غیر و خوت دشمن خواهر بر تبه رسید که دیگر را تحمل این نیست شغلی از این
بعضی رسانید که او را نسبت بقای ایلی و سلطان که عازم در قلعه سلطان است تعلقی پیدا کرد
و کسی در خفته و فائز آن زن میر و سلطان خود بهانه صحبت روزی که مشفق امیر منزل محبوب
رفت منبایان سلطان را اعلام دادند حکم تعقل فرمود اما کران یار او که پیرامن آن حاکم
و مشفق امیر را همان لحظه از فرمان سلطان خبر گردانیدند مقامت امر را طلب داشت
و این را از ایلی لفته سلطان ترغیب و تحریک فرمود و بواجبه پست نگه گردانید و ایلی خود
موافق مزاج او گفت نمایان خود و فتنه روزی دیگر سبکی پیش از رفت و سپاه پادشاه که در قنده
صف زود بپشت اند و بحسب اتفاق در آن روزی چند از فاطمان طریق سلطان پناه آورد و
سلطان حکم کرد که او از آنجا بگردد که بای و بعضی خواص او را در پشته کشیدند و این سرای
و مشفق امیر او را از اهل خود و از غزنین بر ششیرین رسید و با قرب و دگر از غزنین
از غزنین قندهار آمد و بر ششیرین که گشت سلطان اقبال و جمعی را بفرست و پشته و تا در غزنین
و مشفق امیر از روز بر پس سوار بود که در الو پس مدتی و بنظر حیران و زدی کار و ششیرین
عبایت رساند که از روز و است طایفه که بیکامی با میور شده بودند بدین رسیدند
او چند که خواست کاسب را بکثیر و چهار بای ندیم پیش نهاد و مانند اسب چون خنگ با پشته
دست بشیر بر که از اینام بر گشته نیامد و مشفق امیر مقصد قتل او که دشمن خواهر تضرع بسیار نمود که

برین دعوی نماید آن صدق و کواکان عدلند **و اگر اطلاع امیر چو بان بران امر بایک کشته صایان**
و در کتب شده بود بکلیت بفرقه الدین عساول و دستاورد سلطان چون بخرابان نزد
امیر رسید و قتل و شوق خواج و داعیه پادشاه و باب چو بان معلوم ایشان گشت تا بکشت
که امیر و کسی که با امیر چو بان مقابله تواند کرد و در این مکت و این کار که سلطان با او کرد
از غیر قدرت بشهر و دست و پا چگونگی و بیک کیفیت بعد امیر چو بان کینه و بعد از آن تقدیم مشورت
امیر چو بان امیر کوچ و امیر محو و پس قتل و امیر نوره و امیر محمد و امیر محمد چک خال سلطان با
شعاع پیش امیر چو بان رفت صورت و اقدار و مروضی امیر شد و دستور سلطان را با او داد و گفت که با او
تقصیه بعد پستان بود و ایم و این صورت بفرقه و سعایت طایفه از مردم بی عاقبت شان روی
که عاقبت جزا خورد و خواهد دید و قنات باندگان در مقام اطاعت و انقیاد بود و امیر و بایه که امیر
نعمری از رسید ایشان خود اردست نه امیر چو بان از پستی و ان غیر خوش قی و انتظار
عظیم بود و امر مناسب وقت حکایات گفت و از آنکه و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چو بان
پیر چو امیر حسین و خواص خویش مشوره کرد امیر حسین گفت تقصیه از او کردم که شسته است و پستی
و مشغول بود و کشته تا بعد جان ماست با او اظهار و پستی بچینی فایده ندارد و از امر امیر چو بان
و مانند کفار کبشاران جاده خود مشو که نماند باید بجمع راباره عدم فرصت و بیکر سلطان
او را بکشتن باید و لانه خراسان در حوزه تصرف ماست اهل غری و کرمان خراسان و کرمان
امیرند با بوسید باغی که بر کن و از سلطان الوسیع چینی استند و غای که او رسید که بخت
گشت و بعد از آن خانان مود و النهر از و انتقام توان کشید و الا چون خراسان بر ما قرار گیرد و ما
بر سپاه و سپاه را بر ما و ثوق و اعتماد بداند و گفت و شو که ما را با او کرد و دست که بخت
عواقق توان برد و بکن خوار و توان خواست و سر کار که ازین جانب عاقبت ظاهر شود و بیکر
که بستان در دم را تواند نگاه داشت چون نماند پستی شالی حال سلطان بود امیر چو بان
را بی چنین پستی نداشت و بشو که و گفت خویش معز و شسته گفت من ازین قوم چه اندیشه دارم

و عدم ایشان پیش من کیاست **شهر** بر پشتی و در چنین گفت من چه اندیشه دارم ازین سخن که بایز
زمن جت بکشت نزد امیر بیکال او دم زبرد کرد و چون استاد و دست سلطان را نسبت به شوق
فخر و سعایت ملک بفرقه الدین عادل و بیکر استاد و بیکر در بعد از و شوق با او گفت بود و در خاطر
داشت و در بر را جلید و چون چشم امیر چو بان بروی افشا و فرمود که بمراد خود رسیدی و بایز
گفت که هم او را بفصل رسان صایان چاره متخیر ماند بحال سخن نیافت و از حلا و در دست
نمود که بان او بدو نیم زن و حلا و رسید که سبب این قنات جت و در اشارت بخت امیر کرد
چند بدو گفت و بر او پشتی که آن گشت بر شتا اعتقاد از جهان نباشد بخت و تمام او
حیث پستان سر انجام او و امیر چو بان شک عظیم فرام آورده و خیال او در بران کسی بخت
او بر شتافت بفرقه و انتقام سلطان روی بوقی نهاد **و اگر حرکت امیر چو بان نسبت عواقق**
کین چو پستان از غیر و عاق امیر چو بان معاف و از امر سوار جمع آورد و با شوق امیر بوسید و عاقبت
فرمود و چون بشد مقتضی رسید امیر چو بان مقام بیکر سو کند و او که با او مخالفت کند و از او
بر کرد و بعضی از ایشان را بانی بل موافق بود و برقی مخالفت و در موافقی که شکریان بران
کردند از فراغت و عاقبت از کشته شد امیر چو بان اغاغن موده خرابی پستان بر روی
نیاید چون بستان رسیدند امیر چو بان بختا معارف بنا و حضرت ولایت بخت خشی کن
الله و اقرن حلا و لانه و ستانی که مقتضای شایع روزگار بود و رفت و امیر بیک سو کند و
که از روی بیکر کند و امر سو کند خور و نه نام دران چند روز عاقبت شد نه امیر چو بان
التماس نمود و بیکر سلطان دود و سلطان صورت بیکر بیک و اتمام او را با پادشاه و
و شوق قریب بر دست شایه که بیکر شایان سلطان درین مصالحه واقع شود و مرا بخت
روی و بخت و مخدوم را و خود ما به شمس شرط با بیکر که در کشتن و شوق امیر چو بان
بیکر سپاه از بعد از تحقیق و بخت کما بر مقتضی حکم رسید بر ایشان عمل نمود و بایشان بنا کرد
امیر چو بان با روی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شایع افتاد و بر بای خواست و شایع

معلوم شد که در روزی او به شش شش زبان نصیحت گناه و در آن روز غلطی
 کرد که امیر جهان رسیده گفت او را در پادشاه تربیت فرمود و درین دولت کمال یافت
بیت چو سار آب فروی نبردنی صفت شرم دارد و در دین برود و در دین
 اکنون خیار شیب بواسطه قتل مشق و در میان آمده اگر پادشاه تنی چند که باعث بر خون
 او بود اندر بامیر جهان سپارد تا این که شش گین باید بصواب اوب می نماید باقی اخبار
 پادشاه راست سلطان در حضور امیر و فرمود که خبر و شلای دمشق و سبیل و سبیل و سبیل
 و فرزندانش بر ملک من از حد گذشته بود و سالها منصرف از آنجا شتاب کرد از خورشید از آنجا
 افاض می آید ششم معین معین و بلکه هر چند از پنج شش شش بر نه غوث و سبیل را
 بیشتر ظاهر می شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات ملکه را تمام و کمال در مصالح خویش
 صرف می نمودند حال این مصالحه سپید و دست و پیم حجت و دوست معقول اگر چه بامیر
 مقام اسپر صافی نیست باید که جریه نماید تا در گذشته که یقین رود و نشسته و بطاعت و بی
 مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل بیشتر شش هر چند در مصالح بیشتر گفت اما در
 بیشتر مشا به کرد امیر گفت ای شش وجود او برین در غایت عدم با ستاره مانند من بعد
 ما و او جزینغ نخواهد بود و شش هر تری که وجهه نبرد داشت بدعت و چون مخالفه نبرد
 بود در وقت مقصود نماید و بعد از آنکه از گشت و آنچه دیده بود و نشسته بامیر جهان
 داد و از مخالفت او را هر چند نمود و امیر جهان سخنان بر خاند و سبیل و سبیل و سبیل
 بجا است سلطان روان شد و موضع قرار رسید و میان فریقین که در راه می نماند لک
 دست از جان شیرین شش و سلطان میگفت که غذای این روز من از زانی داشته و اما
 او زوال لغت متعلق نشد و بچکس باز شد از پسته و اگر خواست او غیر از اینست بلکه در غیر
 شتران کرد و بنا بر حسن اعتقاد هم توفیق او را حقوق تربیت و عایه الهام سلطان و
 رشید او در غلامان افکند امیر محمد چکس خال سلطان ابو سعید و امیر محمد چکس و امیر نور

و طایفه دیگر کشیده کان و در باسی هزاره و از امیر جهان جدا شده و در نیم شب از قوه روان
 گشته باز وی می آیند چو پستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده و نوازش
 فرمود این داشت **و گرانتر از امیر جهان** **و نین و نین و نین** **و نین و نین و نین** **و نین و نین و نین**
 و درین بعضی امر آگاه شده و دیگران اعتقاد شش نماد و اندیشه که پیش از آنکه دشمن بر سر مایه
 مادر اسر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش و از تیر به تیر خویش پس پاد او را و گشت
 خدمت عاید گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پیشانی نافع شفا و با خواست
 از راه میانان رود بخراسان نهاد و در راه از طریق سبیل و نین و نین که شاید که شکست
 از عقب و رانده بود و پستند و از امیر جهان و امیر محمد و امیر حسین خلق همراه بودند و باقی سبیل
 خلف نموده باز وی می آیند و شش چکس کان فی بر که سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 خصم پند از هم فرود نبرد و در وقت شفت راه سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 داشت و حضرت انور افشا که پیش پادشاه بودند و ایشان گفت شلای قزاقی با و در
 دارد بکناه من خواهد خواند و سبیل و ایشان را و اع کرده با جواهر و سبیل و سبیل و سبیل
 نیز یک و چند جازه با سبیل و از راه مغاره طیس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده
 هر یک بطرفی روی آورده و پادشاه امیر طغای با و نزار و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 خدش سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 نمود و در خلافت فخر او و سبیل و کرد و چون باز و سبیل و سلطان شرط اعزاز بجای
 بچشم احترام در ایشان گرفت و امیر جهان و امیر محمد و امیر حسین خلق نیز پادشاه و سبیل و سلطان
 اظهار دل نماند که در سر دور از امارت معزول ساخت و بعد از چندگاه در سر غایت و سبیل و سبیل
 ایشان را هم در میان ارزانی داشت و امیر حسین و امیر محمد و امیر جهان و سبیل و سبیل و سبیل
 که تیر پستان پیش قاتل رده و از و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 در حرکات بسیار نمود و تا بر غایت شان باز کشید و در اینجا از ان غم برشته گفت بر تیر و سبیل و سبیل

بنابر خبر منوره در اردو بازار او گنجینه و در پستان حال که کور ملک غیاث الدین فرزند اردو و نو
و در دی خبر شد که پادشاه منوره و خاقان بنت امیر چوبان از امیر شیخ حسن پستانده
و در حرم خاص خویش جای داده و نقابت مستجول طبع سلطان افشاده و بخانه کار عیب شد
ملک غیاث منوره از پستان این خبر و فکر و اندیشه فروخته غلال بسیار در دل سبکین او پستان
و شوالنت که مرا جنت نماید آن بی زار و ناگسند دست هم از راه کس و پستان و تا جاده خار و کور
اوران بحسن و حال و نشان بنده اند بر راه عدم و پستان و تدبیر و رفقا که بر فرود شده اند
کل باغ و دوزخ و زو جانی ملک بحسن در قباغ بغیر بغیر جلالت مناظره شده بواسطه
و اقتدار خانکار هم او از پیش زلفت و ملک را در اردو و موقوف گردانده تا ملک و پستان
تا و تا امیر چوبان و جلا و خار و ماه جان آورده و بعد از آنکه در غفلت و در آن موضع
نماز کند و هر دو بخش را مصحح بنما که بخاک بر رفت و و از او گشت و سلطان مبلغ چهل
و بنا حسن و محمل فرود و آن دو تا بوبت در وفات و سایر سنا یک جرمه بود و بعد از نماز
عید صبحی جمیع حاجیان برایشان نماز کرده و آخر بخش خوا پستان داخل حجاز و شرب گشته
امیر چوبان نیز که میگفته که لحن اند علی قایل چوبان و از آنکه شریعه ایشان را بدست گرفته
برند از شرافت و معارف آن بلد و طبع بران حجاز و بار دیگر نماز گزارند و چون عارت امیر
چوبان در قباغ مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود او را با امیر در کور پستان بقیع در چا
مقبره عباس و امیر المومنین حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و غیر
اینها و فن کرده اند این بود عاقبت که مال حال امیر چوبان **ج** جریه و ره که کز کاه و عاقبت
امیر چوبان بهجاد صفات محاسن سمات است و او واقعا و صافی و نیت است و در راه
و شام خندان عارت ساخته و پرواخته که مایه آثار ملک و کاه سر است و معنوی و قوی
سلطان روم و قیام و اجراء آنی که در مک کرده از بعد از آفرینش عالم تا زمان او و چنان
روان بودی و غیره و نشان خاد و مردی و قوت و مردمانی و مرد و وفاداری و حق و کرامت

است مبتلا علی مکنیز خان زیاده از آنست که این محله احتمال آن کند و الله علیه و آله و سلم
و اگر او را امیر چوبان و نقابت و در کار ایشان امیر چوبان ز میر داشت پس از همه
امیر چوبان بود و در شرقی ملکه امیر بوسید خان حکومت کشغال داشت و او را پسر پسر
بر اکثر از منوره تا لش که بعد از منوره امیر چوبان در ملازمت پدر باز منوره رفت و در آن وقت
نقد ایشان که در منوره زیاده و پستان امیر چوبان پدر و پسر را با نیاز چا پسر و او را از آنجا
رفته و قتل و خوار و شاه او یک در خوار و حاکم بود و عایت ایشان کرده و پستان
و پستان و دما و شاه حیات و زینت و نمود و هر دو را با لشکری جنگ پر کس و پستان و امیر
و تالش و آن پورش شریط جلالت و از آنجا می آوردند امیر چوبان زخم خود را با شاه او را
نخواست اما در آن زخم در گشت و تالش برض طبع ماند **ب** اگر چه بخت اشرار بار
پستان از کوشش و زکار از حکم قضا چون کرد و کسی اگر چند بود بهر درستی
و د و پسر و امیر چوبان حاجی یک و فوج چوبان حاجی یک را شیخ حسن کوچک که پسر عسل بود
و پسرش و او خرج چوبان سلطان خان بقتل رسانید و پسر و امیر چوبان خود را بخشید
و اسطوخود تراز امیر چوبان بود و حاکم حاکم روم شد و او را در آن و مار کار با عظیم و پستان
و او چهار پسر داشت اذل شیخ حسن او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک شرف خرد ملک
و ملک مصر و دیگر یک در موضع خواهد آمد انشاء تعالی و خود را شادمان انصافی روم شود
پس او شسته بود و زو یک به آن جده رسید و واقعه بر و برادر را مع او رسانیدند
پ چوبستان چوبان که پیش رسید و بگردون کرد و آن خود شش رسید و در باب
و انقیاد و مخالفت و عا و با سلطان منوره شده خواص و نواب خود را جمع آورد و از آن
درین امر پستان نمود و بعضی از آن قوم گفته که آنچه به دولت باید نمود شاید که رنج و پستان
ملک روم به پستان سابق با امیر پسر و او خود را بخش این را پسر پستان بد و گفت اکنون این
حضرة سلطانی بعزیت خاندان چوبان که پستان و سلطان پدر و برادر پستان گفت مرا

بر جانب او اعتماد می نماید و زمره کفشد که شکو کشته و محروم را با جز و متفق ساخته جنگ کنیم اینچنین
پسندیده او نیفتاد و از الامیر خواجه بخش و نمود که حصاری محکم که درین ماست از بهترین
روز بکار می آید فراز بر او که سر یک از آنها در آن بختاری رفته و در احکام آن مایلند
در لایحه که در محکمتین خلافت در آید **بیت** چو لایحه در در جهان پس برید چو بر آسمان بران
پس برید به چنانکه بالا جهانی در که **بیت** چون از زمین آسمانی و کرد از خوف سپاه مدعی سلطان
در آن حصار بود و عاقبت ای محسن او شاه مصر ملک ناصر و پشاه با زانو که سلطان ابو سعید
بر و برادر مرایی جرم کشت و اکنون من از تو خایف و لا محاله که مراد و پادشاهان شربت
چنانکه ملک ناصر ایچ او را از ازار و احترام نموده گفت اگر خیر تو بخشش من عیب قدم بخور
ملک مال با حکم شاکت کرد و چون رسول را بجهت کرد و آنچه دید و بود و شنید و هم خیر
امیر خیر بخش امیر از تار را در روم بنیابت که داشت و با اسپاس بجملات پادشاهان و خزائن
موفور عازم مصر گشت و سزار جوان زیبا منظر بر وقت با او روان شدند **بیت** روان بود و با او
و سبب بی نرفته سوزی مصر چون او سبب **بیت** و غبطه و شوکه سر به قامت تخت ملک رسید
آنجا خدمات پسندید و بتقدیم رسانید و بعد از چند روز متوجه مصر شد ملک ناصر در تظلم و آرام
تجوز بخش با بعضی الفاظه که کشید و او را در مصر نشاند که شاید سلطان بود و نو و او را
تجوز بخش دست بذل و احسان گشت و مرغ دلی از آنان ملک را به از انعام صید کرد و به ام
بخشش قد و ضعیف و شریف و قوی و ضعیف آن بده مرید و معتقد او گشت و چون ملک ناصر
اعلیت و استحقاق امیر تجوز بخش را در ایام سلطه زاده از خود دید داشت که او را در کار
دو از صمیم قلب دست و هوا خوا و او شده اند کشید که تا که گفته روی که تارک آن شان کرد
بنابرین فرمود تا تجوز بخش را گرفته مقید و محو پس که باید زاده و در آن جس نصیر نامها بنابر خواه
خرش پادشاه و پشاه سلطان ابو سعید بر مال تجوز بخش از جسم نموده ایچ مصر و آن کرده او را طلب
و است ملک ناصر تصور که اگر تجوز بخش مشغول لطفه سلطان کرد و سبب افغانی که بوی رسید بکشت

شام تعرض سپید او را بقبل پانده با ایچ سلطان گفت که او مرض طبعی در گذشت و بکشت
که ملک ناصر چون تجوز بخش را بگرفت برادر گشت سر او را محو کشت که سلطان ابو سعید ایچ
نام که بر سپاه لایحه بود و نزد سلطان و پشاه پسندید امیر چو بان و مشغول بود و او چهار
دختر داشت بزرگتر از خود و شاه و خاتون بود و بزرگترین و عاده و فاضله سلطان او را
در حلالی کتاج آورد و بعد از آن سلطان امیر شیخ حسین بزرگ او را بخوانست و پادشاه و سلطان
او این بخواند ای و مدوح سلطان است و پسر چهارم امیر چو بان محمد که در کربستان و فرمان سلطان
حکومت میکرد و بعد از قتل مشغول اسپاه سلطان او را گرفته در تبریز محکم حکم پاس کرد
و او را چهار پسر بود و پسر امیر شیخ حسن که ملک را که هم زاده ایشان بود و پسر او و دو پسر
و یک پسر امیر ایچکان پسر امیر شیخ بزرگ بقبل رسیدند و این چهار پسر امیر چو بان که در کربستان
و بعد از خاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر چهارم و جلا و خان بود که در راه داد و دو پسر
آن ناصر و نامی ملک غیاث الدین گشته شده و جلا و خان از و لندی خاتون و دختر سلطان محمد
خوانیده متولد شده بود و پسر ششم امیر چو بان پسر در خان بود و از سپاه یک دختر که در خان
سلطان و پسر امیر چو بان سبک گشت و باغی ایچ و نوزده ترا از یک مادر بودند و نوکران
نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی چون خاطر خطیر سلطان از چو بان و چو بایان فراغت یافت
ماری فغانی را با مارت خرابان و پشاه و در اثنای این اوقات و وقوع این حالات زده
از مصر بغداد و خاتون که در مصر بود رسید و داشت که **بیت** مؤمن زین را بد و کا فزونی
خوشش و شادی می شد و عاشق معانکه ماست و بعد از آنکه او در کار و تعاقب بل و تار
موانع مرتفع سلطان ابو سعید بهادر خان قاضی مبارکش را طلب نمود و گفت پیش امیر شیخ
حسین و دو و هر طریقی که دانی و کبریت که توانی او را از مصر بغداد خاتون بگردان قاضی حسین
با امیر عاقبت کرد و گفت از جانب سلطان با سقاع خبر بدیع و حکایتی خوب بودم که گفتی
موجب شرمندگی و مضیق آن مستلزم عدم نزد کسیت چه سر کسیت را بکار دارد و این فغانی

و چون باو شاه سپهر بنام **نور** خلافت را می سلطان را می سپهر بخون خویش باده و شمشیر
 اکنون حکم شاهی را در دست که طوفا او که با سفار تو بعد از خاتون اختیار و بایک شیخ جواب
 داد که حکم سلطان بر جان مادر و انت و بر روز خاتون و طلاق داد و قاضی پیش سلطان رفت
 و مراد وصل و دارای فراحت این را رسانید سلطان در رویه بعد از خاتون و قتل و بایک
 نماز القبل مبارک است میفرمود قاضی گفت از قتل جانین واقع و موافق مرتفع شده اما از برای
 قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عده بگذرد باو شاه را چون صبح امید در نیم و غنچه ایل
 و تبسم بود چند روز مفارقت ندارد در نظر او سهل و آسان نمود و چون دست در منقضی
 وقت شوی منقضی گشت زمان را و با سبب طوی و زکات ترتیب انداخته و باین ترتیب
 خواجه طریقت آن مجلسین تن عصمت را در تحت تصرف آورد و فرمود تا مجلس نشاء و سرور
 با طریقی و انبساط مسوط و شسته و شب تاریک را با ترختن مشاعل و مصباح مانند
 روشن کرد و اندر بغیان خوش الحان او آواز و در سر و بجه جواز رسانیده از اجتماع نوا
 روح افزای ایشان زهر در فلک بخرج آمد و جرج از مشاء آن زم میخیزد مانند زمین های
 بر جای ماند و چون بعد از خاتون بر تخت عت گشت یافت مادر و دیگر جوانان از حقیقت
 باو چو مستبسل رسیده اند که **خداوند خدای خدای و مادر خاتون و طالع حال او**
 ناری طغای نسیر و کینه قاتران که حکام سپلش با کو خان در جنگ میریان گشته چنان بود که
 آن که گشت او در خراسان خازنه سلطان ابو سعید کرده و در زمر خواص و اعیان مادر
 اشقام یافته و او شخصی بود بغایت رشه اکبر و بیایک و ظالم پش و با پاک و مشغول خاشاک
 و بر از نیزه رشتش نفوس نموده چنان یافت که مانند چشم به مجال آن نداشت که کرد و کرد
 و گفت که خازنه سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر جوان برود و خودش را غایه پادشاهی
 و ملک نفسی بر خود را از قصد او مانع آمد و ناری طغای با بر جانیه امیر جوان پیش سلطان ترو
 آغاز نهاد اما از پیش خواهر پش شادی تمام داشت چون تغییر از این سلطان را نسبت چنان

و جوانان در یافت در استیصال آن خاندان سعبا نمود و بعد از او قتل آن طبقه
 با مال و متروکات ایشان در از کرده قاترین وقت گشت و درگاه او ملا و ملجا امر
 و اعیان و اشرف شده از کمال ثروت و کثرت بر جگانی اقدام میسند و کرموا فتن و اشرف
 سلطان شود بنابرین باو شاه او را با باریت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش
 او را هر چند حکومت آن و با منصب شازادگان نامدار و امراء عالیقدر بود ناری طغای
 این چندی استوار می آمد زیرا که میخواست که بجای امیر جوان امیر الامر باشد طوفا او که
 ناری طغای حکومت خراسان روان شده قشاق و نامازندان و اعیان داشت که توان
 سران نیز که سالی در از دیوک گشت متعلق بود و باو تعلق کرد و ملک غیاث الدین باو چون
 امیر جوان و نیکو بنده گسار و نفا و از با معزولی گردانید و ملک غیاث الدین در حین توجه باو
 نمره قرین عازم باز نذران گشته ناری طغای طاقت فرمود و از و رخصت خواست
 هر چند این معنی عظیم مزاج او نبود منع نمواست که و ملک بعثت و و عده از جنگ و خلاص
 روی بگری نهاد و مشرف بای بوس مشرف گشت و بمرام و عواطف باو شاه از سر افراد
 خجسته و بیع ستانده که ناری طغای در توان مراد و آنچه تعلق ملک کرد و خل کند ناری طغای
 از استیصال این خبر است حضوره با ملک و فرزندان را نداشت و ایچی و پست و ملک
 پس ملک غیاث الدین را که از ملک عذر بصورت و سیرت مستغنی و ممتاز بود و طلب داشت
 ملک نداد و پای در دامن و فار کشید و بعضی ناری طغای لشکرت کرد و ایچی و کشید ناری طغای
 ملک و اعز و نفا را با سپاهی که آن همراه و پست و تا ملک پیش الدین را زجر و تحلیف مش او
 بر ملک نداد و راه را فراخته قدم در میدان محاربه نهاد و مخالفان را منظم ساخت ناری طغای
 بنفش خود متوجه آن گشت همکار میخواست کرد و خرابی چند از و در آن ملک صادر شد و
 و خاسر مراجعت نمود ملک غیاث الدین او را و این خبر شنید و رسایل انجمن رخصت معاودت
 حاصل کرد و در آن اوان که ملک متوجه خراسان شد ناری طغای مشکریا را بر سر راهها و پست و

چنگ از ملک حسن تر بر از پادشاهان برافروخت که چنگ کرد و او رسید درین
نار و طغای غلام و پسران را و فرقت و بواسطه از جو که فتنه ای پیش پادشاه رخشا
که لشکر گران از دمار ما و زلفه غلام خراسانند و بعد از استیلاست سلطان ازین شدشت
باجبضی امر او سپاه کیستین عازم نازم خراسان کرد و اندک زمانی طغای چون دانست که بواسطه
افعال از منبر و اعلان پسندیده و معاقبت پادشاه خواهد گشت که جهود هم از پیشین لاجرم پیشانی
خارست کرده از سایر بلاد خراسان مال و اموال و پستانده و دیواری و بناها و هر چند هم برنج می
آمد که از آنجا که رسید و باز که و معصیت آن می شد و در راه با ما شست و در حکم برنج عازم
خراسان شده بود ملاقات کرده از آن می که از نندازه قانون و خواهد غلبات الدین محمد و
در خا طرد است شد گفتند و با هم قرار دادند که آن تر و صاحب اختیار را در میان بردارند
و بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و برین نیت قاصدی پیش امیر سپاه پادشاه که غلبه
بود و بنشیند و از آنجا که درین امر متفق باشند و او معنی گزین موافق گردانند و با یکدیگر
موافقت کردند که طغای سلطانیه رود و اگر در قمارکان و در از موافق مزاج سلطان بامر
جهنما و الا قصد پادشاه کنند و ما شست و در حد و قرون بهانه تر جیب اسباب پوشش خراسان
تعلل نموده ناری طغای سلطانیه رفت و چون غلام و قندی آن کا و کیش امر از اربع سلطان
بود و او را با رکاه و جوش راه نداد و بعد از قانون که در استیصال خاندان در خود او و پیش
شد است خاطر بر اشتیاق قرار داد و داعیه داشت که آن خاکسار را در و در طر و ارا ازاد
و ناری طغای پیش پادشاه این حالت سر پسندیده گشته جازه جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه
و کاشیت و را با امیر نوین گفته از او استمداد نمود و امیر نوین را بوجه رفیعه فی الحال گشت
و اقمه نما و غلبات الدین محمد رشیدی و سلطان رسایند و خارج از آن سخن التفات نمود و اما
پادشاه از استیلا آن حادثه عظیم غول و متفکر شد و ناری طغای جسیعی اصلاحی خیر
در حد رسیده که در جوار خواهد بود و متوقف گردانند و خود برین و در رفت و اجابت

قنات شده خواست که با سلاح و نوکری چند و آید برادر و بر پادشاه طغای گشت که گفت
که هیچ عاید با سلاح پیش خواهد بود و سلاح از خود جدا ساخته شما در آمد چون و یکدیگر
نه بر او بدست مقصود و نیا و غلبه از نندازه از و بر این پسندیده که شش سلطان شلیخ
شد و مزاج از شرف اعلی بر سر عنایت آید خواهد متقبل شده و او را در آن ساخت و گفت من نیز
پرونی می آیم ناری طغای پرونی آمد و بر در حد رسیده بقصد خواهد در مکن عذر پسندید و سر خرد
و در در داشت یکی بر در حد رسیده بود و یکی از پرونی خواهد از در پرونی سوار شده و پیش پادشاه
رفت و معروض کرد و آید که ناری طغای بر اعین احراز شرف بای پس آمد و مشروط و گشت می
باشد پادشاه از سلامت نفس برین شجب شده و فرمود که هیچ وانی که او در باره و نوبت پیش
دارد و عذر داشت که من بنده در کاسم و مشمول عنایت پادشاه و سر که در شان من بداند
بد و عاید کرد و سلطان فرمان داد که ناری طغای را بکیرند شخصی خردش را خیر و او جدا
مادر شار و سلاح چند بر داشته داد و نوکران از سلطانیه قرار نموده نامید شد و سلطان
از که چنین و آگاهی یافتند خواهد بود و راجعت خراسان از عقب او روان و فرمود و ناری
براه جبال و حرکت آمد و از بالای شهر که شست و در کیش با زور و جبهه و در می آمد با میدان گزین
در خراسان و اتساع و نوکران خود رساند و خواهد بود و او را یافته اچیان تر سیر اوقات
روانه و شست و حکم کرد که سر کجا یابند او را به رکاب پادشاه رسانند و چون ناری طغای گشت
و کوخه با چهار پادشاه که از رفتن مانده بودند و جوی ری رسیده و در و در و چنان شد
نوکری را بطلب غلام و بنشیند و نوکران حاجی اقباس و جمعی معولان که در آن حدود و یوست
و شست و رفت و حاجی اقباس از آن خوف و هراس در پیشه او مشاهد کرد و دانست که آن
بر طریق صوابیت و بر حسب حرم صورت حال از وی معلوم کرد و با چند سوارانند و با
ناکامان بر سر ناری طغای فرود آمد و گشت امیر معلوم دارد که حکم با سایر حکمرانان و فرزندان
او بر سر است اینجا توقف نماید که در نا از غلبه بر بدیدد و بختی از ستان این حال اچیان

بقصر سلطان انداخت امر او محمود شاه بنزل سلطان نشست بری چند دیوار زد و در قصر پناه
حصار شد و نزدیک بان رسید که سلطان مسافرا بر و ن و بستند در بن نشاء امیر سپهر داری
بن امیر جوان و خواهر لاله باطله تمام رسیدند و سلطان بایشان منتظر شد و انجاعت پیش
و پادشاه و در گرفته بقتل ایشان حکم فرمود و بشفا عت خواهر عیث الدین محمد جمیع ملاکانش
اما سلطان سر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود و پس قتل را در خراسان پیش امیر سیاه قوشی محرم
گردانید و سلطان شاه بن یک و در راه در قلعه سیر جان و محمد سلیمان در قلعه و محمد قوشی در قلعه
نظرة محمود شاه و اخو در قلعه طبرک اصغر سان حب الحکم را در پیشند و مستور بن محمود شاه
بروم بر و ندر و جمیع این امر اتانان و فاکت سلطان در آن مواضع بودند اما محمود شاه را که مار
آورده و سپهر شاه و در دوم باب امیر شیخ حسن گشت و مجوسان بعد از ترک سلطان خاص
شدند و در پیش و نشان و سپه بماند فراه خان که حاکم الوسیع خجندی بود و در راه و الزهر و کاف
یافت و غازان خان بن مسور بجای او نشست و در آخر این سال پادشاه اردبیک که از سیل
جوبی قان بود از دست حزرانک ایران و او را با بجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل
ست و ثانیین و سپه بماند پیش از استیلا و قتل ختم هر چند هوا گرم بود با شکر عازم ایران
شد بحد و شیر و آن رسید و بسبب عفت و حرارت هوا محی کثر و لشکریان و طاعت کردند
پادشاه نیز بعارضه فو که فرار شد و مزاج اشرف از جا و صحت و اعتدال از آن یافت و طاعت
و در هفت بهتر شده بهام رفت و مرغی پس کرد و اهل اچا پس شیخ از مسموم میکردند و العلم
عند الله **و کرد و نامت سلطان ابوسعید بهادر خان بن التاجی بن سلطان بن افرغشاه**
بن ابی تاختان بن کاک خان بن کوی خان بن چنگیز خان چون مرض بر ذات مایون پادشاه مطیع
استیلا یافت ارکان و دلا و اعیان حضرت و ابالی مملکه سر سپهر و پسر او ششاد اعیان
عاق هر چند و صالحی نمودند و مفید شفا و و تدای فایده نژاد کار از دست طبع و گذشت
و زهرت و و و انتیغز پارس و حرمان مرتب گشت و سلطان در اثناء جنائی و اوقات کار

دست از جان شیرین شسته و سگات افاد و بعت جات را تسلیم تا بعضی از وایع نمود
و این حادثه بظنی در سینه و سم و معی الاخر پست و نشان و سپه بماند و قوت و بعت
سلطنت او است و در سال بود و خواجه سلطان ما و جی در مرثیه سلطان فرما **سبح** که کبریا
سوز و تحت کی باشد بعد بر ذوال و و سلطان اعظم ابوسعید ملک بن سلطان چون
باقی بن جان و خلافت مانند در بنی شیان شدند و حاتین حضرت ملک هوای و شیشه
و ادکان و و ملک دای و در چنین حالتی پادشاه بالنگری کران از در بند که شیشه بکند
که رسید املی ملک ابوسعید دست از جان شسته و دل بر مرک و خاطر بر ترک قرار
دادند و و شاه و خاتون مغفیر بن خاتین سلطان را که در آن ایام حاضر بود و بفرست
ار با خان کرده با سپر حال خویش از او پرسید و او به بار بگرش امیر علی پادشاه و خاتون
ابوسعید رفت و در راه و و صاحب سعد خواهر عیث الدین محمد ششاد طاب ثراه برای
دین و عقل و در بن تهر شایسته انکبخت تا مجموع امر انکبد و بکربان شده و اوانکبخت
و نمازعت پسند و و کرد و اندند و طریقی بصاحب و مصداقت سلوک و شسته پیش از بخت
پادشاه سید سلطان ابوسعید محمد الله تعالی اند ادیا کاون را که از نسل ارفق بوکان
قوی خان بود سادشاهی موصوم ساخته و بعد از آن پادشاه را خواص و نواب بجا سلطان
برده و در کیندی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بودند و فن کردند و مختات کلام اند
بجای آورده اش محمود و او اند و آن موضع شرویان خوانند **و کرد سلطنت اربا خان**
سلطان ابوسعید محمد الله تعالی اند و دوزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان
کوفان کسی که سر او سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر را با کادن میرسد و و زنده
که اما در سگات بر دخت احوال سلطان لا محاله گشت خواهر عیث الدین محمد وزیر اربا کاون
از جل خازنه و طبع و خاطر شایسته سلطنت سرور کرده اند و چون سلطان در گذشت روزی که
با تمام وزیر پادشاه نشان و خاتین و در آن و ان با شقایق افاد اینی چانه و سپهر

حاکم او را برات بود و قان او را چند نوبت بیک برادر خود ارتق بکا و نسبتا دانا و رامقود
و منکوب گردانید و برین سبب میان نیکو و ارتق بکا که جدا علی اربا خاست کینه و عداوت
بود و بقتضی الحجب توارث و بغض توارث امیر علی بادشاه با اربا خان صفایین داشت
و سلطنت وی کی مشورت او واقع شده بود راضی نبود **و گوشتن موسی خان و امیر علی**
بجانب اربا خان و گرفتاری او و صاحب معبد خواجہ غیاث الدین محمد رشید
و تشریف ایشان امیر علی بادشاه را حیل و تدبیر بر طبیعت غالب بود و ظاهر
بطاعت و عبادت و قیام لیل و صیام بنا را اشتغال میفروید و برادر معروف و دینی بیکر اقدام
میفرمود و چون دلشاه خان در دیار بکربا و پوست و سلطنت اربا خان خشن را اطلاع
داد امیر علی بادشاه را احترام محرم محترم بادشاه مخفی و میر و رسالت تمام بجای آورد
امیر علی بپشتن و اب و واقع شده بود و کار بلوغ نمود و با اربا خان در راه که در راه رایت او شمع
بودند مشورت کرده و صنادیر عرب را با خود متفق ساخت و رایت مخالفت اربا خان بر
افراخه موسی خان بن علی خان بن بابیه و خان ترغای بن ملا کوخان را اسم بادشاهی داد
چیت و عظمت هر چه تمامتر روی بار و دی اربا خان نهاد و با اربا خان و **و بعد**
و نسبتا و ابشا ز انصاف و عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده و عداوت او بر سر کرا
از یک طرفی بر جنبه اربا بادشاه و وزیر و جوین اخلاص خود را نسبت موسی خان و امیر علی
و نسبتا و نزد او بر طبق اخلاص نهاد و اربا خان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا
امراء بزرگ مثل امیر الکبیر و حاجی بیک طغای بن سوتای و جوبان قلین بن مبارک و غیرهم را بکوه
جوار از زمین و سایر ایشان در آند و در آنجا محبوس شد و دشمنان را مکر و زور در میان
گرفتند اما و بیک تعلل ننمودند و مقصود را گویان سر و فرقه مسلح شده خود را تا حق رخنه
نشد و از اردوی مخالفان مکر را پیغام میر رسید که اگر منصفی الامر با امیر علی بادشاه
و هند او بار و یار و این فتنه پس گین باید و زیر بان رضایت داد و میگفت **شعر**

نشوم خاضع حد و سر که اگر بر اربا خان کین منکن باز کینکند اربا فرمان شیر و باور را
نشد کردن اربا خان خواست تا جمعی را که هواداری موسی خان مسم بودند از ایشان برآورد
صاحب معبد از غرور و دلانوشه که وجود عدم ایشان و شکوای برات را یکجا نگذاشته
بیکت **ع** چه جای قصد که اندیشه هم گوی کند **العقد** و بر اربا خان را اربا خان را
مالش فروتن از حساب و شمار از فراغ ایران بر غم رزم مخالفان بولایه مرا برده و در
تغییر و فریب را عافیات خاد و در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه سیست
و سیصد و در زمانی که مشرتوی صاحب طالع وزیر محرق بود و در حبس بود و پیشه و کبی از
هویت با بادشاه و وزیران بود که سپاه را و قلم که در بختی و تلبش با پشت حاجی
و قبیله و میر و ملازمت و دیگر پیشه اگر چند اربا خان سازید و هر آن مرد بسیار داشت
اما با تفتیب بکوشش و شش امیر علی بادشاه میگفت که کم من شست **قلیله** غلبت فتنه کثیره
با دن اند و در اربا خان محاربه و مضارب امیر محمود پس قلین و سلطان شاه که عداوت
صاحب معبد در سینه داشتند عداوت برافراشته و توفیق اربا خان را از انصاف پیش امیر
علی بادشاه رفته و با وجود این صورت اربا خان پای ثبات و وفاداری و حکما بی برده
کرد و مقدار این حال حیل و تدبیر بادشاه رسیده و ناری را فرمود تا بجانب میر
ناخته او آید و از انصاف که اربا خان کینت و عداوتی را بطرف قلب و نسبت و تا کرد و در آن
او از برکش که سپاه و وزیر و شکوای میر از هم فریخت امر او با اربا خان خشنید و در
پیدا شد جمعی از کسان ترک نام و تک گفته از میر که غنا بر نافته سپه و رفاهان که در میان
رفت و سایر امراء اطراف ایشان و سرگردان شدند و حاج غیاث الدین محمد و وزیر و برادر
پسر سلطان ثبات قدم ننموده و اربا خان را و داند و چون دید که کار و بکرت و کلا با حکم
قضا و قدر بعد از کوشش بسیار و از اختیار خود و طایفه بکامیابی ایشان رفته و در
در سرگردان مراد گرفته پیش امیر علی بادشاه برده و در پیش او و در آن روز

امیر سیلطان پادشاه و سپهسالار و بزرگوار است که ما در یک المومنی بودیم و اما و بعد از
آنکه در آنجا می نشستیم و احوال و احوار یکدیگر می دیدیم و در آن مصلحت جان می
نمود که شخصی را که غایب بودیم به حکومت باشد با شرفی بخت نشانییم و هر کس بشنود قیام نماید
شمار چو کار آن جوید آن کار این را بر او بگوید که در سر زمین ستانست که باید
و اجل المومنی در عرصه طاعت بنشیند و ملک آبادان و معهود نماید امیر علی در مقام مرافقت
آنرا که ابراهیم بر او شرف استیلا داشتند سران زنده گفتند که ما این ملک به نصیب خود کردیم
ما فزون داشتیم از دست ما بر روی خوان بود **بخت** و امن و دست بعد از آن دال
بخت و بختی که کند خضر را بتواند کرد و واهی نویسد و قرار بر آن یافت که در واهی
دره از توابع الاطراف پنج دور و دو کار بکند و در واهی عشره ای بجای ستانست و آنجا
و سبب از سر دور و در موضعی که مقرر شد و بود اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر سیلطان
پادشاه جلعه با نظر از امیر سیلطان حسن کن و سپهسالار که ما در وادی که سپهسالار و در وادی
بر سر ملک با هم محاربه نمایند که لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت بخیرهای ما حق مغرب
کردیم امیر سیلطان حسن مغرب از مبدول و بسته با و هزار بر فراز بسته بر آمد و امیر علی با طاعت
بر طرف دیگر قرار گرفته و خانان بر جنگ و قتال اقبال نمود و آتش حرب استغاثه یافت و چون
رو در میان غالب گشتند اما عاقبت پیغمبر و بر جسم دایه محمدیان و زیدیه بان این سخن
آنکه که خدیو خان آنرا چهره و اینها در صفحات و در کار احوال و انصار خویش مشاهده کرده و آنرا
خان بر تافت و موسی خان از عصب منزهان رفته اکثر کربان او بر انداختیم و پیغمبر
مشغول شد و در آن حال امیر علی پادشاه خرم و شادان و بخت و طفره قمار از آن و راست خانه
رفت تا مجدید و منو قیام نموده و احتمال است که اگر ابراهیم ادا می و در حرکت نماید که
بگذارد و بی آنکه در امیر سیلطان حسن رخصت یافت بکلیه و منجر خط استیصال من علی از بالای
برآمد و کار امیر سیلطان پادشاه با توابع و لواحق باحت و موسی خان از قتل او خبر یافت و بخت

بعد از آنکه امیر سیلطان حسن کاتبی کرد و جمعی کثیر از کربانان بر خاک ذلت و هوان افتادند
شخصی در کاتب سلطان محمد توجه تیر زده آن سر زمین را بوجوه خویش برین گردانید و خلفه
و محبوس سلطان ابو سعید و شاه و خاتون بدل شده بنا عملیات و جایگاهان است امیر سیلطان
بازماندهگان صاحب مسجد خواجه غیاث الدین محمد رشید را بنیاد عاقلیت بنیاد برافراز
گردانید و منصب از آن بامیر مسعود شاه و پسر و خواجه شمس الدین زکریا نهاد
خواجه زاده صاحب مسجد بود و او و سلطان شاه و پسر و امیر بود و زکریا قتل شد و خاتون سی
نموده بود و بعالم عدم و بنیاد و بخت و رفت و در آن دیار را از بغیر قوم او برات پاک
ساخت و به تیر زده و شهزاده و ساقی و پسرش امیر سپهسالار بوفان روان کرد و چون
درین محال باز پرداخت با طاعت و عشرت گسترده و زنی چند با سیاحت خود بخت
بر خیزد که شمشیر تراشک مرجع و است و درین اثناء راهوای مخالفت کرده امیر محمود بن
قتل طرف خراسان رفت و از آنجا موسی خان می شد و امیر زاده علی جعفر را خراسان
پیش گرفت **و اگر سقیت طفا بنو رغان و شک گشتن او بکاتب عراقی و از با بجان**
علی جعفر در شهر پسند و طاعت و سبب از امیر سیلطان حسن بزرگ روی گردان شده و بکاتب
خراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر سیلطان و لدا امیر سیلطان قوی که امیر خراسان بود بر مخالفت
امیر سیلطان حسن مغرب و کربان بود و صورت پیغمبر ملک عراقی و از با بجان را در نظر امیر
علی و سایر امرای طاعت بود و چون هر کس شیشه که بوجدی نباشد از قفر این نباشد امرای
و سلطه طفا بنو رغان که از فضل براد چکیر خان بود اتفاق نمودند و شکرا جمع آورد و اعلام
عراقی گشتند و در او امیر از غولش ابن امیر لاد و زین الدین اتقا و امیر عبدالصمد بن امیر
مرای و طفا بنو رغان از احوال مغارت طفا بنو رغان و امیر سیلطان علی خستیدار کرده و از
وای صورت موجب و شک کی عیبت شاد و سپاه اما از جانب عراقی امیر اگر پنج و در وقت
بن مادی آمد متعفن ایشان بقوه تبدیل یافت و شعبان سال مذکور خراسان در سلطان

فرود آمد و آن ولایت در تصرف آوردند امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافت بطرف ابراهیم
و شاهزاده ساجد و پسرش امیر محمود خان مجد و اسبانی عبود و همان سوگند ساخته بمیان
یکدیگر بستند که اگر کان دولت طغا قیور خان در عراق و عجم دست بصا درات بر آورد
بطهران او را مات کرده اند و سپاه عراقی از ایشان تخلف نمود جز خراسانیان با طغا قیور خان
کس نماند و درین اثنا از طرف روسی خان امیر محمود ایسن قلی بیگ طغا قیور خان آمد و بفرمود
مخاطبه منظم شد برین سبب خراسانیان در شهر نودمان که موسوم بر ایسن قلی بود غارت تمام
تقدیم رسانیدند موسی خان پس اندام امیر محمود ایسن قلی با طغا قیور خان صلح کرد و باقی
رومی با امیر شیخ حسن نویان نهادند و در مصیفت وی معذرت پسندیدند که در قریقین در
ولایت ارمینیه رسید و صف کشید و پیش از آنست که تیر و کان بیست و پسمانی طغا قیور
پهلوان عثمان بر تاخت **بخت** نمود و در ازین جنم خون جو موسی خلیفه ازین خبر
نگشت با ملود و احمد ملود بر قلی شب و روز بر سر فرود طغانی از اهل خراسان با موسی خان
اشفاق نمود و بایستادند و جنگ عظیم کردند و پشتر دست شکست امیر شیخ حسن بقتل آمدند
و بقیه السیف روی گردان شدند موسی خان از معرکه بیرونی رفته در هزاره ملک بنیان
امراء او را مات بقلعه بخش نمودند امیر شیخ حسن ایکنانی امیر سبوره خان و حاجی طغانی ایکنانی
ایشان ناعز و فرموده آن دو امیر با طغانیه حیرت فرموده با او را مات جنگ کردند و بعد از یکماه
آنجا حذر استغراق ساختند موسی خان را در هزاره ملک کوفته پیش امیر شیخ حسن آوردند
و در روز بعد اضحی فرمان کرده طغا قیور خان و امراء خراسان که از مصافات امیر شیخ حسن
عنان بر تاخت بودند تا بسلام در مسج مقام توقف نمودند و در آن موضع امیر ارغون شاه
و سایر امراء که در راه از طغا قیور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسید و بعد و همان تار
کردند امیر ارغون شاه طریق عذر صدوک داشت امیر شیخ علی را در عاشر ذی الحجه سال که در اردستان
برداشت و در یکروز و دو و شش بزرگ امیر شیخ حسن کشته شد و امراء خراسان بر ستور سابق

در خدمت طغا قیور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان
مستقل گشت و امیر محمود ایسن قلی و امیر اگر که چند بوبیت فتنه انگیز بودند از میان
در زنی اهل صفوت که بخت بد شد و بوسیله شیخ شرف الدین که کوفتی و حواله
امیر شیخ حسن آمدند و امیر که رجاست ایشانرا سبب اختلاف ملک میداشت آن مرد و میمان
در قشلاق موغان پاسبان رسانیدند که خروج **امیر شیخ حسن بن امیر قیور تاش**
چوبان و **جسج شدن چوبانیان** در درگاه او و همایون با امیر شیخ حسن نویان شیخ حسن بن
قیور تاش را که لقب شد شیخ حسن کوچک و اجدد خروج پادشاه و جلوه پادشاه و جلوه
کوچ ترا جری نام را که در حلیه پادشاه مشایعتی داشت دست او کرده آن غلام مهو که
خبر دای بود از خواص امیر قیور تاش و او از آن در تاخت که این قیور تاش است از آن
مصر خلاص یافت و سالها سیاحت نمود و چند حج پیاده گذارد و مادر خود را بقرعین
در دکان بی برفت و ازین جهت غلبه بر وی جسج آمده فتنه آغاز کرد و کتولی با امیر شیخ حسن
بزرگ و پادشاه او را از آن دم قیور تاش خبر داد امیر شیخ حسن نویان حاجی مرده که در آن
امیر قیور تاش بود پشور شد شیخ حسن کوچک و دستا ناکشت این معاول با حاجی مرده چون
پسین شیخ کوچک او را ذریعه باز و دستا و دستش از شیخ حسن بزرگ آمد که ای واک
جوری قیور تاش است چوبانیان و امراء او را مات که از امیر شیخ حسن بزرگ تو می شنید
روی گردان شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در آخره ایستاد که هم روی نمودند
قایم نداد و شکرت بکن و در ظل پادشاه امیر شیخ چوبانی بجمع گشتند و مرتبه او خروج تمام یافتند
با سپاهی که آن کمک در باجیان کرده و محمد خان و امیر شیخ حسن نویان و دیگر امراء را
اما ساجد و امیر سبوره خان پسرش موافقت نمودند ازین جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ
از ایشان کوفته گشت و در غیرین ذی الحجه سیزدهن و شصت و دو در ده الاطاف و درین
بهم رسیدند و چون بصدوق شیخ حسن کوچک جلب شدند پادشاه و انشی طغانه را در وقت مردم

و هر سه شیخ حسن بزرگ و کاکان شده که هر سه مواضع کرده و ده و ده و ده که بجا داشت
و نه مقدار این حال پر حسین بن محمود بن جوان اصف برون تا خیزه بجا بیاورد
پوست و کاکان مواضع بره یقین نزدیک شده و امیر شیخ حسن بزرگ را بحال توخت
نمانده و اراختن کرده و بطرف تبریز گزیده شده و مقصد رسیده و چند روزی بماند
کرد و سلطان محمد که برده امیر شیخ حسن بزرگ بود با طایفه از خراسانیان و مکرک
شیات افتره و جنگهای بر دانه کردند و اکثر شیخ همت گشته شدند و محمد خان کجک بخور
تاش اقل و پیش از آنکه بخیر خوار بسم بلخ لشکری کرده و بمند با و حواش توخت
آن که هنوز نوبه بر آمده بود و لشکری تمام با و لشکرش بر بود و بجای آمدی امید در خانه
داشتند امید در آرزو و غر کوه چه سود و فوجی از خیزه نشینان به تبریز رفتند و پس از آن
اکبر خان و امیر ایدرات منوچه سلطان شدند و آنچه امکان بود از مصداق و غارت و کاکان
به تقدیم رسانیدند و در هیچ معین و بسیار کذا میشد اهل قری و هزاران خرمنهای خیش
در محله کذا میشد که بخیزه عیال و بلاد اگر این با و بی نیازی مانی بوزیدی از تمام خیش
در اوجت کاهی در آن و بار نماندی و زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از محلی طایفه
روی نمود که مسلمانان از آن در غلطی خاص یافته و فصل این محلی اگر قزاقی بخیزه میشدند و رسوا
بستقلال در خاطر بدیده آمد و با خوار میشد که امیر شیخ حسن کوکک را بعد از مرگ صاحب خود
گزارد و منصب بخیزه مانی تمام نتواند نمود و دست نگاه داشته یعنی بروی که آن تیغ حکم
شعبه خلیف داشت خود تیغ خطیش میشد و که اصلا هیچ برای ندارد - امیر شیخ حسن کوکک
به مرزور را اظهار کرده این خیزه خیزه است بعد از این این قزاقی ترککان که را بخیزه میشدند
پت منتر حاشتم معتز این و آن و گرنه که ای مدینه این ترککان و امیر شیخ حسن کوکک
در هیچ مکان نیاموده و راجع بشهر او و ساسک و امیر سپه پور خان پوست و خیزه میشد مرزور
پیش از آنکه بر او فاش شود و خواست که دست به بی نماید لاجرم عزم رزم امیر شیخ حسن ایکان بخیزه

نسخه

شده و امیر شرایب با آن مقدار لشکر که داشت روی با و نهاد و قزاقی تاب مقاومت
نیاموده و بر کجک و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه گشته چون امیر ایدرات از نوبه او خبر یافت
بجای پورت خود شتافت و انانی با از ظلم و سدا و ایشان این شدند و بخیزه میشدند
با امیر ایدرات ملحق شدند و با اتفاق منوچه بخیزه گشته و امیر شیخ حسن ایکانی با مرزور
در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ جوانی را از پدر مرزور کاری از پیش توخت خواست
هم خود را بر جو و شهنشاه و ساسک و پسرش را سپه پور خان و رفیق و به بواسطه این شهر ایکان
در بر سلطانیه نشاند و فرمود تا ساسک تمام آرزو و دفتر تمام او خوانند باز و کجک امیر شیخ
ایکانی است که گشته و بقصد اگر او را جرح بسته است و بنمود استغاثی بدو کردند و در جنگ
او را با ساسانی از میان قزاقان داشت و امیر شیخ حسن بزرگ این معتز شهنشاه و سلطانیه بخیزه
رفتند و از آنجا بجزیم گین برون آمد و حاضر حرب قرار داد و قبل از غازی و معتز و سل و ساسک
در میان آمد و صلح گزید و واقع شد شاهزاده ساسک و جوانیه کاکان بران رفتند و امیر کاکان
فغانی در دیار کجک بستقلال یافت و امیر ارشاد بعضی از ممالک را و هم را مصبوط ساخت و برخی
کجک اشرف بن امیر بخیزه میشد امیر جوان مخصوص گردانید و پسران امیر کجک بولایه کوکک
و بخیزه پستان رقم اخذ خاص گشتند و اولاد امیر بخیزه شاه بخیزه ممالک فارس استیلا یافتند
بسته طلال الدین میر میران و عا و الدین لیلی صاحب خیش شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر
و کجک قطب الدین خوری در کرکان و ملک شجاع الدین و درم و ملک عزالدین خیش در هر از خیش
درمانند و ان و بعضی از ممالک خراسان و امیر افغان و در طو پسین مشند و امیر عبدالعزیز
دران نام حاکم و فرمان زواجه و در دشمنی خیزه خیزه خیزه خیزه خیزه خیزه خیزه خیزه
در کمال محبت و شجاعت امیر شیخ حسن ایکانی و بعضا امیر شیخ حسن جوانی را داد
و ثوق و اعتباری داشت خاطر سلطنت افغان خیزه خیزه خیزه خیزه خیزه خیزه خیزه خیزه
تلقی و بهار کجک را بسته دانی حضور آورد و ان کرد و ایشان چون باز آمدن رسیده به بخام کجک

و طغاجور را بسلطنت ملک سلطان ابو سعید بنهاد و خان نوید او ند خد شش از آن موضع
امیر خورشاه و طغاجور علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص معقران روان شدند
سپاه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نمود و خدمات سپیدید و بجای آورد و امیر
عسکران بسیج نماید و بران مرتبت گشت زیرا که طغاجور و امیر خراسان در جمیع امور مشورت
نموده علاء الدین محمد سپیدید و طغاجور بزرگوار و دیاری که هنوز فراوان و مستقر و بدو گزید
و توهمات خرج می یافت کرد تا کار پادشاه و رفیق و طاعت بگرد و این متضاد افغان
نموده از مقتضی حاج و غشای که اهل سپاسی را می باشد هر چه بخواهد و جایز نیست
و عبت بر مصارفات و بطنان و اوراد است کاشته و مستوجب است اهلک و بسبب این
حسن که از خند غار خان در تحت تصرف داشت مشافقتی می بران پیش گرفت تا اگر امانت
و آلات حاصلات آن اهلک در مباحج مطلع پادشاه و ارکان دولت او حرف میشد امیر شیخ
مرحله التماس نمود که محقری که از زبان سلاطین اسلام تا قنایت مرقع التمس بود و برقرار ماند
عقبنس مذکور و غشای و از طبع پادشاه و جناس و نیز روز بروز آثار علات و انکار بطور
می آمد امیر شیخ حسن با جود گفت چو نه بر این کار بگردم کاه از که اتم که جو کردم
و چون هیچ مانعی نداشت با لغز زره بران کرد و تکل میفرمود و درین افشا شده و سادیک
امیر سپهبد خان و امیر شیخ حسن جوانی با و جان رسیدند و امیر او برات و یک تنور کشتند
در غده و گرفت بر ایشان کوشیدند و بموجب فرمان کشتند و امیر شیخ حسن جوانی از کال کاش
و کاره اتی بطغاجور خان و امیر شیخ حسن ایکنانی پیغامهای صلح امین حجت اکثر کوشیدند و
افشار و انجیان و ارسال کائنات در مقام مکر و فریب آمده جمعی بران داشت که پادشاه را
بدشاه و خاتون قطیع کردند تا در فکران شد که امیر شیخ حسن مکر کند و چون طاق پادشاه متفق
میدل شد امیر شیخ حسن جوانی و خدیف بطغاجور خان پیغام داد که از دفتر عجیب الدعوات و بر
که سبب پیغام که تکل غایت فر بر سر آمدن کان مسوطه نمود و شود و اکنون اگر دشمنی فی مشافقتی بران

معزونی کرد و ما شانه زد و سادیک را در کجای تو آیدم و بموجب جوانیان که اطاعت و فرمان
بر داری بر میان بنید و مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایکنانی که با ما فی سباده اتفاق می افتد
بتور خان بر این قضیه و امنون و از دست داد و در جواب گفت که من در جمیع امور با شما
متفق ام اما این سخنان را بستم کام باید شیخ حسن جوانی گفت و فقی این کار شکم شود که ما
بخطبه خود و غده کوشیدند مشتمل بر پستلانه ما و امیر از اتفاق شیخ حسن ایکنانی تا سادیک آن
نوشته و بدو رسانید و طغاجور خان از غلبه بر و عدم ملاحظه عواقب امور و طغاجور
مطری چند در غم آورده و کوشید و مضمون کتب آنکه با جوانیان باید که بر خیزد ایکنانیان اقدام
نمایند تا امارت الواس بر ایشان مغز کرده و عالمان خارج و آسوده که در چون از شکست
شیخ حسن که چک افشا و ابواب خرمی و اقبال بروی خود مفتوح و بدو کشتا کنون شکست خان
از هم در غیبت که در دست مرقع فرام نخواستند شب هنگام یکی از شیخ حسن ایکنانی رفت
نواب را طلب داشت و رفقه طغاجور با و داده پیغام کوشیدند که اگر از زنده ان او را
و هزار تومان در جوی او حرف نموی در استیصال غایت تو چنین کوزه میکند و مرا که از غلبه
و ششانی می شمار می تکلان ندارم که امثال این امور را که میوه جنتی و لذت نداشت مخفی دارم
و شیخ حسن ایکنانی که این کلمات شنید و خطبه بر منته و تعجب شد دست برد و از
خواص طغاجور روز روز را طلب که آن کتاب بدو داد و روز و زجلی و متغیر شد و فصلی بر
شیخ حسن که چک که طغاجور را داده بود باز داد و از مجلس شیخ طغاجور رفته و با ایکنانی
و سرزنش او کشت و طغاجور خان از سرپا دی هم در آن شب کوچ کرده و متوجه خراسان
و دیگر امرا اطراف و جواب رفت و عقد جمعیت سپاسی جوانی بظفت و شو که یک تیر سر خیز
گشت و اساس و از جوان می شد یک تنور بر منهدم شد یعنی الله بایشا و بیکم با و بر چون
شیخ حسن ایکنانی را از نسا ده طغاجور خان و سپاه خراسان با سی روی نمود اندیشه بران
کاشت که در این راه و اده بجهت کفایت کند و میران کسر از کام را بگذر نماید عاقبت رای او بران قرار

یافت که شاهزاده جوانی بنام خورشید خان بنی الا توکک خان بنی کجیا توخان بنی اباقا خان که او
آوازا و الدین میگفتند شاه شاهی موسوم کرده اند و این معنی از قوت بعقل آورده و موجودی
که در تصرف او بود و خطیر بنام او خوانند و شغل وزارت برخواهش پس الدین زکریا مستقر شد
در پستان بیدار نشد و قوت بولایت بر پستان و عراق حب و دیار بکر استیلا یافت **در سلسله**
سلطان خان و بعضی اختیارات که در ایام دوله او روی بود امیر شیخ حسین جوانی که شهادت
ساجیک بنت الجا بهر سلطان را سپاه شاهی در داشت بود و بعد از چند کاه اندیشید که قوت
سلطنت ایران نشاید و از آن مردی نیاید و نیز شنید که ساجیک قصد او دارد و بنا برین
خرم نموده چند کس از قزاق و سیور خان پسرش که کلامات فتنه در سر ایشان می شنید
که بقتل رسانند و سلطان خان را که از حفا و شهزاده سلطنت بنی الا کوخان بود بر سر غایت
نشاند و ساجیک طوعا او را در میان طرح او در آورد و در غروب و آواز با چنان و با
و صوفان و کرستان فرمان داشت و در سلطانیه اقامت نموده چون اقامت
پست الشرف خورشید در شوال سزا بدین و سبها بهر اوجان رفت و امیر شیخ حسین چنان
از غوغای شیراز بآن حجت بر او برست سلطان خان از تبریز و امیر سیور خان از قزاق
در حرکت آمد و به او ملحق شد و خلقی کثیر در او جان جمع گشتند و در آن دلا امیر شیخ حسین
بزرگ با بهمانی خورشید خان و لشکری عراقي حب و دیار بکر و کرستان بزم رزم ایشان
آهنگ دیار آواز با چنان کرده بود و بعد و آب تغیر کسید و این جماعت نیز از اوجان بیرون
آمد و بی با و نهادند و در فراخی تغیر و یقین با یکدیگر ملاقات دست و او به حب در
پرسید امیر حسین جوانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معده و چند خود را بر قتل
راند و بسبب جرات و جلالت از مدینه و جوانان آبرو چشاده و او و یوفا و حاجی
و حاجی محو و زکریا محو آورده و چینه بغدادیان که مغرض بحد و پس تلغ و مسافران
یادگار سلطان ابوسعید بهادر خان درین مصافقت کسید و بهمان بنام خورشید خان و

خانیف شده راه که بر پیش گرفته امیر شیخ حسین جوانی که در عقب که بختگان فرست
بجایک را یافت و باز گشت و در صفر سزا بدی و الدین و سبها بهر تبریز و آن
در پست الدین سال نه که در امیر سیور خان موجب فرمان سلطان خان حکومت عراق عجم
و آواز و ملک شرف نیز مطرف فارس و پستان و امیر شیخ حسین الیکانی چون دید که از
جهان خورشید خان کا و بی نیاید او را از میان برداشت و در آنجا حسین پسر سلطان
و امیر او را و جان مجسم گشتند و بدین قیام نمایند در آنجا امیر با عی با سبب
خونی که از امیر حسین جوانی داشت از اردوی سلطان خان بیرون آمد و سبب از امیر
که در موضع سبب علف خورای که در شتر بود و در پیش آنگاه و برفت و بحسب اتفاق امر او را
امیر شیخ حسین بزرگ ایشان و بعد از آن که سبها بهر و بد و مقبول گردید که شکر میخواست
که یکک ایشان رسیدند و در امیر حسین رضایر انجاعت استیلا یافت و عزت غنیمت
و بهشت تا ابد و دوی باز پس کردند و در آنجا این اوقات امیر شیخ علی کا و بی را
طفا خورشید خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده با او میگفت که در زبانت لکرمعراق کشیدی
و بی حصول مقصود باز گشتی این معنی موجب سقوط رتبه و انحطاط مرتبه نموده من اگر سبها
با چنان کشتن عراق را باستانی میسر سازم و خیال شیراز ملک و دماغ او را بچ شده
با سبهای تمام متوجه جانب شده و اندک است که سعادت به بخشایش او دست **چند**
نه در جنگ و باز دوی دور او دست و چو و کت چینه سپهر بند و بنا بهر دانی که کند
در خیفه بنام سیور خان و پستان و او را با خود موافق ساخت چون شیخ حسین که در آن
حادثه آنگاه شد بر او خود ملک شرف با لکرمعراق شکر یکک دین و پستان و او و کوه
در حده و امیر بزرگ رسید و حریفی صاحب اتفاقا و داری ملک بر حسین تلغ و تلغ کرد و کتبها
نموده و در آن تلغ سبب اتفاقا و داری تلغ سبب تلغ و لوک نیز از آن سزا بدی و در آنجا
جرات و جلالت عراقیان مشاهده کرده و خان برافتنه و در کمال خجالت و شرمش که تا زمانه

روستاد که شما مقصد دشمن من بدان طرف رفته و تا غایب اثری ظاهر نشد که شمار اوقات
دست نمید و من توبه دیگر از ششم و دو زکاء بخرم **نسخه** زمانه از انجمنس ترا کند
که او کار امر و زود کند **امیر شیخ حسن** بنا بر قرب جوار دشمن آمدن شک شد و دست
که ایشان را بگیرد از حرمیان مجلس شش ماهی است و ملک شرف را خبر داد و چون در اجل آن دو
تسلیف و تاجیزی بود و برود که بخشد و شکریا آن از عقب فتنی بیل مقصود بازگشت **امیر شیخ**
حسن بزرگ بنده امر اجبت نمود و **امیر شیخ حسن** کوچک بر تیر زلفت و ملک شرف را باقی
بایستی بر او مشت و دخت و صنعت و پستی با بر رسید و خواست که از آنجا متوجه نایب شود
در آن ولا شریف که در ای ملک بنی اس قتل با احشام بسیار و در موضع جائز است امر ایشان
کرد و آن مقدار لشکری که همراه داشتند بر او تاختند و در شش باقی ماندند و امول
قزاقان گرفتند و در دست احوال خویش کرد و با ملا و دلا و االی جریا و قان که او را صادر کردند
محمد کفشد اصغیان رفته و با طبع رستم نزل کرد و در جلال و هم در ساد اصغیان بخت ایشان
که بپشت و **امیر ابراهیم صواب** از محل باز ماندگان **امیر شیخ حسن** باقی با غلبه تمام **امیر ابراهیم** باقی
و ملک شرف بیست و امار در اصغیان صادره آغاز نهاد و از متولان آنجا مالی فراوان گرفت
و با سبب سلطنت از اسب و کشتی و علم و کوی و نقاد و نوق و غیره ملک ترتیب و انجمن
فارس شدند و بر ابرق و بپسید و الترتیب و خارت در آن ولایت زدند و در آن پورش از لشکر
آسیب لافند و لا محضی بر جای رسید و از آنکه در ب و در نزار کس از اسب لشکر بجای نهاد و بقای
بودند و در حالی توانست شید از بجای و در ملک ساخت و **امیر شیخ ابوالفتح** اخو حاکم شش از غلبه
و ترتیب آلات خبر و قیام نمود و اسباب صلواتی مرتب گردانند و در آنجا یک منزلی غیر از آن
غریب جاذب بود که **امیر شیخ حسن** کوچک از غلبه تیر زاده و در کوش ملک شرف سخن گفت و در
بر روی نهاد و کویت **امیر ابراهیم** باقی با پستی از سبب که بر رسید ملک شرف جواب داد و اگر برادر
امیر شیخ حسن مقصد خاقان خویش است ملک از او فانی بر سرای باقی بر پست ملک شرف و باقی

با پستی اگر چشمتا از او افتد شش حسن جوانی پستتر و شادمان گشت اما بحکم ظاهر زمانی
نایب و حکم و حال بود که ملک شرف پست کرد و امر اجبت نمود و بر تیر زود و **امیر ابراهیم** باقی با پستی را
بر غلبه **امیر ابراهیم صواب** استصواب او که از اعیان فارس بود و در فتن بخت شیراز مرج میفر
ملک شرف گفت که امر کلی مهم تر است اگر این جزایات شفت شود آن مملکت از دست
و عاقبت باقی با پستی مصوب ملک شرف بازگشت و **امیر ابراهیم صواب** و **امیر سلطان** و حاکم
که **امیر محمود** و نظیر او را بدو امر او پستاد و بود متوجه نزد شدند **امیر شیخ حسن**
چو پستی بر است بگو در خوش و بد پستی از جمله تعلقات و تابع پستند از **امیر شیخ حسن**
و پست جاز قتل **امیر شیخ حسن** کوچک بود و مفصل آن محل که **امیر شیخ حسن** باقی بعد از استیغ
ملک ایران و از راجان سلیمان خاثر **امیر یعقوب شاه** و طایفه از اماران و موم رشتا
و ایشان منظم باز آمدند **امیر شیخ حسن** یعقوب شاه را سبب نصیری که در ملک و میان کرد
بود و فرمود که بفرستد و خاقان **امیر شیخ حسن** فتن ملک که با یعقوب شاه نصیر نهانی در میان
داشت بنوم او که شوسر بران امر با پستند و توقف یافتند پست شرف و دو پست در آن گرفتند
محنت اسرار داشتند با خود موافق ساخت و در شب سر شنبه پست و غنم جب سال مذکور
امیر شیخ حسن مذکور را به فتنه و خصله ملک ساخت و عالیشان ازین واقعه تعجب و حیران شدند
خارج سلمان زمانه **چو** در حیرت بنوی رفته و مقصد و محل جاده و راجه و بسیار افتاد و اتفاق
حسن زنی که در زنی غیر خیرت حسان بود و زمانه وی خود خصمین **امیر شیخ حسن** گرفتند
حکم و میداشت تا برود و رفت **زنی** عجب زنی غایب و در مرده افکن و قاضی منظر الدین شاه
فرمودنی در آن واده که **شهر** و زبان زمان **امیر شیخ حسن** باقی از حکم فتنه و قدر بر دست
در سال و ده و شب روز معراج بدست از لش شاه شد نهانی از غراب حکایات آنکه
در روزی که منتهی شب **امیر شیخ حسن** پست شش از متولان نظر اندازید و بر روی که اعظم علما
تیر بود و پست که اگر ایشان شخصی را ناکاه فرود گیرند و اورا مجانی آن باشد که بگوید و قیود بر زبان

جاری گرداند و محل آن نیز نشو و کنه معنی آن در دل گذرانده آن شخص پنهان کرده باشد و فرمود
که چون در تمام حیات بنیت او بر سلطانی مقصور بود و مقتضی آن انا امانت علیک و علیک
مسلمانان کجکوی می باشد و چون از آن غیبه تا بکار این امر ششصد سال در شد صلاح کرد
بجام رفت و زمانی که درین واقعه با عزت ملک متغی بود و متغی گشت و ششصد سال
در آن خانه گذاشت و چون چکس بیاید ای آن بود که که و خانه امیر ششصد سال
با قراط بنیت لاجرم این حادثه در روز پنهان ماند و در نسیم امیر خانه در دست
تا معلوم کند که سبب دیر بودن آمدن امیر از خانه چیست خانه بخانه خاص در آمد امیر ششصد سال
با که ششصد سال هزار سال را بر او یافت و از زمان و محمان کسی را ندیده اتباع ششصد سال
حال است بعد از حجت و جوی عزت ملک سایر قتل بد کرده و خاقان را بخاری مرده
هلاک ساخته اجزائی او را بر کار دی بریدند و میخوردند سلیمان خان خزان و قاضی امیر ششصد سال
که در شک بر دکان بود و بسا لای و از آن دخته شده و بر او ارکان دولت شست که
یکی که کرده و نخورده بود یکی که در ناگه خورش برده و خورده بعد از امیر ششصد سال
چنین بنی امیر حسن بن امیر جهان که چو پسر و گشته بفرا بلخ رفت و حاجی تره مولای
اختیاری را که عتاد و سر کشی میکردند امارت داد و امیر یعقوب شاه از بس خاص شد
خود بپوشته آنجا و بخدمت سلیمان خان رسیده بنابر آنکه بر او و جاده از پناه بود منصب
امیر الامرای بوی مضمون گشت سلیمان خان از استیلا امر آتینک آمد بر پشته عالی ملک
اشرف و باغی با پستی کان و پستاد و چون ایشان نزد یک رسیده از آن طلب شاه را
نخواست از دود و پنهانی سیج شود و تراشت **که مرا بعت ملک اشرف و باغی با پستی**
کای پس یعنی قتل یا که بعد از مرا بعت ایشان بظهور آمد سابعاده کور شد که ملک
و باغی باغی عرفیت ششصد سال قتی نمود و با پستی شد و چون خیال سلطنت تیر و سایر ملک ششصد سال
در باغ ایشان جای گیر آید بود و بچین مانده و در نوز و سلطانی سلطانی رسیده و از آنجا به اوجان

رفت و بنا بر عت سیر و کوچا چو تعاقب سببان شکور راه مانده اکثر ایشان ساد و شان
احوال بودند و امر ادبی حال از او جان به تر بر آمدند و شهریان با ایشان استیلا کردند و بهم
منجر بگشت و عوام را طاق و مقاومت مانده و کور بخش مولانا نظام الدین عقیقی و سواد مانده
و دیگر معارف و اعیان بشغاف آن فتنه را بسکین دادند و امر ادب غایبان نزول فرمود
و بعد از واقعه امیر ششصد سال بنی امیر سیور خان که معز نموده در قوا حصار و دم مجوس
خروج کرده که قوال فتنه را بگشت و دهقان و خزاین امیر ششصد سال که در آنجا داشت
گشت و اسباب پوشش تربیت داده از حصار بیرون آمد و با پستی ملک اشرف و باغی
با پستی و شتاد و اهلار صدقات و محبت نمودن بنی امیر سیور خان که پستی و باغی با پستی
معز و بهر رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کور بگشت که بیانی امیر جهان رفت و باغی
بعین و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب شکور با پستی و باغی با پستی و باغی
سلیمان خان رسید و در دانش متغی گشت و او در آن زمان قرا بلخ را معین ساخته بود
سلیمان خان جبار بگرفت و حاجی هزاره مولای امیر ششصد سال و محمد علی شاهی و در بر طاق
و طاق و دیگر از نوای سلیمان خان باره وی امر معنی گشت و عتاد الدین سرایمی که پستی و باغی
سلیمان بود و در مستول ملک اشرف قریب بوفان و در بر او و خواجه عبدالحی که پستی و باغی
امیر سیور خان و در دانش باغی با پستی و در بود نزول کرد و شش خیال را باب تیغ او را در آن
داشت که خیمه و خرا که گذارشته متوجه قبول امیر سیور خان شد و با ایشان ملاقات نمود
ملک اشرف مردم خود را بجهت پوشانیده بر سر شاهی آید ایشان متوجه شده و کران خود را بر سر
گردانیده و در نیم شب ملک اشرف خبر رسید که سیور خان و باغی با پستی کل شد و قصد فرود
او نیز قریب سبب جنگ بود و ختم تا صبح مردم کرده و بر کسبان سوار استیلا و ششصد سال
می بودند چون در شد ملک اشرف خبر از ایشان و پستاد که همستور ملک کنونی که پستی و باغی
غلاف و زراع باشد موجب این مرثو کش و شعب چیت امر الکشف عتاد الدین سرایمی آمد

چنین و چنین گفت ملک شرف سوگند آن مخلص را کرد که از این محسنی خبر نرسانم و هرگز آن امر
تجاسر من مخطور نگردد و امیر سیورخان و باغی با پستی ماما در مقام موافقت اند باید که
علاء الدین سراپی را بر سر بشند و ایشان عا و الدین را معصوب نوکران ملک شرف گردانند و چون
چون مقتول و بر سرید مقتول گشت و امیر با هم متفق شده به سز زدن مردم تبریز سیورخان
و باغی با پستی را تعظیم بنیز میکردند و این صورت بر ملک شرف گران می آمد عاقبت از این
بجایگاه و از کشتن مقتول در شهر خلافت نوزده چنگیز خاست و امنی که سینه علف نازد
نیکوست امر او عذر رفتن داد و در آن امر تعلل بنمود ملک شرف متوجه شده و امنی که
رفت در این اثنا امیر جلالت الدین پسر امیر تغلشاه غازانی از تبریز بخدمت ملک شرف پیوست
تبریز کرد که سیورخان و باغی با پستی لشکر را ترغیب کرده اند و امشب غزم شیخواری دارند
ملک شرف مردم خود را بپستد جنگ و بجای ساختن اقساق را بفرار داد و قاصد سببا و این
اسب و کوه و دلا و مشغول بود و روز دیگر با ساسانی لشکر کرد و بار بار در خواص ملک شرف حمله
شد و چون نزدیک تبریز رسیدند که سیورخان و باغی با پستی در شب از تبریز بیرون رفتند
خزنی نمودند و امیر شرف متعاقب ایشان در حرکت آمد و امیران از امنی که بخوان گشته
در معورید زول کرده و ملک شرف همچنان بی حرکت تا در محرابی خانامه با ایشان رسید و نازده
استخفا یافته از طرفین انار جلالت و مردم آنی بطور رسید و بعد از کشتن و کشتن بسیار کشتن
و باغی با پستی منزهم شدند و امیر صراحتی بکشمیشی مخالفان رفت و امیر شرف در موضع باقی از صحرای
شکور که وقتی شهری بود و فرو داد و نوشیروان نامی که از پیش کا دیان و لازم او بود و سخت
نشانده حکم کرد که او را نوشیروان عادل گویند **و حکومت ملک شرف بن تیمور**
تغی بن امیر جهان ملک شرف بعد از فتح و فتره بکینه رفت و سیورخان و باغی با پستی
تاضی می شدند و در الدین حش را پیش او و پستاده و طالب صالح شدند امیر شرف در آن صبا
داد و امیر سیورخان ایشان گشت و از باغی با پستی مفارقت کرده و بایر بگردفت ایلیان پسر امیر

حسن نزد که در آن دیار بود و سخت او را عزاز و احترام تمام نمود و چون فرصت افت
خاطر از خود خواهر امیر سیورخان سرگردان فارغ ساخت و باغی با پستی ملک شرف پیوسته و بگریز
نواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز گشتند چون بمقصود رسیدند ملک شرف به ربی می و باغی با پستی
به ربی می و دین زول کرده و بعد از چند روز ملک شرف خبر رسید باغی با پستی رفت و او را
مقتول کرده و بر روی پلایک ساخت که بچنگل بران اطلاق یافت و او از در انداخته و با
با پستی گشت و ملک شرف در محله برادر خود امیر شیخ حسن جوانی مکن با فخر پستند از
رفت و در آنجا ملک کا و پس بر کعبه و بر امیر شیخ ارمی که با وجود در شش کعبه و حکومت
شروان تعلیق بود میداشت پیش ملک شرف آمد و احترام تمام یافت و کمر صرع و شریف
گرافیه هر فواره بلند بایر گشت و در آنجا ملک شرف و غل امیر پست از امر او خود انداخته
کا و پس کشته العرش آن حسی که مشا به و کرد و بود متوجه شده و در محاسن بجای شریف
که بخت باغی گشت ملک شرف خواهر عبدالحی وزیر و افغانی شاه ملک را بعد از خستیش پیش از پست
و رای کا و پس و کعبه و تخت و سر و اند و در ایام پادشاه از کمر شریف و باغی در موضع
قیمی روان ساخت و خواهر کا و پس که دختر کعبه بود و همه خویشش خواستگاری نمود و کا
بشخص خود استقبال و پستادگان نمود و ایشان را بموضع تر و دو آورد و آنچه میخواست
آن دو معان عذر و بروج اتم و اکل مرتب ساخت و خواهر و افغانی را بغایت در عایت و نهایت
ممنون خوشنود گردانند و رای ملک شرف خست قانی که دینی با و شایان کا کجا و سلاطین و افغانی
باشند روان گردانید و گفت که ما را چه قدر آن باشد که ملک با و صلیت کند و لذا دختر خواهد داد
جواب دور از صواب ملک شرف خواست که بجانب شروان گشت که شادمانی و پستند از
رسید و بود و موسیسم حرکت در آن طرف که شست از قزاق کوچ کرده و بر تبریز آمد و آن بهار
و تابستان بطول پیش و عشرت بگذرانید ملک شرف در تبریز برادر خود مصر ملک بنا بر امری
گردانی شستند و در قفس اینین گرد و بچی جاندار و خواهر علی و النکیر بهادر را بقتل رسانیدند

دارم تو خواجه پیش ازین رسیدی را بقلعه برکد و پستخانه بستان بفرمای و رفتن غلام خود
محمدی و دمی را که محمدی جتو بود و با و هزار سوار جبار در تبریز که داشت محمدی و دمی را با
کله عصیان میادرت نموده و محروم و ارق رسیدی را از بند خاص واد و با پستخانه تمام
شیر از شد و ملک اشرف این خبر را علم شنیده و در طلب بستان به تبریز آمد و در میان و با علی
بدان شده و ملک اشرف علاء و آن شده بسیار بی نظایق همه غرضی و بعد او و جلالی و
اختیار کرده و در اطراف سرگردان گشته و بدای عورت گرفتار آمده و ملک اشرف از خبر و
رفت و از آنجا بطرف شروان روان گشت ملک کا و دینش شکر بکار آید و از آنجا گذشت
و اشرف را که ای از پیش رفتن مسجد کرد و در یک بهار ملک خود باز گشته و اشرف و بهارستان
و از بعین و سبب از آن قریب باغ بزم رزم امیر شیخ حسن بیکانی روان شد و از آنجا با
الهند و پستخانه و در آن موضع چیده و برادر خود ملک اشرف را با طایفه از امرای بختیاری
کرد و امیر شیخ حسن از توبه و کثرت لشکر که آتی یافته خواست که بقلعه نادر و پناه
خاقان و خواجه جباری و خواجی حسن یافته و بعد از آنکه ساخت و دل بچشم نهاد ملک
اشرف بغداد رسید و شهر را مضبوط یافت چند روز اشرفانی جنگ کرد و مدتی پیش رفت
روزی امیر احمد که یکی از مشرکان ملک اشرف بود و کتار و جوارق با عیادمان و در کمال
اعلایه و گفت ای خدایان ما آذربایجان که شک و فتنه جانش فتنه کشیدیم و بعد از آن
آمان آن که در قار که گفتم اکنون شما از ما چه میجوئید نیم امیر احمد گفت که ما در دم خرابی
و چون شنیدیم که آذربایجان معمر است به آن صوبه رفته بکار خود مشغول شویم در آنجا
پنج سوار مجهول را شهر برون آمد و بر لاجن غلام ملک اشرف که قریب در راه پستخانه بود و ملک
او را منظم ساخته و خودی و خاطر شکر اشرف استیلا یافته و چون به آنهم راه و پیش رفت
و امرای و خواجی که در وقت که بختگان بیرون رفته و لشار خاقان منع نمود و از آنکه
اشرف مر که بغداد رفت مشغول نظر عطف و تربت یافت و بعد از آنکه بانی را فتنه باستانی

و اشرف به تبریز آمد و ملک آذربایجان و خاقان و موغان و ایران و بعضی از گرجستان
که پستان را از راه و ارکان دولت قنق کرده و واجب و مرسومات تعیین نمود و از آنجا
جریات و کلیات امور و فتنه اقدار اختیار خواج عبدالجلی بود و ملک او پستخانه کرد
از هیچ جانب معارض و مزاحی نداشت و خزان موغرا از جو امیر نقیوس از سرخ و سیفی
اشد و انشعاب آورده و در حاکم خویش بهر کس که بکلیش بودی او را عجب پس با چهره
تا آن محقر بودی رسیدی در تواریخ مسطور است که صفه خزین مرتب کرده بود و در آن
حروف را درین سخن استیلا می است فدا که درین شبده مصیبت با محفل گفت
در سر حاکم امیری از امر او خود را فتنه کرده و بر اموال و در قم اختصار شنیده و
به بگری وادی و در او از خرسند نشان و در بعین سبب از آن قریب باغ رفتن خواج عبدالجلی و
با چند امیر و کربان شروان و پستخانه و کاه و کس کعبه در اوقات مقام و مت اشرف
با بقدره و در قلع بختیاری شده لشکر بانی اشرف در آن یا در خرابی بسیار کرده و
منع و از بعین سبب از امیر علای با لشکر فراوان از گرجستان متوجه کرده و اشرف شد
و چون نزدیک رسید ملک شیخ امیر او را کمان دولت را با پستخانه و پستخانه و بر آن
تمام آورد و ملک در با و آن امیر بکو خضال انواع تربت و عاطفت و غایت تقدیم
تشریفات فاخره و در میان چند روز از آب عبور نمود و در بورت امیر عبدالجلی فرمود
و در شش خدمت شنیده بجای آورد و بعد از آنکه روز اشرف غلام او را بقتل رسانید
و در پیش با غارت کرد و بعین شکس عازم تبریز شد و در سال مذکور خواج عبدالجلی را در قلع
گرفته و در قلع از قلع و پستخانه و امغانی و اما و دربراکم خط خوب و نشان
داشت و زارت داد و بعد از چند کاه عبدالجلی و وزیر پیش کیا اسمعیل و دباری و در آن
تا در قلع الموت محبس دارد و کیا اسمعیل بحشم اواز و احترام در وزیر نگریسته و ختری از
انبار خود را در جبال کج او آورده و عبدالجلی ملوک کیلان مراسلات آغاز نهاد و ملک اشرف

نیده

پیغام داد که غفر بیکلمات برای تو پیشتر خواهم ساخت و اشرف چون از احوال وزیر
 خبر یافت که در عین وفاداریت حضور و زکات میگذرانند از دستپاگان او با مروت ایشان
 شده اند میسید که اگر وزیر را طلب کرد که دست رو بر سپیده عقیق از بند جلا پیش آورد
 فرزندان و متعلقان عبدالحی را گرفته بود و گذاشت و در باره ایشان انعام منتهای
 متوالی کرد و ایندو آنجا که پیغام با مروت میسر شد و آنکه ملک با ما در مقام عیادت بعد
 تنگی ملک اشرف و قهر بجز موقوفه و شش ماهی بگری فراش که پیش او اعتبار تمام
 داشت بوزیر و دستپاگان مضمون آنکه تا صاحب اعظم ازین دیار غایت نموده اموال ملک
 و عازمان نامضبوط است و لطیفه آنکه بکسی نوقت و دغدغه و محبت بگری منوط است
 شود و خارج عبدالحی از دستپاگان ملک اشرف و موسس وزارت بی آرام گشته عیادت
 کیا اسمعیل گفت که بر ملک اشرف اعتماد است و او را از پیش من بدر نیستاده بود و زحمت
 بیش نیده در مصاحبت بگری روان شد چون نزدیک مقصد رسیدند منتهی بگری بخت
 ملک رفت از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بجا که خود خواهر و گوی که در او
 ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت فرموده منتهی بگری موجب نموده عمل نموده خواهد
 الحی در خانه بگری بزرگوار بر بالشت کشیده و ملک اشرف شب بجا که بگری آمد و عبدالحی با بران
 دید با منتهی بگری گفت که او را بقلعه الحی باید بود بگری پستین انداخته و شش عبدالحی کشید و او را
 بر اسب لافزاشده بدانجا برد و **در کتاب کشیدن ملک اشرف بجای اصغیان و مال حال**
وزیر و بعضی از او **بیک** در اوایل محرم پسند عین و سبها ملک اشرف
 خواجیه بود و امغانی وزیر و خواجیه عین سر دار را گرفته بقلعه رو بین در دستپاگان و وزیر
 با سپاه بسیار عازم اصغیان شد امیر زکریا و وزیر و خواجیه عازم الدین محمد کرمانی صاحب
 اختیار آن ولایت بودند و ملک اشرف خواست که تمام کرد و شهر را احاطه کند با اگر خبر
 مرد داشت پیش از ده در دوازده محاط و محصور شد و مدت چاه روز در سر و زجر میگردید

و کمینت جنگ سلطانیه انداخته بسیاری از اشرافان بدو داده عدم شناسند و عیادت
 اصغیان آن بود که هر روز چهاره آنکه و ده آنکه جنگ میکردند و وقت زوال بعد از
 خبر با میگرد و باز جنگ شد و در روز جنگ سلطانیه بطریق معهود دست از جنگ باز داشت
 بجا نهای خود رفتند لشکر ملک اشرف هر روز بر خضت مراجعت میفرمودند و در آن روز نماند
 حرارت هوا و مغایر آفتاب جهانبیاد و در ضرورت بی اجازت عیادت نموده و این
 صورت نوعی از انزاع بود و اهل اصغیان پسید مودی مجاور و از ملکستان را از ملک
 اشرف و دستپاگان پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا مدتی در بدن مابقی خراب بود و شهر را
 نخواهیم داد و اگر مقصود مسک و خطی است کس و دستپاگان خطبه خوانند و در حضور او مسک شود
 ملک اشرف مولانا شرف الدین بخا سپید را و دستپاگان را در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان
 عادل خواندند و در دوازده بنار سرخ مسک کردند و موازی صدر خراب و بنا کرد و این مشقانی
 اجناس پس برون دستپاگان و ملک اشرف از او نظر متوجه از بار بجان گشت و در او
 نزل کرده عادل اجناسی را دستپاگان و خواجیه پیش الدین و خواجیه عیادت الدین شکری
 سراوی و جمعی دیگر را از اهل ملک که مجموع در آنجا جمعی پس بود و نقل رسانید و خواجیه عیادت
 وزیر و دلو جوهر را از قلعه الحی بیرون آورده بقلعه از قلاع کرد و پستان برده و کونیا
 قلعه موسی جمعی سپید و موسی عبدالحی را احرام تمام نموده در مقام و لجوی با او نماند
 میکرد و آن وزیر نا زین جانانه عرضه داشتی و پیش ملک اشرف و دستپاگان که موسی و عیادت
 قلعه قناتل میسند و با او کرد و آن پستی شوی شده و اشرف موسی را طلب داشته و در عذاب
 و عقوبت کشید و آن پجاده فریاد بر آورده که جریمه من چیست و گناه من کدام است اشرف
 گفتی عبدالحی با او موسی جمعی غاظران او کرد که در محافطت قلعه مسیح تقصیر کردند
 و ملک اشرف با در تربت او کرد و بقلعه دستپاگان و موسی این توبه عبدالحی را از قلعه نکند
 میگرد و آیند و در آنرا پسنگ و یک بر آوده و سوارانی که گشته هر روز در عیادت و اما در وقت

جوسید امانت یافت چون ملک شرف بالا گرفت از او جان بطریق لایق
عصری که از صلی و ابرار و روزگار بود و پستاد و مولانا از تیر زیاده در اوضاع رفت
و ملک استقبال نموده در مقام عز و جاه ای که بعد از این با خلق خدا معاش پسندیده و کفایت
اگر مولانا مردم را از مالین کرده اند مولانا در جواب فرمود که برین تو اعتماد نیست و بر تو از
کشته عازم تر شد و شرف تر برتر زاده از اینجا بعد از ده و ماه عازم قریب شد و از آن
اوس گذشته در آن یکی شهر خبر آورد رسید که دلو باریزید بر کشته سرانجام کشته شرف کس
بطریق و پستاد و الشافیه نزد خانی از وادان را در آن ساخته جنگ کرده کاری
ازین وقت و مدت بخانه و در سوغان به بیست و نوبت توقف نموده سر چند و لیران را در آن
ناید و بر آن شرف کشته عاقبت عازم تر شد و در وادان بگریان داده و امر از عظیم
جوسید و نامزد فرمود و سرده کرده و هم رسید و در بویید و در آن بویید
توقف کرد که مردی بهادر بود از امر او خوشن ملک شرف بر سر جانی از آب میدخت
و بر آن کشته برین بسیار و انید شرفیان را منهدم کرده انید ملک شرف الی با ازوق
عجم طلبیده با ساز و صدق تمام بحرب دلو باریزید و آن ساخته و ایشان با یکدیگر موافق شده و
مخالفت کردند ملک شرف از این استماع این خبر اشتفت و سر اسیر کشته با جفا لشکری
اطراف و زمان داده و از حامی عجب واقع شده و در خرابی کشاد و چون مجال شرف در جنوب
جهان از رقیب پس بخین بسیار میان میداد ملک شرف پیشتر جمعی را امر او پستاد و خود
برانی مرقد قاهره از عقب روان شدند و از اتفاقات پسندیدند که امر ایشان رسید
در خاطر باریزید و الی سینه اگر جنگی واقع شود خوف و رعبی قضا و میان ایشان تفرقه
نموده و دلو باریزید و شرف پسندیدند و خود را بکشت و الی بچو را بکشت و امر که بر
بود بر سر ایشان رانده و سرهای مرده و جدا کرده پیش ملک شرف و پستاد و شرف عازم
از مضمان قانع ساخته عظیم پسندیدند و شاهان کشت و امر از تربیت و نوازش پسندیدند

و سرهای مخالفان را تحفه نهاد و فرمود تا که ملک بر آورده و شرف بعد از این شرف کس
لشکر کشی کرده در پنج و ششصدی ساکن گشت و کمره آن حصن بنا گشت و خندق فرود
اشرف و اعیان و اهل خوف و سایر اعیان و در میان آن را و نمود تا در پنج و ششصدی
آورده و حکم کرد که هر که دوست و دشمن را رست کند و آن که قدرت نداشته باشند
مساجد و مدارس و حمام و دارالاشفاق و دارالنجف ساکن شوند و از آن و عازم خلاف
در آنجا نرسیده رسید که دیگر مجال کجایش نماند و ملک شرف چون خفاش در خانه باریک
بود و در ماکول و شرف و شرف تمام مقام معبود و مرغ و گوشت و در برابر او فرج میکرد و در مقابل
در حضور او آب در چشم جانی میرفت و بعد از آن طرفی بر کرده از آن آب میخورد و پس از آن
منوچهر شد که از هیچ قادم شخصی و خدمت او نبود که کس نزد او را نرفته بود و در شهر او
فرار امر سوم میداد تا در و شب بر در خانه خلافت نمایند و در غیر حق پسندید که دلو بویید
از آن حرکت داده و واقف شود و بخور بنهند و آن دیگر را از بخیر عدل بخورند تا با شرف او
نکتهای برانی بر غیر بسته بودند و دلو او مشکین در برابر او و او ان میداشتند و عرض آنکه
پوسته بر در خانه غلبه بنهند و در سال لغیر ارکان دوله میکرد و امر او و او ان از آن گرفته
مخلع بر سر پستاد و بایکشت و بجای ایشان دیگر از انصاف میکرد و در سده احدی از عین
سبب ملک شرف و خمر حاکم مار وین در کجای آورده و بجهت او و دین او طایفه از امر
ارکان و در خود را با اموال و از آن بران پس زمین و پستاد و بعد از یک سال ازین عظمت
مرحوم میزد که از برتر زیاده و در شهر و پنج و ششصدی را این پستاد رسم و این طریق
دو ششک طوی پسندید که **در سبب قهر جانی ملک شرف و عین کجای**
نظر اعیان ابد حیات شرف خود را کند و در میان و شرف چون ظلم اشرف در آن
او را بکجای کجای رسید که او شرف آن دیار جلا خستید و در خرابی کجای شرف آن
رفته از اینجا عین شام نموده و در آن دیار از عار است و مخالفت و در کس ساخت و خواج

چندین بار پس علی علیه السلام و العفان روی بکلیان نهاد و قاضی محمد بن محمد و علی بن
نعمان و حاجی و خط مشغول گشت و پادشاه عادل فرمود جانی یک خان که **ج** پادشاه علما
خبر داد و بشنیدان مولانا سعد الدین مسعود و افغانانی انماض الله علی شایب العفان شرح
تفصیل در حق جانی بیان باسم شریف او گشت و عظم جناب اقصوی شریف شریف کرد
میداشت روزی بخدمت قاضی و پادشاه و عظم شرح و عظم حکم شریف بنوعی بفر
کرد که پادشاه و امین مجلس در کمر افتادند جانی قاضی روی جانی یک خان او در دست
پادشاه و اوقات مکنت آن هست که دست تقدی او را از زمین خالق کوکاه کرده اند و در
باب التفات نظر نماید در قامت معاتب و مخاطب کرده پادشاه این سخن متاثر گشت
باعتقادش که فرمان داده و در دست یکجا چند تومان سپاه برود که عالم بنا جسم او
جانی یک خان متوجه او را بجان گشت و در بدایت حال که این خبر با شرف رسید با و کرد
سپاهیان همه مرسمات و مواجبات از او می نامانند چون خبر بود پادشاه عادل و
انجامه ملک شرف امیر علی علیه السلام که از آن کان دولت که پیشگاه رسالت
بود طلب داشت و بعد از چند سال از رجوع رسید بی بیرون آمد و در شب غازیان نزل
خوابگاه و بنامت و خزان خود را که مقلد الخیر سبیل نموده بود با و آرد و چهار صد قطار
است و هزار قطار بیشتر از زر سرخ و سفید و جواهر و اجناس با و کرد و سپاهی متوجه
تبرکات رسوم و جبهه داده و با و جان روان ساخت و مردم میگفتند که لشکر پادشاه اکثر راکب
چونین و غلام از ریسپان و صد کس از ایشانرا که کفایت چون او از او و مصلحت
ستوار شد ملک شرف مضطر و مضطر گشت و خواهر شوهر خود را که گفت که چون
خوابگاه را با تو این شکر کرده و در کوچه مرید رسیده و خبر خود را بفرستد که کس را
میرود که خبر غلبه نامشستو بدید خبر خود و اگر کس باشد روی بخوبی بنید و ایشانرا که
مرید و آن کرده خود غلام او جان شد و روز اول در کین در و خانه نمیرد و روز دوم آمد

بکلیان

و لشکر بانی که در آن موضع رسیدند ایشانرا از در و سلاح و ده نفر از خود بجا ماند و جان
و سپند و او را حق از آن جد بود و روز دیگر چه بر بعضی نوکران و ناز بجان و کس که بجان
که با او بود و تقسیم نموده با فریب و عزادگش با لای پشت که بر سر راه و اول منظر بایستاد
تا که ابری بداشند و پیش روی با و صیب بوزید و کس که عظیم بیاد بد چنانچه چهار یا پنج
روی کرد آن شدند و در حین جمعیت اشرفیان در او جان جانی یک خان زراسر او رسید
چون سپاهی سپاه و بد فرمان داد که بطریق شکاه بر که کرده ایشانرا در میان کبریا اعدا
اشرفی فخر و کثرت لشکر پادشاه و بد منظم گشتند بشت سبب جانی از آن در و
خونخواره بیرون رده و اطراف و اکثاف برانگند شدند و ملک شرف پیشتر رسید
بپستاد و کس که کنا که سواری از راه اول بد آمد و چون نزد یک سپید شخص شد که کنا
کس که اشرفی در کوشش و سخن گفت مدتش که کس که حال توقف نام بطریق تبریز خان رفت
آتش و شب غازیان نزل کرد و بعد از بجا نش خواتین و خزان در حرکت آمد و مردم از او
چون با فرقی رسید پیش از و غلام کس که با و می نمود و دست بجا رفت خزان در آن کرد
خواتین تبرصای تفرقه در و آمد ملک شرف چون آنحال شد بد و نمود بجا شوی روان شد
و غانای شیش عجم با بختی بر جواد واقع شد و بد و چون شیش عجم از حال ملک شرف خبر یافت
بپستقبال ششافت و او را در دناق خویش فرو و او و کسان با غلام این حال پیش پناه
رستاد و کس که امیر باض رفت و او را بر گاه رساند امیر باض چون اشرف را بد خبر داد و
از آنها فاک بر سر اشرف خراب شدند گرفته و زبان بخش و ششام او کشاد و بد و بران
و خودی هر چه تمامتر بخاند الله شیش عجم رساندند ملک کس که شروانی و قاضی محمد بن محمد
آنجا بود و اشرف دست کا و پس با و رسید و تفرقه داری آغاز نهاد و کا و پس او را و
داد و کس از آنها دانستند و اشرف با پیش پادشاه بر و آمد و مخاطب معایت ساخت که لا بد
چرا خواب و در آن که می اشرف و جواب گشت که این خرابی از نوکران بی نصرت من میباشد

آورده اند دست و پا و اشعار کشیده و چکبک بر پیشانی محلی نشاند سلطان ابرسمیت مخالفان
معلوم کرد امیر علی بلین را محراب ایشان و پست است و بنا بر آنکه او صفت با سلطان و متقا
ناراستی بود راه سد و ز یک و رفت ترا که قزاق از امیر علی تمام و تاج سلطنت
با محلی جوئی محلی شدند و بر سر علی بلین راند و خشمش روی گریه نهاد و چون لشکر سلطان
مستغرق بود در مصیبت گرفتند و گرفتند از خود و افغانی جوئی طایفه را بشکستنی تا هر دو
و ایشان تمام از رفته و چکبک را بنایا شد و لشکر سلطان مشقت تمام و ران برستان او عقبه
سعیای بکشد شد و افغانی جوئی که ممکن بود از ظلم و معصوده و در بریز متعقدیم رسانید و لشکر
برست سازه برتیم غارت کرد پستان در حرکت آمد که روان اتفاق نمود و مراد آن ظالم
موصول نشد و در بهار پستان و پستیم امیر مبارز الدین محمد طاهر از جانب شیراز لشکر کشید
متوجه آذربایجان گشت و افغانی جوئی را شکست و بر جزیره و راه و آواره و وصول سلطان ابرسمیت
مراجعت نمود چنانچه در مجله رایج گذشت و سلطان بر تریز آمد و در خانه خواجه کج نزول نمود
و افغانی جوئی با جوقی از معتمدان مشهور الدین قبائی که بر خوانده او بود و بقیان رفت سلطان
انجمنی و پستان و او را بطلعت خویش امداد کرد که او باند و بعد از چند وقت که رسولان آمد
گوند سلطان امیر علی بلین و خواجه جمال الدین قزوینی را بقیان روانی ساخت تا انجمن
بر کاه عالم پناه رسانیدند و او بشو لنظر عیایت و عاطفت گشت و بعد از مدتی قتل شد
افغانی جوئی و علی بلین و جمال الدین قزوینی مقتدی اندر کشیدند و خواجه شیخ کج از آن حال آگاه شد
پادشاه را خبر داد و از وقت حال فرمان صادر شد که آن پستمن را با موافقان پاسبان
و سلطان در تریز معلوم منسیر بود که پسر ملک امیر متوفی بنویش که جانی یک اورا با لوس اندک
برود بود بخوار زم رفته و از آنجا بیرون آمده و ولایت ولایت گشته حال از ظلمش خبر شاه
حاکم آنجاست و اندیشه فرار و پستان حجت مستماده فتنه جویش با لاطاق رفت و خورشید
بنویش را بدست معتمدان نزد سلطان و پستان و خوار گشت فتنه کشید سلطان خوار شد و او

خلاصه را قریب علی و او صفت او غلبه که انبار و نشانی است و پستان و فرار از آن است که انبار
بنویش بکشیدند و او پستان شد سلطان و او برادر و او محمد امین پسر امیر علی که در پستان
ساخت و او در طرفه بخوار راه داد و متوجه بخوار شد و خواجه ناصر با بر سلطان و تقویت او است
ابراسمیت را گرفت و محلی قزاقی بخوار راه داد و او پرام یک پسر سلطان که محراب سلطان بود و پادشاه
بنی و بکلیه قزاق و آرام نه داشت از پستان با بر بقیان مجلس جنگ کرد و سلطان او را بکشد
باز آورد و خواجه پستان و ران باب کباب فراق نامه در باب سفارت او مرست است
و سلطان خند کاه و عیایت رسیدی سرور و بقیان رفت و او را سلطه و با از انجمن او
آمد و بقیان کرد و بجا بنویش که امیر سلطان که امیر از عظیم القدر و او احتیاج داشت و غم
کرد و بخوار رفت و امیر سلطان با بنویش از خواست منصف امیر الامرای یافت و او را بعد از آن
سلطان نامک گذشت و امر و زارت و خواجه نجیب الدین قرار گرفت مولانا ابابکر بنویش
بنیان گفت **بیت** عمارت بکشد سلطان شد مقدر و زارت بجنب یک جوان ملک فانی و
گوید جهان را که اینک صفت و نامک سلطان و او یا بنویش در پستان و پستان و بجا بنویش
و در راه خبر بسیار از او و وجود آمد و در پستان خشن پستان و بجا بنویش بواسطه مخالفت کاه و
شروانی سلطان خواست که بقیان را و و که ناکاه خبر رسید که خواجه بر جان حاکم بخوار دوم
سفر نه و سلطان غریبت و از اسلام نمود و در اوایل مبارزه پستان زیادتی آب بخواران صد
رسید و خواجه بر جان بنویش کلاه و خواجه در پستان آب گرفت و سلطان را چند و در هیچ
امری خبر نشد عاقبت طایفه از امیر امیر و بر فرمان متوجه بخوار شدند تا کشیدند پاسبان
تو محمد حاکم واسطه که در زمره خدمت سلطان اشتقام داشت با شکستگی در کنار و طایفه او را
و از جانب امیر خبر رسید که خواجه بر جان با کرده و بنویش در برابر آمده و خود او در جنگ است
میا و پستان حاکم و دولت بر پستان با نیکان اندازد غالب است که دشمن مغلوب شود و پستان
حاکم از بدو که کشیدند با بر پستان با بدو آن که نظر مخالفان بر قوی طفره بکشد و غنی بنویش

غالب بعد از دست رد زدن سلاطین پوپس در پایا به پادشاه به تیر بر معاهدت کرد و قراجه
و عده سارکاه گسیخته چاه آمد و در ملک طرازمان انشطار یافت و سلطان غایت زحمات
آنچه قبول کرد بود باو گذاشت و حضرت انعام از زانی داشت عاقل قابسط از دست
و پادشاه در تیر به پیش و طبع شغل شد چون موسی بهار در رسید سلطان به او جان رفت
و عاقل اقا در سلطان به جهت با ساسانی مملکت بهار و دی سالیون غنی گشت و امر از سلطان چون
امیر ایل و عبد القادر و رحمان شاه و در ویش و کوهی انبوه از ویشیان و بوی توکران بقصد
عاقل اقا اتفاق نموده با هم قرار دادند که اگر پادشاه جانب او گیرد ما سلطنت بر او خواهیم
و پسیم و قاضی شیخ علی که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و بخشش بشام زده باز او را
امر از توکران و در خراگه و دی عاقل اقا آورده بگشتند که تا غایت پیشانی ما بودی اکنون ترا بخیر می
آفاق گشت **بیت** بعد از این خست سوارش شاست و دست برد امن زده از خراگه بیرون رفت
و مقبول حوز در آمد و از آنجا حوزم سلطان به کرد امر از توکران مشتق و پیشان شد و جمعی از عقب رشتا
تا عذر خواستی بوده آن که کن را با حضور و افسانه باز کرده اند اقا به آن کلمات و امی التفات
نفرمود و تا زوق سلطان به در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا رحلت یافت از آنکه شاه منصور که پنا
بدره بود و عاقل اقا بعد از او داده طلب داشت و در آنک و حتی لشکر بسیار جمع کرده
امر از سلطان حسین چون از امر اجابت عاقل اقا بپوپس شد ترابش پس الدین زکریا و خواجہ جمال الدین
لیتر را تکلیف کردند که بر مال مملکت بروند و بپوپس ایشان گفتند که ما برات فی نویسیم با او را
کیا بپوپس مالی میتوان بستند امر از حوزمانه را هم حرفت کرد که درین مقام حکایتی از خواجہ جمال
لیتر بخاطر سپید وقت افتاد او زده اند که خواجہ جمال الدین و پسر داشت عداوت و فصل
نام و خدمت خواجہ بغایت جبر سخی گشتی روزی خواجہ شمس الدین زکریا از توکران ترک شخصی را
پیش خواجہ نویسنده و چند هزاره که طلبه آن ترک چون پیغام امیر کوثره خواجہ در جوار گرفتند
بجای عبدالقادر و فضل الله که در میان ما چندان شانه که عصا قریبنا از بر مسطور بر کنند توکران

معنی این کلمات فهم نگذاشته باز گفت که بیت همان غای و در معنی امیر کاه مطلبه خواجہ فرمود
اعاده عبارات از عادات او لولا لایب بعید است کی از طرازمان خواجہ که در بهلولی بر
ایستاده بود باو گفت که اگر در از نیت کاه خواجہ ای طلبه خواجہ مثل این سخنان نامعز و خواجہ
گفت تو که بالفرض و به خدمت امیر زکریا رفت بیت گفت کاه او روی تو که مروتی داشت که
چند از خواجہ کاه طلبه او قرآن مجید العصر بعد از رفتن عاقل اقا سلطان از امر استیسم
و چون دفع ایشان از جبر قدرت او بیرون بود و روزی با هم سیر سوار گشتند پس با هم
پادشاهی که بگشتند به تیر زاده و بدینشت اکلیدن و ضبط سر که جفا فرمان داد و ریت از حضرت
زمان بر او می کشیدند از آن جانب امر از آنکه بوجه خانه پادشاه تصرف نمودند بر طرازمان
تخصیص کردند بر امر از دسل و عازم بغداد شدند تا با میر و جید الدین اسمعیل عذری کنند شاه
ازین حادثه آگاهی یافت و سر می پیش عاقل اقا و پوپس تا تفرغ از باب شد و فساد قیام نماید
و اقا پادشاه منصور و جمعی از امر از حوزار سوار از عقب امر از باغی ایستاد و نمود و درین موقع
سورج با امر از او رات و اگر از مکتوبات ارسال نمود منصور که سید کان با شاه پاد
و همان باغی شده اند از آن حد و میکند نه در مقام دفع و منع ایشان شود و بسپارد فغان
اعتدال باغی باغی که بکیر و تیر و می پوپس باشد و در هزار سوار سر بای راه بر ایشان گرفته و بیاض
ممانعت آمد چون پیشه صعب الشاکت پیش آمد که که بهایی چند بران محیط بود و عبور از آنجا
میشود و عاصیان خیال بخشند که هم ازین راه که اند و با هم باز کردیم درین اشیا شاه منصور که منتظر
عاقل اقا شده بود نزدیک رسید چون مخالفان باز شدند که کاه و فوشون سوار به تیر که به تیر
و آن سواران امر از حوز و توکران او بودند که اقا او را منصور و پوپس و پوپس و پوپس
گشت که این فوشون که باشد کی را میان گفت که امیر و دین است که بجهت اولی معین شده و در
از کشت و بیا که که کن از شایع امر از عاصی جو نیستند که خود را را حوز چون کشت شکوه
عنان از جنگ باز کشید و فغان کرد که لایب که کان که اکنون که برک گویند میان ایشان جابل شد

ناکا و شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر با قصد مراد آید برسد و اعدا را محقق شد که حال
 چونت و چون حال معادمت نداشتند اکثر وی کبر زنها و بعضی گفتند که مانند کانی پاشا
 و شاه منصور بودند و شاه منصور ایشان را و لجوی کرده گفت تا مدتی در بدن باشد که تمام
 بجان شما آسبی رسد و بیشتر اعدا عاصی گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را که در بشارت آورده
 و اتفاقا پیش از این و زود و منی شفیع شده قاضی صد تومان قبول کرده بجان امان یافت چون وارد
 آقا و امر منصور و مظفر باز شد برآمد رسیدند سلطان چند نشان بجهت استقامت و وفاداری
 آقا و امر از پال نمود و علیحد و رسد که گفتی با قاضی شمشیر و در حاشیه چند خط به خط خوش
 بآب زرد و قرمز و مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عودت او و بعد از آن سلطان
 سوگند خورد و این که وی مخالفان را در حیات ایشان نه بنم و معتبر است که آقا و اعدا که در این کت
 خاست شوم و طبعه اگر بی وقت در شان ایشان یا سایر بزرگ بتقدیم رسد حال قاضی
 مکتوب اطلاع یافته مجموع با حکم قتل نمود و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی کرده
 بیفایا و در شش کوفه خاطر همدان رفت و آقا و امر او هرگز آید در سلطان و حق مدافع است
 پس در غالات از زانی داشت و حال قاضی صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته با مراد است
 و غریب جانب سلطان تصدیق داد و سلطان بود و در شش شول شد و در شش نشان در حسین
 امیر اسماعیل بر امیر دیگر با که از قبل سلطان وانی عراق عرب بود کشته شد تفصیل این احوال که امیر
 حتی از مردم فراموش کرد و بود و ایشان با ضلال شاهزاده شیخ علی و زمت بجهت او را
 نقل آورد و در جمیع از حیات قتل در خانه عبدالملک تغاچی افتاده و کوکان امیر را بجا رشت
 و در خانه حکومت شد و از اهل زمان برادرش وقت شفیق و دست در نفر مظفر ایستاد و در کت
 برآید و امیر را تفرق نوکان آنرا و زنده بکشید که در منزل خود غلام پیشین بکار دارد و معتقد است
 نزد و چون را و شاه بی و زین و کبر و مولانا شهاب الدین حبیبی امیر اسماعیل را الزام
 نمود که معین جامع رود و خواجده سرائی در کشتن شمشیر امیر برود آورده و کشتن مبارک است

و او شمشیر را بفرستاد و بهر دست و تارجم حکام عراق برآید امیر اسماعیل از خانه بیرون فراموش
 زد که ای امیر بغیر ما برین که بنواهی میریم امیر اسماعیل چون نماند از اعدای ایشان شنیدند
 میخواست که غارت پیشین بر پیشین بجا بر غضب گفت که چون از مسجد بیرون آیم بغیر شما میسر
 مبارکگاه در بغلوی او زود که سبک بغیر ما خواستی رسید که از بی بی بجان رسیدیم
 فرموده ای هر که فرج او را بر ما میباید مبارکگاه و شمشیر امیر اسماعیل که فراموش
 بکشید و بر چینی امیر اسماعیل بجان زد که بزد و ای افکار امیر معهود برادر امیر دیگر با از خانه
 و به امیر اسماعیل بگفت که ای غیسم مراد یا بامیر معهود بجانب او روان شده و در پیش
 بشما و دست سپا بکنده و قاتلان زده شده بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت علم و صورت
 و شمشیر او را بی محنتی با بر نیاید و در کت همدان کت خاتون شاهزاده با آن خاتون
 که اگر راست میگویی مراد را برآورد و تا قاتلان شمشیر بکشید و بر امیر اسماعیل رفته و مستور
 از حیات او و چون باقی ماند و و سر او را از قاتل برآید کشته و بخانه شاهزاده برده و در همدان
 پر خنده و شتاب شده و زود و او با شش سر عبادت و تاج برآورد و در سر امیر اسماعیل را از
 حوب و در کت از غریب مقامات که امیر اسماعیل عا رسته میسافت و سر حوبی را
 که بخار خواست که بر و امیر او را منع کرده گفت شاید که سر من شخصی را بجا بیاورد و زود عاقبت
 سر خود را از آن حوب آید کتد چون این خبر سلطان حسین و حال قاضی رسید و سپرد
 از امیر دیگر با بجهت او کشته شد و در مساجد و در مساجد بسیار نمود و کت من هشت
 فقیه اسماعیل پیشین میسریم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود القدر سلطان
 حسین رسولان بعد از او بشتاده و بیشتر او شیخ علی خاتم داد که بکن اصل که با از
 و اصول و شکت از آنجا بایستادیم حوب و حوبت پادشاه و ان دایر بنویسید و ما را از
 طوبی بخت اما از سر ادای که ببطع مملکت قیام نماید و بخت از آنرا و دفع مقدار کرام
 که خواهی بداد تا بچشم و اگر خود با سبب میباید هیچ معایق نیست و اگر مراد از آنکه

سپیده ایچی پیش سلطان و نوبستانه که برینم میا طبعی می آید شاه چون خباثت طبعیت که
معلوم داشت برین سخن اعتماد نمود و دوانی و عمر خجانی در برابر و نوبستانه بر علی دانی
تخت آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرد و بختی کثیر بقتل آوردند سلطان حسین چون خبر شنید
جسر برید و متوجه تبریز شده شاهزاده شیخ علی که داشت که چاکر از عقب برود و الا نشسته
جان برودن خبر چون موسیسم و درین پناه محوم بود از لشکر بمان سلطان جمعی نامحدود و شگفت
و سلطان بشفقت تمام خود را به تبریز رسانید و این همه از نتیجه بخشش آقا داشت و در ایشنا
عادل آقا پاشا و شجاع صید کرد و لشکر بری کشید تا اقلانیت را از شاه منصور و کاشان
امیر ولی مستخلص کرد و از چهره شاه منصور بخواهد قبول شفاعت او در باره امرای حامی از اقا
و بخیده بود چنانکه سبقت ذکر یافت و بعد از بخشش بامیر ولی بوسپند و قلع و قمع می نمود
که امین دوم از مخالفت برود اقا چون بحد و دوری رسید و از اوقات رختخوار قلع شهر از
مهاجران آن شغول شد و در غلای این احوال شاه منصور قلع کرد و رانجا بود و سولی نشان آقا و نوبستانه
اعلام داد که **ع** در هر چه کردم و گفتم کمون بشما نم آید اگر اقا از سر جری من در شکند و مار
بخدمت مشرف بشوم آقا بستاند نه روان کرد و گفت **ع** با کبریا بجز بودی فروغی بستان
شاه منصور با آقا چو بستاند از پیشتر قلع شهر را با بقای سعی آغاز نماید و نه قول قلع فرماید
آقا بستاند خارش نود و یک هفته مملکت طلبتا از امیر موسی و حضرت حبیله قلع بسیار و دوزخ
انقضای و عده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده و پاشا
آقا در محال توخت نماند و است حصار گری را موقوفه سلطانیه شد **و در قتل سلطان حسین**
و قتل سلطان احمد در شهر پسندار مع و ثابین و سبعا به عادل آقا بفتح قلع بری
خو که آمد چنانچه در گذشت و سلطان حسین امرا و متبعیان و لایق ترین را بعد از آقا و نوبستانه و در
سلطان خیر و دینان کشت و روزی بر این بوزن شغول بود که کسی نماند و قاضی شیخ علی
شیخ کج که غلام بود و در کثرت بخت شغال خویش بجات سلطانی نمی بردند سلطان که در آن روز

بکه در تمام جهان شلی و مسفاک و بیایک نبود و بنا بر بخشی که از برادر در طبرستان داشت حرف خدی
لوح خاطر میسکاشت و آن جفا پیشه باین اندیشه متوجه از دین و پیل که سبب و غالی او بود و شد و سلطان
حسین و خالق که خالی و دایه سلطان احمد بود از عقب او روان گردانده شش را بر طریق کما
باز کرد و از دایه سلطان احمد رسید و هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید قلع و تراشت بکه
بر شش و صحت از دایه پذیرفته از ارد بیل بر ایران و موغان رفت و حشری را فرا برد و بجز
پسر فرزند او که از قبل از عالم از دین بود با غلبه تمام نوی می شد و سلطان احمد با لشکر می کشید
و رسال شد که در تبریز آمد چون سلطان حسین مجال مقاومت داشت در گوشه تختی نشسته سلطان
احمد در دو خانه بجای برادر بر بند سلطانیه نشست و در مقام نفیض و تخلص آمد و صاحب سلطان
بست آورد و شرم و آزارم بکسوها و برادر با برادرها دست کشید و برادر بیکر سلطان با برادر
ساده و کینه و دوستی بشفقت تمام رفته در حالی مسند بر اسب که با نان بپاشید و خود را
خود را بسلطانیه افکند غلای اقا و شاه منصور بعد از پدید آمدن برانجا رسید و اورا بعلقت فرمود
بر بند حکومت نشاندند و از شاه منصور و توحم شد و در شش را بقلعه کرد و قلع نوبستانه و کما
بر خا شوی غلام تبریز کشید و در موضع میان باغی بپستی پیر امیر شیخ علی خانی و پیر علی پیر
پیر ملک خود را از عادل آقا که از کشید و سلطان احمد بپوشند و از ایشانی امرا بر پاشا
سلطان باریز و قهر ایشانی اعلام دادند و چون سلطان احمد سوزن گنجی بداند و بود ناجیه
که بخت از راه مرز جان برود و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب از حرکت ادعای آقا و پاشا
بر اوجی داد و تبریز که مستتر و پیشتر از مرز و طاعت از است و محمود دوانی و ذوالسلطان
را بکنار اردبیل روان کرد و ایشانی علی صبا الملک را حکم ساختن آقا قرار گرفت و سلطان احمد
و بخیده و دوانی و عباس پاشا از میان نوبستانه و کوشا نوکران بدینیه چراخت عادل بکند
ایشان با سلطان احمد موافق شده بخار که نه که در ملازمین باقی شوند و محمود دوانی و حسیب و عده
متغالیان امارت مخالفت اقامه نمود و نوب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و سپاه را طلبید

از ایشان در باب دفع محمد وانی پستیزه و غلبه عباس و سب و کشتن که نامزدی با دشمنان
عرب عادل و قبا با نفوذ و کوچ کرده از راه مراغه به یار جغتو و جغتو و بعضی از خلایع را مضبوط
گردانیده بسلطان رفت و سلطان با کینه کینه معلوم کرد و با غلبه با پستی و اوج سید را
با پنج قشون بر تبریز فرستاد و درین اثنا امیر عباس و مسافر و سلطان از اعیان تبریز از شهر دور
آمد و بر سبب استقبال متوجه اردو و سلطان بود و چون فوین قریب یکدیگر رسیدند متوجه و آمد
او با هم گفتند که این حاجت پیش پادشاه رفت صاحب دستیار خواهند شد اولی اگر ایشان را بکشد
او هم در میدان ملاقات شش اسلحه و کلاه شمشیر در هم بشنود و عباس و مسافر فرشته شده متوجه
و با غلبه با پستی و اوج سید سر فرای پادشاه از اردو سلطان فرستاد و سلطان و این شکار میسر از غلبه
و گفت باین حرکت عادل قاهر که قطع من بخوابد و سلطان و تبریز خرابه و شهر از این پستیزه
و پادشاه و بعضی بسیار و در غایت رعیت مشغول شد تا که از تبریز رسید که شاه از او و شیخ علی و
با که نزد یک است که کینه کینه عادل آن بود که بعد از او از سلطان حسین عادل را اعیان ببقدر و شش
صورت خا و ثمر اعلام داد و بعد از مراجعت آقا بسلطان بقدایان بقصد متوجه تبریز و حرکت
و اعیان آنکارا بجهت انصراف داد و بچهل هر چه تمام تر دهان شدند سلطان و احمد نیز بهرم مردم
فرمود و در حوالی حضرت روزه فریقین را ملاقات است و امر قجاقی که در جوار سلطان احمد بود
با طایفه صف و ایران کرده و پشاه از او و شیخ علی و پست و سلطان احمد را بره و کران اعتبار نامه
فرار احتساب فرموده و از راه خوی بخوان رفت و در راه او بر عمر نخوانی بفراموشی کان غلبه و سب
با و ک وضعی از امر او و شیخ علی سلطان احمد را بقیاب نموده و خایب و غایب بپوشید و در
با سلطان گفت که با برای تو که کشتی خواهد کرد و مشروط بآنکه تا تو کران در محلی کعبین رود و تا
نمایی و قدم فراموش نمی تا با بطریق عادت خود با ایشان جنگ کنیم و دیگر اگر غلبه بر خصم
بماند و سبب کشتن باب طبع کند و اگر این دو شرط را می صفت کرد و میان ما و تو دوست
نانه سلطان احمد متقبل شد و فراموشی از کس را در قریب داد و هر یک بعد از یک و ششون رفت

و در قشون را سب و پستیزه که مسافر اگر از قشون و در هر پستیزه بودند و تبر از آن می کنند و چون
خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و شخص بگردان حین بدو آن و نفر سابق اقدام نماید
تا بسال مخالفان از هم فاصله بزنند و از آنجا فراموشی ترکان و دشمنان به این طریق برین
شاهزاده شیخ علی و چهر علی را بقتل رسانیدند و از چشم و خدم و غدار مرد را بکشتند و عادل
فرادان دست ترکانان افتاد و سلطان احمد بچهل تمام به تبریز آمد و بعد از رسیدن
فرمود و سر بر علی با و ک را بر سبیل پستیزه پیش عادل قاهر و پادشاه با و ک را بر سبیل پستیزه
مانند برق و باد عازم تبریز شد و سلطان احمد صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر حمله را و سبیل
صلح کرده خانه خود و خانقاه با قرا محمد داد و دختر او را در جاله نکاح آورد و چون ده
منفذ شد عادل قاهر گفت مرا با نفوذ و همه لائق معاملات و لایب پادشاه به تبریز می باید
رفت تا دشمن را صورتی یافت معلوم و مشا به کرد و خواجده صدر الدین از زندگان پشاهان
و پستیزه تا این خبر بگزارد و سلطان از این بکین و در خواجده شرف ملاقات پادشاه حاصل کرد و از آن
عادل قاهر کشیده بود و معروض داشت خاطر سلطان احمد به هیچ نوع پستی بداند و خواجده شیخ
کچ و مولانا شمس الدین اهری را پیش آقا فرستاد و تا مانی میازایان نموده و کشید که دانند
خود در تبریز مرصع و مترف می بود تا که مجموع او میگشت که عادل قاهر یک رسید اخلاق را
براه طغر تمقده ارسال نمود و خود از راه نخجوان بطرف ایران و سورغان رفت و قاضی شیخ علی
بطلب بوشنگ حاکم آنجا فرستاد و در میان توقف نمود عادل قاهر او جان نزول کرد و از
بند و سبب او رفت و در شش صحرای باطی یا در انعام نواز کشتن نمود و کشید که دانند و از آن
تفریت که به شهنشاه شیخ علی کشیده بودند بروی آورده و بعضی و شش حمله کشتن نمود
عازم ایران شده تا که در تبریز و امیر بوشنگ از حاجت سلطان در باب سبب سخن گفتند
برای یافت که از با کان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و حراق علم سلطان بارید و عادل
در حاق حرب شریک باشد و در آنده و صاحب یوان از پیش سلطان احمد جان بیاورد و در آنجا رفت

قرار مراجعت کرده سلطان احمد بن ابراهیم با او گفت که معتدی نیستی تا ما دارالامان را بجای
نویسند کیم اتفاق این سخن فریفته شده و تو پسین را که بر خال او بود و سر و اری صاحب جو و حکومت
و سپستان و وزارت بخواجه قوام الدین الحقی داد و دوران او ان عبد الملک شجاعی خزانچسکین
کرده اند بود که بجانب عادل خان سپسته چون او از ده وصول تو پسین رسید ارسال از انموقوف
داشت و چون تو پسین نزد یکسید خواجہ عبد الملک بعد از امان علی بسیار صلاح در مشایعت او
و تو پسین و امرا بعد از که با شاه زاده شیخ علی رفتند بودند بشهر در آمد و در موضع لایق نزول کرد و بعد
شجاعی که بر بعد از سلطان بود با طایفه از اهل عذر که امیر اسماعیل اکشته بودند سلام تو پسین فرست
و مجلسی در رسیده فی الحال مقبول شدند و بعد از رفتن و استواری خانه عبد الملک عاتق داشت
و مبلغ و هزار تومان از منزل او بدر و مندان و فقیران و غلیان و اصل گشت و خزانه که به عهده عادل
اقا هم رسانیده بود و بنا و تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب و لو بجهنم بوضوح پوست
و از هر طرف شور و شریع میآمد و تو پسین از نوع آن عاجز گشت و دست اقدار از او امن ضبط و نظری
عزت قاهر آمد و سلطان احمد بن ابراهیم حالات اطلاع یافته از تیریز خواجه استیصال روی بخدا نهاد
و شاه منصور از حبس قلعه کراوه خلاص شد و پیش سلطان احمد رفت و معارف و عوالمطایب پادشاهان
اختصاص یافته مصحوب خویش بخدا برد و چون خبر توبه سلطان تحقیق انجا میبخت و ایان کسینه
از مهر تو پسین برده ختمه چهار هزاره یعقوبه روی اقرار نهاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان فرستاد
و بعد از چند روز باخواجہ قوام الحقی بر حسب فرمان قبضه آمد و سلطان در بعد از و منکک گفته امیر علی و منکک
قورچی و سلطان ابوب از شیشه جری کرده امیر پشانی صورت در ایشان اجراض رسانید با انجا که
شیخ با ناسک شد و سلطان شاه منصور را بخوبی و در پول و سپستان و آن ولایت و حیطه و حیطه او
و دیگر سلطان زاده و حکم و شنید سلطان احمد در ان نیتان در بعد از و سپرده و در بهار سپسته سخن نمایان
در سپه سالار خواجہ بجای بیانی را حکومت انجا نصب فرمود و منوچهر تیریز گشت و امیر عادل با طایفه پیش آمد و در
نواحی مراغه هم رسیدند و از هر دو جانب مردانی و لاور و مبارزان نامور گشتند و فریقین از هم گریختند

عادل سلطانیه رفت و سلطان احمد بن ابراهیم با او گفت که معتدی نیستی تا ما دارالامان را بجای
نویسند کیم اتفاق این سخن فریفته شده و تو پسین را که بر خال او بود و سر و اری صاحب جو و حکومت
و سپستان و وزارت بخواجه قوام الدین الحقی داد و دوران او ان عبد الملک شجاعی خزانچسکین
کرده اند بود که بجانب عادل خان سپسته چون او از ده وصول تو پسین رسید ارسال از انموقوف
داشت و چون تو پسین نزد یکسید خواجہ عبد الملک بعد از امان علی بسیار صلاح در مشایعت او
و تو پسین و امرا بعد از که با شاه زاده شیخ علی رفتند بودند بشهر در آمد و در موضع لایق نزول کرد و بعد
شجاعی که بر بعد از سلطان بود با طایفه از اهل عذر که امیر اسماعیل اکشته بودند سلام تو پسین فرست
و مجلسی در رسیده فی الحال مقبول شدند و بعد از رفتن و استواری خانه عبد الملک عاتق داشت
و مبلغ و هزار تومان از منزل او بدر و مندان و فقیران و غلیان و اصل گشت و خزانه که به عهده عادل
اقا هم رسانیده بود و بنا و تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب و لو بجهنم بوضوح پوست
و از هر طرف شور و شریع میآمد و تو پسین از نوع آن عاجز گشت و دست اقدار از او امن ضبط و نظری
عزت قاهر آمد و سلطان احمد بن ابراهیم حالات اطلاع یافته از تیریز خواجه استیصال روی بخدا نهاد
و شاه منصور از حبس قلعه کراوه خلاص شد و پیش سلطان احمد رفت و معارف و عوالمطایب پادشاهان
اختصاص یافته مصحوب خویش بخدا برد و چون خبر توبه سلطان تحقیق انجا میبخت و ایان کسینه
از مهر تو پسین برده ختمه چهار هزاره یعقوبه روی اقرار نهاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان فرستاد
و بعد از چند روز باخواجہ قوام الحقی بر حسب فرمان قبضه آمد و سلطان در بعد از و منکک گفته امیر علی و منکک
قورچی و سلطان ابوب از شیشه جری کرده امیر پشانی صورت در ایشان اجراض رسانید با انجا که
شیخ با ناسک شد و سلطان شاه منصور را بخوبی و در پول و سپستان و آن ولایت و حیطه و حیطه او
و دیگر سلطان زاده و حکم و شنید سلطان احمد در ان نیتان در بعد از و سپرده و در بهار سپسته سخن نمایان
در سپه سالار خواجہ بجای بیانی را حکومت انجا نصب فرمود و منوچهر تیریز گشت و امیر عادل با طایفه پیش آمد و در
نواحی مراغه هم رسیدند و از هر دو جانب مردانی و لاور و مبارزان نامور گشتند و فریقین از هم گریختند

عادل سلطانیه رفت و سلطان احمد بن ابراهیم با او گفت که معتدی نیستی تا ما دارالامان را بجای
نویسند کیم اتفاق این سخن فریفته شده و تو پسین را که بر خال او بود و سر و اری صاحب جو و حکومت
و سپستان و وزارت بخواجه قوام الدین الحقی داد و دوران او ان عبد الملک شجاعی خزانچسکین
کرده اند بود که بجانب عادل خان سپسته چون او از ده وصول تو پسین رسید ارسال از انموقوف
داشت و چون تو پسین نزد یکسید خواجہ عبد الملک بعد از امان علی بسیار صلاح در مشایعت او
و تو پسین و امرا بعد از که با شاه زاده شیخ علی رفتند بودند بشهر در آمد و در موضع لایق نزول کرد و بعد
شجاعی که بر بعد از سلطان بود با طایفه از اهل عذر که امیر اسماعیل اکشته بودند سلام تو پسین فرست
و مجلسی در رسیده فی الحال مقبول شدند و بعد از رفتن و استواری خانه عبد الملک عاتق داشت
و مبلغ و هزار تومان از منزل او بدر و مندان و فقیران و غلیان و اصل گشت و خزانه که به عهده عادل
اقا هم رسانیده بود و بنا و تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب و لو بجهنم بوضوح پوست
و از هر طرف شور و شریع میآمد و تو پسین از نوع آن عاجز گشت و دست اقدار از او امن ضبط و نظری
عزت قاهر آمد و سلطان احمد بن ابراهیم حالات اطلاع یافته از تیریز خواجه استیصال روی بخدا نهاد
و شاه منصور از حبس قلعه کراوه خلاص شد و پیش سلطان احمد رفت و معارف و عوالمطایب پادشاهان
اختصاص یافته مصحوب خویش بخدا برد و چون خبر توبه سلطان تحقیق انجا میبخت و ایان کسینه
از مهر تو پسین برده ختمه چهار هزاره یعقوبه روی اقرار نهاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان فرستاد
و بعد از چند روز باخواجہ قوام الحقی بر حسب فرمان قبضه آمد و سلطان در بعد از و منکک گفته امیر علی و منکک
قورچی و سلطان ابوب از شیشه جری کرده امیر پشانی صورت در ایشان اجراض رسانید با انجا که
شیخ با ناسک شد و سلطان شاه منصور را بخوبی و در پول و سپستان و آن ولایت و حیطه و حیطه او
و دیگر سلطان زاده و حکم و شنید سلطان احمد در ان نیتان در بعد از و سپرده و در بهار سپسته سخن نمایان
در سپه سالار خواجہ بجای بیانی را حکومت انجا نصب فرمود و منوچهر تیریز گشت و امیر عادل با طایفه پیش آمد و در
نواحی مراغه هم رسیدند و از هر دو جانب مردانی و لاور و مبارزان نامور گشتند و فریقین از هم گریختند

سرکار از قلاع طغاجی و در نزدیکی ایستادند و در مقدار ساعتی از دوی جانان بفرستادند
فناز و سر بران در آن نواحی خرابی یافتند و لا محصی کردند و با غنیمت فراوان ارغند و مازند
بخراسان مراجعت نمودند و قتل طغاجی برین پنج مولانا کالی الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه
تاریخ حافظ آورد و در مطلع سعد بن قنقل فرموده و این یکصد و نوزده سر بران بنوعی دیده که با این
مخالفی دارد و چنانچه عنقریب مقرر خواهد شد انشاء الله تعالی **و اگر پستی امیر ولی بود** **لا بد**
امیر شیخ علی بن محمد و پدر امیر ولی از امر امیر طغاجی و سر بران بود و امیر ولی در مجرت پادشاه
نشو و نما یافته اند و در حجاز از نا محله او مشاهد می نماید و چون طغاجی و سر بران مقصد و عذر
سر بران نهادند یافت امیر ولی با خود وی چند کویچه بسیار رفت امیر شیخ علی جانی قربانی ملک
آن موضع خواهر ولی را در حال کساح آورد و امیر شیخ با امیر بسیار و هر دو ملک بجانب اصفهان
معاودت نمود و چون در پستان رسیدند هزاره امیر علی بن محمد و قریب به دویست سوار و پادشاه
او مجتمع شدند و در آن وقت یکی از سر بران که میفرموده چهل امغانی پادشاه آن طبقه سر برانها
است برآمد و بود با پادشاه سوار نمود و سر برانها را بر سر امیر ولی راند و امیر ولی به سرعت پا می داشت
پیشرو و بزور بار و سر بران را منتهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آوردند و دشمنان امیر ولی را
اسب و سلاح و آنچه میخواستند از او میبردند و از سر برانها را به پیشوایان خاص و امانی رسید
اتباع خاندان طغاجی و سر بری که در کوششها محضی و منزه می بود و پیش امیر ولی که خدمت می کردند
ولی با ساز و ابهتی تمام غنیمت است برآمد و خود و او که شامانی که از قبل حسن امغانی حاکم شامان
بود با هزار سوار و پیاده از سر بران با امیر ولی جنگ کردند و گرفتند بخراسان رفتند و
و عذر بر سر برانها را بکشت و پهلوان حسن امغانی حاکم شامانی حاکم شامانی بود و در وقت
کاشت و فرموده با پنجاه سوار در راه رفت او که شامانی متوجه است برآمد و شامان و ایشان را
و بر اهل عجم و در سلطان دویین فرود آمدند و چون صلاح در میان مردم امیر ولی که بود در پیش
نوفتی اشارت کرد و با سپاهیان سپاهیان در دزد و کرباس و دوشه کرباسها شدند و زمان پادشاه

بر سر نهادند و بشیوه مردان بر پشت زمین می نشستند و از سر غنیمت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام سر بران
سر بران شذر و خاها و ملک زمان بخت و نصرت او که با گردايشند و در عین شوی و صفت و
دماج و سیوف بر سر برانها را به افکند از جانب امیر ولی فریادی بر آوردند و کلمات ناشستی
گفتی سر بران منتهزم گشته و سر برانها را شامانی بکشتی کردند و او که شامانی خود را بر آب کرکان
راند و توانست که بگذرد و از قفا رسید و سر برانها را جدا کرد و این او که شامانی بکشتی
باک بود و فوجی بجا رفتند و شغال سینه و در آن وقت چهل نفر از سر برانها را بکشتی کردند
آن عالم فرموده ایشان را زنده و در کشتی فرستادند و سر برانها را سر برانها را بکشتی کردند
بشربت ترین سورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی در پستان با فری حال شده و دیگر سر برانها را
اشقام می یافتند امیر ولی سر برانها را طغاجی و سر برانها را طغاجی و سر برانها را طغاجی
رسیدند و در حکومت برین گذارد و غنیمت غالب آمد که کشتی او و پستان او که شامانی بکشتی
نزدیم و بکشتی بکشتی و دیگر کشتی با طغاجی و سر برانها را بکشتی کردند و در مملکت او باشد و چون
حسن امغانی بخراسان آن جانی رفت حکومت سر برانها را بر خواهر علی بن محمد قرار گرفت امیر ولی
بر بصرام و در امغان استیلا یافته شد و بصرام و بصرام و بصرام و بصرام و بصرام و بصرام
آورده و چپست و صلوات او در ضایع قرار گرفت و بنا بر عدالتی که داشت مملکت او در رعایت معبود
و امانه اتی رسید **و اگر خروج امیر سیاه قوام الدین آورد و پادشاه را** **خروج امیر سیاه قوام**
برنجی که مسطره میکرد و مولانا عبدالرزاق و مطلع سعد بن عبدالرزاق حافظ آورد و نقل فرموده و بصرام
سیاه قوام امیر قوام الدین که از احفاد امیر قوام الدین بود و در بن تاریخ که شامانی بکشتی
و بصرام و شامانی است در طبرستان و در میان آن ولایت را بکشتی کردند و بصرام و بصرام
آنجا باین باب حکوم را رقم حروف بنو و لاجرم قول را باین باب **و اگر امیر**
قوام الدین که بنوب با نام محمد سپهر گیت علیه السلام در قریه از قری آن کوشه نشینی شعار خود
بطاعت و رعایت مشغول شد و طاعت از مردم باز نداشت و نسبت با و اعتقاد می بردارده

و ملازمش آنجا میبویند و امیر فراسیاب جلایه میبرد که در آن اوان حکومت مازندران تعلیقات
میداشت و بعد و معتقد میشد و بنا بر حسن اعتقاد او فراسیاب هم سید قوام الدین و دولتی بود
باخته مستخیر مازندران و ضعیفتر امیر جاکبیر آید و این را از باجمعی از محرابان و در میان نهاد قرار بر آن
یافت که بمقام و صحت خاطر از فراسیاب فارغ سازند و روزی از فراسیاب بر مارت سید
و طایفه که اشعار وقت میکشیدند از کین کاه عذر پرورن بسته او فراسیاب را با طایفه که همراه
بودند بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی اولی بحرقت بر جناب سپادت مکتب غنی یافت
و اتباع از فراسیاب چند کاه جلیکا جلایه و در از اهل زمان سید میبایست نمودند و عاقبت تاب
مقامت نیارده و از آنجا جلا شد و بجز قاضی و زکوة در معرفت ایشان نماند و امیر سید شمس
افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال و در مجلد ما پس بجز خواجه یافت انشاء الله تعالی **خواجه**
در خروج و عروج سردار و سبط ایشان بر بعضی از دیار
خوارسان در تاریخ سردار و سبط که در یشتین فرید ایست از فری بهیج خوانده بود
بنیابت محترم و محنت ببال و بخل قزاقان و موم و موسوم بخواجده جلال الدین فضل الله شمس الدین
چرا نام حسین علی بن ابی طالب علیه السلام منتهی میشد و از طرف مادر بهیج بنی خالد یکی علیه السلام
قزاق و خواجده فضل بنی بخت داشت امیر امین الدین و امیر عبدالرزاق و امیر وحید الدین حمزه و امیر
و امیر شمس الدین و امین الدین بملوان بای تخت سلطان ابو سعید خدا بنده بود و در زمره فرزندان
او مشتمل و محیط و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابو مسلم علی سزخ خوانی میکشید و بوقت
نزد زو مار و کشتی کمری و تیر اندازی نظره عدلی داشت و روزی بر زبان نجیبه سلطان رفت که
تفرقه و ماکسی باشد که با ابو مسلم کشتی کرد و تیر اندازد و امیر امین الدین عرض داشت که بنده را در
خراسان برادر است عبدالرزاق نام شاید که با ابو مسلم معاومت تواند کرد و فی الحال ای میباشند
که عبدالرزاق با پادشاه صبر اعلی سپاسد و امیر الدین از کشتن دشمنان شد که انفعالی در عالم میریت آید
آفراده بناید و ایچو بربت زمان و آن کشته بعد از دو ماه عبدالرزاق را دادند و حاضر گردانیدند

و شام و امیر قبول سلطان آمد و جنایت و توارش انصاف یافت و روزی در بازار سلطانی سبزی
میفرمود از انصاف نظرش بر کافران افشا و که او بخت بود و در و سیم با آن منظم کرد و اینده از حقیقت
آن پسندید و نمود کشتن بملوان این کافران و بخت و وصیت کرد که هر کس که این را بکشد
سیم از وی باشد امیر عبدالرزاق کافران را فرود آورد و به دست کشتن که کشتن جاکبیر
که شایه از آن روزی بر آید و بدله و در را کوفته میباشید این حدیث سمیع پادشاه رسید و فرستاد
الرزاق در حضرت پادشاه و بنایه کشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبدالرزاق با ابو مسلم
بصبر گرفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبدالرزاق دو قدم از تیر ابو مسلم کشت و ابی
الفعال تمام یافت و چون تیر عبدالرزاق عیاش متلف بود پادشاه فرمود که دیوانیان او را عی
نیک فرمایند اصحاب دیوان کشتن را بکشان و پستمانند که قصد دست هزاره بنایه از امانان و
آن ولایت تقدیر و صد هزار و بنایه سیم دیوان طایفه دست هزاره بنایه بر سیم حمله کردند
عبدالرزاق که بر آن رفت و مبلغ مذکور را از دیارهای استخوان نموده و شراب و شاه حرف که چون از
مستی بیدار گشت از آن سرگردان را موجود یافت و در بخت اندیشه فرود رفت که او نموده جواب چون پیر
آید که کاه خبری که پادشاه بکشان رسید خاطر عبدالرزاق و فرود جواب قیاب یافت یافته روی
برطن نهاد چون پیاشتن فرود آمد و از دو برادر که ایشانرا حسن بن و حسن بن میکشید شراب
شاه به حلیه حسن بن در باب شاه عذر کشید و حاجی کشید و حاجت که بعضی عورات دست
داد از کینه برادران شمشیر کشید و گفت که ما سر دارم و محل این نصیحت نمیتوانیم کرد و حسن بن
کشتن خواجده علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود و در آن زمان در مرز بود اتهام داشت این خبر کشید
که بنیاط حسن بن حسن بن و ایشان در رفتن نقلی میکردند و ایشانرا این گفت کشیدند
عبدالرزاق از که مان در سپید و فوغا و شورش و در اسب آن رسید چون از حقیقت حال یافت
گشت فرمود که برادر بر سید پلانی و اجبت که عانت حسن بن حسن بن فایند که ایشان مردم عزت و
انگاه و پستماندگان خواجده علاء الدین محمد بن و در فی مرام باز کرد و اینده و خواجده صبی و پستماندگان

پس می آمد چون سفاست برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم عبدالرزاق را زد و برید
و بعد از قتل برادر حکومت سر بازید بر وی مقر گشت و این واقعه را مشهوره می نامند و شوق
پس بجای اشفاق افشا **ذکر حکومت امیر و حیدر الدین مسعود پسر پادشاه امیر و حیدر الدین**
مسعود مردی بود شجاع و جوان و عاقل و قزاق و بصلاح و سواد و ارادت و از فتنه و فساد و پیرایه
مردم نیک را زینت و نمودی و جزا و برادران و رکنان و ای و انجانب عالی داشت و در قلعه ای
که پسین و از نزدیک بود و بنابر فرمان و اسلحه بی پایان از سایر قلعه امتیاز داشت و
با پست و پنج مرد و در شب بر در حصار در فتنه و کین کرده چون در قلعه باز کرد و در آن روز
در هر دران قلعه یافت از فتنه و جنس نفرت کرد و حال را از قلعه که مشغول بود بنابر فرمان و
در آن موضع توپن و فتنه داشت بر در آن آورده که توپال خویش را با آنجا نشاند و سبب و جنس
بیرت او افشا و روی پسین و از نهاد و ساکنان و پست و آنکه اسب خواجه علاء الدین محمد که حلقه
سلطان میدان بود پا در انداخته و روی پشیمان و پشیمان و امیر از غوغا و فتنه و هم ایشان مخفی شد
با چهار هزار مرد و یکصد مرد در آن رفته منظم گشت و دست از پشیمان و رانده و در طوس پانزده
و امیر مسعود و حبیب پشیمان و بر فتنه و امیر از طوس پانزده و امیر محمد نوکل را طلبید گفت که بر دفع سر دراز مشغول
نشوم بعد از این در خراسان نتوانیم بود پس باید کرد که مسعود را بخت آوردیم با از ملکش آورد
کردیم و دیگر آنکه شیخ حسن خوری مرید و معتقد بسیار پیدا کرده و مراد از یک ولایت باشد
لیکن که با هم در مخالفت و اتفاق نمایند و کارها مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن خوری
مقدم بر طاعت و عبادت و ارشاد و فلاح مشغول بود **ذکر شیخ خلیفه و راه**
شیخ حسن خوری با آنکه پیش از شیخ حسن و بعد از او افسس شیخ خلیفه و
نویسنده و امیر از غوغا و او را بنقله از سلطان جواهر اخیار در دهر و دهر را در سنگ نظم و نظم و نظم
که در ملک از زمان او و نشانی بود و پاکیزه و روزگار شیخ خلیفه نام در برایت حال مطلب علم و شرف
مندی و قرآن حفظ کرده و بجزیه خوانی و علم و فزیت و نهی و در آن تحصیل گفته مرید شیخ با لوی

شد که در آن عصر می بود بعد از چندگاه ابد است او نقصان پذیرفته روی پشیمان ماند و عازر
شیخ رکن الدین علاء الدین از سنائی اختیار کرد و روی شیخ از روی پشیمان که کینه
از ذهاب اربعه میقدی گفت ای شیخ آنچه من بطلبم از این ذمهها بالاتر است و او شیخ
پیش شیخ نهاد و به از اچنان بر شیخ خلیفه زد که بنگشت و شیخ خلیفه از سنائی مجرا و آید
عازم حواجر غایت الدین سبب انداخته و مقصود او نیز از خواجیه بحصول موصول نشد و آن
بر سر راه آمد و در مسجدی گشت و چون توان با او از خوشش ملید خوانی خلقی که مرید و معتقد
شدند و فتنه کار خود را از سنسبتن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه متعجب و فتنه و فتنه
الغایت نیز نمود و آنرا امر فتنه فتوی داد که باین صورت شخصی در مسجد گشت و صحبت
میکند و خوش میکند متر جویند و او امر از سنسبتن کسب واجب القتل باشد بانی اکثر و فتنه
نوشته که باشد فتنه و فتوی و در غرض استی در این باب شیخ سلطان ابو سعید فتنه و فتنه
سلطان و نمود و گمن دست بخون در و ایشان فی الام حکام خراسان بموجب شرع شریف علان
چون جواب دادند و بقیه های سیزده و رسید از روی و بعد تمام بقصد خلیفه که رسید و بیان
شیخ و فتنه از آن که دست داد و در آن ایام حسن در فتنه و از تحصیل علم فزانت یافت و فتنه
در سی غایب گشته بود یکی از فتنه و او که امانات شیخ خلیفه و پیش او نقل کرد و شیخ حسن بعین ایام
موت با ابدت فتنه و فتنه یافت و عازر شیخ را ام مهمات اعتقاد و نمود **ابدا و او فتنه**
در پس فتوی را داد و باین سبب مریدان و معتقدان او نموده شده و سنائی عازر و عازر
میکردند و در آن زمان این واقعات با ایدای شیخ خلیفه را از سنسبتن مسجدی خلق و فتنه و فتنه
در بر پشیمان و یکدیگر که چه وید و نه چنانچه شخصی خود را بر پشیمان از حق او بخت باشد و بعد از این
مردان شیخ خلیفه دست ابدت شیخ حسن خوری دادند و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه
شیخ خلیفه و عورت کرد و اکثر مردم که باین فتنه و فتنه در راه متابعت و ابدت و فتنه
و مریدان و فتنه نام او نوشته میگفت که ما با او فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه

موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کفائی فرموده داشت و تقریری پستخون مردم جهان نموده
او می شد که اگر بایان میطلبید و دانی میدادند متفقند با امیر ارغونشا که گفتند که شیخ حسن میباید
اهل تشیع و سرخو و وار و امیر ارغونشا امیر محمد باسنی را در پستخون احوال او نماید و خبر
بشنود که شیخ حسن و شیخ او را مردم نیک معاش یافت که کتب و خزائن اشعار شنود
بطاعت و عبادت و در کار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال امیر ارغونشا و کردار امیر ارغونشا
شیخ حسن را که داشت و بار دیگر ماسدان که حق بر او جلالت را انصافی گرامت گنا و حسن او را
عترت سعادت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی نمیدانیم نیست و خلق را بدست اهل تشیع
میکنند و از خروج دارد و متفقند چندین این نوع کلمات شیخ امیر ارغونشا رسانیدند که گفتند
چنین بقلع طاق که دریا زبده و پستخون و چون ظاهر امیر از جانب شیخ جمع شده و معاشا هزاره
چنین فرموده امیر محمد اسفراینی را گفت که تایت هزاره برای عزیمت بنشاند و رسانید و امیر
فکر کرد که با بیست و پنجاه هزاره را و دیگر هم بدان طرف رود و خود را و ده سرخ و درگاه
و مقبره که در این سرشکوره و زمین در حوالی میثاق و یکدیگر پیوسته و رخ امیر محمد و سره داران
بر وجهی بجای آورده و در امیر محمد در آن وقت مقیم بنشاند و در پیش از هزاره سوار با او بنشینان
این خبر رسانیدند که مردم حریفی قربانی میجویدند امیر محمد و در پیشانی بنشاند و درگاه
چهارده از شهر سوزی آورده و در وقت صبحدم جاسوس شیخ آورد که مخالفان نزدیک برسدند و امیر
مسعود و شیت کرد که این سخن را بچشم گوید و چون آفتاب بقدار یک تیره بالا آمد امیر محمد اسفراینی
با بیست هزاره مردم باران دیگر توقف کرده و بلوک خورشید مغرب گشته در رسیدند و کان فرود
شده و فرستادند که فرمانده امیر محمد و ایشان را استمالت و بر حسب خبر میفرستاد و گفت ای باران
و پهلوانان هر که اعم از شما باشد که بدو پیوسته اند و خود یا هزاره سوار حمله رود و یا کان تیر
کرده و در کان روی بر نهاده و در بعضی شمشیر کشیده و سر باران اسب و چیده گرفته و پادگان سوار
کرده و در غنچه که بر دست امیر و جید الدین مسعود افتاد و پادگان و ده و یکم داشت بنده امیر

فکر کرد که رسید امیر محمد و لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان هر که با شماست که فرود آمد که امیر محمد
بر روی خواستند و یکبار عیان پست و در گایت کران کرده و حلات متواتر گشت امیر محمد و سپاه
روی بفرار نهاد و اسوال و اوان بخلافان گذار گشتند و وقت نماز پیش از عبادت و از پیشانی
او از نفاذ برآمد امیر ارغونشا با بیست و پنجاه سوار به در آمد و چون لشکریان او شنیدند
که باران ایشان چگونه خرقه انتم را پیوسته و دست انجاعت از کار و دقت خوف و عجب بر خاست
آن طایفه استیلا یافت و هر که در سر باران مان بود و کشتن ایشان مان امیر ارغونشا و چند
سوی خود که سپاه و ساعی توقف کند معینه بنشاند و نیزه با نیزه در عیان بر داشت امیر و جید الدین
مسعود و جیتی هر دو در خواب مطلقه و کامیاب به بلوک فخره بنشاند و در محبت کرد و مردم را بخدا
بطف خویش امید وار کرد و اندو با جمعی ضبط شهر و ضافات نمود و عازم پستخون و اکت **که کلاه**
شدن شیخ حسن جوری از قلعه باز و اشتغال نمودن و با امیر و پادشاهی بل جمع و فرار
چون امیر ارغونشا شیخ حسن را میگردانید بود و بقلعه باز و پستخون و مریدان و معتقدان
او متفرق گشته روی سالن خود نهادند و در امیر محمدی بود در قریه از قریه قون خواجہ اسد نام
دو روزی این خواجہ اسد باغ میرفت جمعی در ایشان با او ملاقات کردند و پرسیدند که از کجای آید
و شیخ کجاست ایشان در کربلا و صورت حال از قون خواجہ اسد زبان تو بیج و سرش گشته
در آن گفت ای جوانی چند ناسپهان و الا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در میان
او می نیاید و در خانه های خود اسوده و خارج نمیشید و بر قون خواجہ اسد کجای پورودون
شد و در آن طریق امیر ارغونشا با کوه عظیم پیش آمد و بنا را که امیر با او مصرع قریه داشت از
پرسید که چه میماید گفت تصدیق این بنده صحت است که اگر شیخ من در قریه باشد هر روز
مرا حدیث و کتب و رخصت و زبانی تا او را به پیغمبر و اگر ندیده باشد مرا بکشی امیر ارغونشا
از امیر محمد اسفراینی استخاره کرد که شیخ حسن بنی این چند مرید دارد امیر محمد و بنا بر تصدیق گفت
که با تصدیق و بنا بر سر امیر ارغونشا فرمود که هر که را مثل این در مرید باشد عالمی را غراب کند بعد از آن

و بعد آنکه در بازخواست از مراجعت نمود و قریب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در وقت
بسیار از عام خراس و عوام سیح ساکنین تجماعت شد در محرم پسند منع و تاجین و سبیل و جنت
نزدیکستان نمودند و در طرف بلخ و قریه بود و بسیار این رحمت باز بطرف مراغه معا و است افاد و انکار
بجوان و قریبستان و از آنجا عزیمت کردند که تا ما را ده و نصد بود و ضعیف بر فراخ غالب دیگر میشد
مستحسن است و از آنجا که ولایت نیشابور و قریه دو ماه دیگر در غار و سیح دوران کوچا و سرحد و نیش
و در موضع دیگری بود و در این مدت خیلی بسیار و طایفه ای ضعیف بودند و اگر بطایفه خاصین تجماعت کرد
افزیمت می آمدند و از آن طایفه مردم بر من این ضعیف می رسیدند تا بجای او اگر در بعضی ایستاد و متفقه نیشابور
و صاحب اخراجی چنانکه گفته اند و افزایا کرد که این در این روز و در این ایام طایفه و مرکب و این فرقه دیگر
و آری به تجماعت و حکام داد و هر آنکه از ضعیف افغان کردند که آن بود که امر به امر است
به پیش این ضعیف رسید و بود و سوال کرده و جوابها شنید و در بعضی احوال و وقت و در بعضی و مکان
اوشد و در نیشابور و در این ضعیف از قریبستان غایت عارف کرده و بسیار در آن افاد و راه پادان و در بلخ
و محض بود و طایفه ای با این ضعیف بودند و راه پادان میسر نشد و بار دیگر می شد که و چند و رفقا
کرد و با نیشابور و متفقه بقصد وسیع بر جا پیش شد و بجا نام نهاد و آن ساختند و بعضی یاد و رسم
کردن هر خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و مطلع و مریدان او بسیار شده اند و سوار سلاح آماده کرده
و گفته اند که اظهار عتاب و اخف خواهد کرد و القصد از امیر بزرگ در غوغا و باره انشاء الله العالی می شود
که در حکم آورد و گرفتن و در این ضعیف آن ایمنی هر دو عاقل بود و چون این ضعیف را دیده و این ط
کرد و او را معلوم شد که سخنان آنجا که دروغ و بیستاست این معنی باشد و خود از آنجا حکم فرستادند
و او را باز خواندند و این ضعیف را بعد از خراسان نمودند و قریه دو ماه در این وقت و صاحب قصد
غرض هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجای رسید که این ضعیف و جمعی آمده از درویشان و عزیمت
مجاز از راه قریبستان توجه کردند و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بود و در عزیمت در نیشابور
تأخیر داشتند و بعد از خراسان و لاری مانع سفر شدند و عاقبت در سران غیر آمده و نوابت نشین

ششصد

ششصد آغاز کردند و این ضعیف را بجای ن کشند و بطرف باز و نیشابور و قریبستان
در ویش را از راه پادان کشند و به لاری طوس بروند و پسند و آن بود که اصحاب سبیل و در نیشابور
ارشد و از آنجا که ولایت باز خواندند چون با نیشابور رسیدند این ضعیف بپشتها و خود که سبیل کشان
و چندین شور و شس جیت کشت چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را که فرزند بر ما هستیم و این
ضعیف از ایشان سوال کرد که شما را طایفه آن هست که من بجا می شایم و عمل شما بر دست گیرم
گفتند خود را که اعتقاد ما چنین باشد رسیدیم که اگر شما را نیت است که بطریقه این ضعیف
باید که گوشه نشینی اختیار کنید و کشته طایفه را که از آنجا که این نیشابور میسر نشود و پسند و نیشابور
آمدن شما و شنیدن چندین رحمت چه بود و مدح و جات خاموش شدند و بعد از آن کشته طایفه است که شما
بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود و بیاض شغل شود یا شتر و می کنید که هیچ نوع مزاحمت
شما نشویم القصد این ضعیف غایت خراسان نداشتند تا ما را بعد از درویشان مصاحب ایشان
بودند و پسند که دست باز خواندند و بی طرف مراجعت افاد اکنون ازین جمله بقایا است
که تارای اینو را با ما معلوم کرده که احوال این ضعیف بر چه لایق که گشته است تا ما را و رسید
مدت دو ماه که این فقره و پسند و در مقام داشت از جمله ولایت خراسان پیش این ضعیف آمدند و خود
که پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بر توبه رسید که بر منی باید خاست که ظلم قطع کرد
نشد و نیشابور که خان و مان و مال و اهل و عاقل و خون جگر مسلمانان در عرض گفت و در سوابی خواهد
اندا و این ضعیف جواب بر جاعت چنین گفت که هر که میبشاید و عقوبتی کرد و ام و خراسان این معنی باشد
وین می باید گفت که اگر ایشان بسی و دفع بر غیرند و نبوی فراد کرد که صلاح مسلمانان و اسلامی در آن
باشد تا تیر ازین کار بجای کشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر و جمیع الذین مع و و انبای ایشان میگویند
که هر چه بهیو و مسلمانان در است قیام میزایم و از هر آنکه که سخن حق با گوید فراموش نشود و در
صلاح مسلمانانم و تمام باید و شلای و پیشوایان ولایت پیوسته و بر این اتفاق کردند
و دفع این ظلم را طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که درین نزدیکی

مقدار مردم نقل آمده اند بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که روان طاعتیان من المؤمنین اقتضی
 تا صلح اینها با نعت احدی علی لا حری فضاوا الی سبیغ حتی یغی الی امر الله ان یغیر رسول
 الطاق با سایر پادشاهان در مصاحبت امیر و شایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بهیچ طایفه
 امیر و جید الدین مسعود و بختیار بن هم نام و بن مقام آمد و گفتی بحضرت امیر بزرگ ارغوشا پیشانی
 معنی که اینها تقدیم افتاد و ارسال کرده اگر چنانچه بعضی از ضعیف الشکات فرمایند دست زدن
 و بختیار باز دارند و صلح باقی شود انشاء الله تعالی که روحی قرار گیرد که امیر پادشاهان بعد الیوم در مقام
 حواسی تواند بود و اگر از حضرت خطاب بر روی میگرداند لا حرم محاربه عظیم متعین است که تمام طایفه
 در شور آمده اند و مطاق شده صورت حال است که باز نموده شده باقی شک نیست که امیر زاده
 در غایت کجاست و فرستادگان میدهند و دیگران بحیف با روی مسیح اوید به شغل اند
 است و گفته بود و اکنون با طاق پیشوایان دین و سایر پادشاهان بقولی که نزدیک مسلمانان با صلح
 باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان را عقل شریف و ارجح فرمایند و هر نوع که خواهند بر فائزین
 و عقل و صلاح اولیست آن پیش که نه زیاده ازین تصدیق خدمت نداده از کشتن رباب و قتل
 رفیق و بسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب بخار گفته اند که چون حسن جری و امیر و رفیق
 مسعود و بنیای بود و کسب و دار سلطه یافته طایفه از پادشاهان امیر ارغوشا که بر این شده اند و طایفه
 با شارت و اچمی پیش امیر مسعود و شایخ حسن از نادران در پستان و بقیام دادند که پیش ازین با
 بنو که شما متابعت او کنید و در الحاکم است که اکنون طایفه خور خان در سر ریختن شکست و طایفه
 اکنون اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم دانسته شایخ فرمود که پادشاه و امارات و طاعت خدا
 خود علی سید کرده بر مقتضی قرآن مجید علی میاید نمود و هر خلاف این معنی کند عامی باشد و در
 واجب باشد که بر دفع او قیام نمایند و اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول زندگانی کند با صحت است
 کنیم و الا تشبیه در میان خواهد بود چون اچمی بپوشیده حدیث شایخ معروض گردانید طایفه خور خان است
 که ایشان را سر باغی گریست و عشا و نزار و صبح آورده و بفرموده سر برادران روان شده و شایخ حسن

و امیر مسعود و بنیای که هر یک خود را بر پستان و سام نریزان خال میکرد و بقی
 نادران روان شده و کن و آب که گاه از اشک و گاه از اشک و گاه از اشک و گاه از اشک و گاه از اشک
 اگر شهادت با نریزان از پستان و تعالی علی بنیای هم حوت و حوت و حوت و حوت و حوت و حوت و حوت و حوت
 سر کشی کند بصل خود که قرار آید طایفه خور خان خبر ایشان روان کرده که شما شایسته و پستان
 بنو امیر که مارا با خود خود گردانید و مردم روزگار را خوب و بد چون هم حوت و حوت و حوت و حوت
 مرد و شکر که عظیم کرده و برادر پادشاه امیر شایخ علی کاهن دران سر که تقبل پسندید و شکست
 بر پادشاه آمد و خلق بسیار عرصه فنا گشت و مردم پادشاه متفرق شده و امیر ارغوشا و امیر
 مولای و سایر امرا با خرافت رفته و امیر مولای خود از چند روز در پستان و غایت یافت بر سر
 و امیر محمد پیش شایخ حسن آمد و بر سر پشته و زمره از مود خان جنگ خور خان با سر برادران مولای
 دارند اما میگویند که چون برادر پادشاه امیر شایخ علی کاهن از غایت منظم باز ندران آمد جان خود
 و گرفتار است خواست که بر بعضی اقدام نماید که دفع خطر مندی او باشد لا حرم لشکر کجاست حسن
 مسعود و شایخ حسن و دیگران کار او بفصل انجامید فی الجمله از قتل امیر شایخ علی کاهن
 مسعود و شایخ حسن و پس شایخ را در دماغ راه یافته سپاه بجای یک دانه حسن
 کشیدند و دران صاف که ایشان را با یک است و او شایخ حسن با شارت امیر مسعود و شایخ
 از سر جاریه شما شایست و امیر مسعود و منظم مراجعت نمود و این حکایت تفصیل در مجلد رابع آورده
 بود که خود گشت **و گشت که امیر و بنیای مسعود و حسن و خور خان با شارت**
 امیر مسعود و از معرکه یک و الدین حسن انعام یافت پس از آمد و لشکری فرستاد و دران
 پستان گشت و بختیار از آمد مردم پستان در سر راه روی گرفته و هم بخار را با حمله و حمله
 سر بر داشتند و امیر مسعود و دست که کرد و در حاکم پستان از بنو است که او را بگشت مسعود
 علایقین محمد صاحب دیوان انجام داد و مسعود خود را شایخ نقل آورد و بعضی گفته اند که دست
 حکومت و مقتضی پادشاه و در ان زمان که امیر مسعود و کجاست پستان در حرکت آید خود خور خان که یکی از

بنده گان برکشید و به شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت بنیاد خود و ولایت گذارست چون
خبر نقل امیر بسج و باور رسید و خزینه گشاده و سر دار را از عطا داد و بعضی قجاج که از تصرف ایشان
پروان از نه بود و بعضی را بمقام او در تخت مقرر کرد و محمد بنجور را در حکومت رده لغتی تمام میداشت
و نامزد و صفتی خواجہ شمس الدین علی مخالف او میداد که و محمد بنجور نقل رسید میان این سخن
که خواجہ شمس الدین علی مرد بزرگ زاده و اصیل بود و در زمان حکومت امیر بسج و اکابر سر دار
شمر ایل و اعزاز و احترام او که کجاست و بیکی می آورد و در بسج و سخن از تصرف و در ویشی گفتی و
تقلید در ویشان نمودی و در میان آنجا تخت نشستی و او هم بر زبان می آورد که کار حکومت
بعد از او ده من خالی چو من حضرت شیخ و نواده در ویشان نشست پذیرفت و جان ایشان را
بر سر کلان سر دار مرع و داشته این بقدر را بر مخالفت می نماید عاقبت طایفه از احسان گفت
با خود متفق ساختند مجلس اقامه بنجور در آمد و بنیاد و خاک را با او گفت که عجب خلعت در ویشان
پیش و بسج قدر و قیمتی ندارد و از اذل و او باطل را بر ایشان تقدیم مینماید و او در آنکه هم در ویشان
این جماعت پسندید و اختلاف متشخص شد و حال از حد خود تجاوز نمود و آن کار زبان آوردی و در ویشان
در ویشان ظاهر گردانیدی و باعث برین مخالفت و قتل و قالی آن بود که حضرت خواجہ شمس الدین
صفنا و در حکومت داشت اما در کتخان آن با بعضی الغار سکونت اختیار نمود که در مجلس بود
در باطن خواجہ شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد بنجور گفتند که ما نیز میگویم که خواجہ شمس الدین
علی غیر ما اکنون از بسج حکومت بر خیزد که نوید زاده و دارا عاقبت که فرسود و عاقل
و محمد بنجور را چون میسوم شد که مردم با بنجور را در سر خلافت زاده و جواب گفت که من با ایشان
شان کار در بسج که فرمود ولایتی که اهل آنجا سر کشیده میگردند و من خواجہ شمس الدین علی را
در بسج در ویشی را ندانم و حال چنانچه مصلحت شمارت هکند ایشان گفتند بنجور در ویشان زاده
که حکومت فوج خواجہ امیر اقا محمد بنجور در ویشان و در ویشان و در ویشان و در ویشان و در ویشان
انظار او را در ویشان و مخالفان در ویشان میباشند و خواجہ شمس الدین علی را گفت که بهتر است و

اشیخ حسن تربیت و معیشت می برداشت در بن باب کلری بسج بایاد که خواجہ بنجور و کلو
سفید با مردی که با در ویشان دارا میکند بایاد که سر و کار او باشد تا امر حکومت را در ویشان
و در ویشان باز آورد و یاران گفتند که این کار قیامت که بر بالای تو و وقت خواجہ گفت می
و گوش نشستی خود با عالم بندیم و لیکن نفوذت در ویشان برین واجبست ایشان گفتند بر مصلحت
باشد بنجور را در ویشان خواجہ بنجور را می باید گفت چه اگر او خلاص شود و چنانکه زمان
زنده نگذارد و بصوابه خواجہ شمس الدین علی سر داران محمد بنجور را کشته کلو سفید بایاد
بر خود حاکم ساخته است حکومت محمد بنجور و مسائل بجا بود و **که حکومت کلو سفید بایاد**
کلو از اصل داشت و نه برادران و بنجور پیش گرفته بی جا بجا سپاسات از او میداد و پیش
داران از وی حوالی و مشرکت با خواجہ شمس الدین علی گفتند که ما در بنجور احتیاج خطا که مردم که نام
اختیار بدست کلو نهادیم چون آبست که مخالفت سفید بایاد و اقا خواجہ امیر پیش کلو
رفتند و با او عاقبت خطاب از زمانه گفتند که حرمت ما همیشه در ویشان بسج و امیر بسج و بنجور
بود ما را حرمت آن بر خود حاکم یا حسیم که حرمه بشناسی و در ویشان و در ویشان و در ویشان
در ویشان را حار و سردار از اجداد که وایندی و از اذل و او با بنجور را بر ما مرع و داشته و عفو
و مر سوم خلاف را با ایشان رسانیدی ما از مشوای تو میزاریم کلو گفت از او زک قصد محمد بنجور
که در ویشان آبست که خدا عروت و وفا و دایمت و حیا نیست چه بدست مدد و میان شما بودیم
مسعود و در حرمت تمام میداشت حالا من ترک ریاست شما دادم هر که را خواهد رسید حکومت
بیشانید سر داران با کلو در مقام مخالفت آمد و زبان بهشتنام او گفتند و کلو خواست که از خانه
پروان رود و محمد بنجور شیرازی بودی را زده غرض الدین عصار شندی جانی بر سر شش کلو سفید بایاد
رخت بنزله هم کشید و این خبر خواجہ شمس الدین علی رسید و بنا بر مصلحت وقت ایشان را حاکم
و گفت چون این قضیه را مناسب از شما واقع شد فرمود باب حکومت بسج سر داران گفتند بعضی
حاکم را بی در ویشان و مضمون است در ویشان و در ویشان و در ویشان و در ویشان و در ویشان

سرخان و درویشان او را طلب داشتند و هر یک که بر سر حکومت نشانید باز خواهد گشت
لطف الله در حدیث پسین است و از عهد این شغل خلیفه بر آن توان آمد و مردم دور و نزدیک
استخفاف در خواهند گزیدت مناسب است که هم او امیر شمس الدین سرور باشد **که حکومت**
خواجه شمس الدین فضل الله او مردی بود راجت و شمع و لعل و زکات که زاننده چندان پیدا
گشت لطف الله گشت داشت و همی عظیم و طبع غالب داشت و در آن اوان طغایان و خواران در ما
نذران کشیدند که سر مباران را در و اج و در و لعلی نمائند و بنابرین فرمان داد که لشکر جمع شوند
تا متوجه خراسان شود و سر مباران را ازین معنی گاه شده اتفاق افتاد که پیش بستی و حرمی عظیم
بر خواجه شمس الدین پیشروی شد و عاجز و سست گشت سر مباران با خواجه شمس الدین علی گفته که اگر
پسند و اسر کرده باز نذران رود و حتی تمام و نقصانی فاشش بحال باره یا بغير از شای
پسین سر او را حکومت گشت و خواجه سر رضا جنبانید و شمس الدین فضل الله طبع نفس
با و گذشت درت المالت بر شمس الدین گشت و بود **که حکومت خواجه شمس الدین علی**
مر چند صاحب نامی سر مباران را و بی شمس الدین خیر کرده اما چون در محل فصیح و دگر گشت خواجه
شمس الدین علی بر گشت این کینه مشابعت جمهور مورخین نموده و بگوید که خواجه شمس الدین علی مردی
باکیاست و ذرات شجاعت و سیاست بود و در شجاعت مهمات ممکنه عدل و نظیر داشت و در
بر خیز بود که بغض لان شهر شریک شد و چون پادشاه طغایان کشیدند که حکومت سر مباران را بخواهند
شد فتح خراسان نمود و خواجه سر مباران گشت که ماه و نشو و فساد است از ساحت مملکت خویش
و در کرد ایند و ضبط او بجای رسید که در زمان دولت و با یغی فاحشه گاه افکند و از سیاست
او بکس با یاری آن نداشت که نام بکشت شراب بر زبان آورد و هر مردی را که میگفت که ترا شرب خور
می برم فایده میگردد گاه کار را در میان میزد و پس شتاب می و شبها با یکدیگر و مغز و محال گشت
میگردد و افعال معلوم کرده و در ولایت منهایان داشت و سر امری که حادث شدی از کجی و جزو
بمع او رسانیدند و فیض سر او را از اهل آنکه میگفتند که او از پیشل حجاج بوسف مستغنی است و در

دین

لعل الله آخرت و نسبت او و ولایات را معهود کرده اند و خراسان آبادان که امیر از غوث و در بود
و ملک حمزه الدین حسین در راه از غایب بودند و در آن اوان که کوال علی طوس امیر سی و رضا
و هم از سیاست خال میر و امیر از غوث و از دفع او عاجز آمد و بود خواجه شمس الدین علی لشکر آنجا
کشید و محاصر کرد و نزدیک آن شد که شمشیر روی نمائند تا گاه خبر کشیدند که ملک حمزه الدین حسین
در قراه جرد نزول فرمود و خواجه شمس الدین علی ترک محاصر کرد و چند مر حجاب ملک حسین
روان گشت و ملک از قراه جزو شرفت عاقبت ملک همراه رفت و خواجه بکشت خویش را از کشتن
خواجه شمس الدین علی بسزوار رسید و سمیع او شد که در و لشکر می و می کشید که از قتل او حاکم
بود و کشید و حصان میور زده و خواجه متوجه دامنغان شد و با بخار رسید و در مدت یک هفته قتل
شهر را گرفت و بسیاری از معتبران و خواجهکان آن دیار را بقتل رسانید و مراجعت نموده بسزوار
آمد و چند روز آنجا بود و مملوک ساخت و او را بخاری بود و موسوم بچند نقاب که نقاب خلیفه
با و میداشت و بعد از آنجا بکس مبلغی بر وی باقی شد و شمس را معاذ از کرده و مرده داشت بستند
و از روی معالجه جزئی برش حیدر باقی ماند و محصلان همچنان نشسته بودند حیدر و اسطر او خویش
بر غرض خواجه رسانید و گفت که بر ما هیچ نمائند و محل رحمت خواجه شمس الدین علی با وجود نفوی بر
فناش می شناسم و او بگفت و آن خود و در غرایب نشان داد و آن مرد و او ان بشیم تا به حیدر
گرفت و گفت خدمت کنم و با یکی از باران خود و رفیقانی گشت که من دست از جان بکشتم آنرا
کاری از دست را بد معاونت نمائید و الا بیک چشم هلاک سازید ما بفرموده گشت ششم آن شخص
گفت که در دنیا با خواجه علی گاه می شوی غایب و در راه خواجه علی رسید و گفت است امری
فاطر ادم عیانت ازین باز نماند که گفت خواجه جعفر بستی که داشت داشت که جعفر بگوید
قرض و جبت گفت مردان بکش که من بخوام که از گشت که استی نور سید حیدر فاضل نام سیلا علی
رفت و خواجه علی نیز حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از خانه بیرون آمد حیدر شمس رفت و گفت من
خاک بر گرفته شام امروز ما من انصیت و رسوایی میرو و خواجه از استی بر روی کرده بر سینه خواجه

و که از پیشتر سرحد که حسن و امغانی خواست که جدر را از خلیفه خواجه بچی شش از یکم جدا
گفت ای پهلوان حسن است بخار و از حسن گفت ای خواجه بدینست که این امر مشورت شما واقع شده
درست حکومت خواجه چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در مشورست کلمات و حسن و سجایا بطور
مست یکی از فضلا بعد از آن واقعه اینست که جدر و قضا جلد که ای در جدر کردار و در کار
دی کرده راست خیر تو کار و کار و کار **حکومت خواجه بچی بن خواجه احمد کرادی**
بعد از کشتن خواجه شمس الدین علی سرمداران با اتفاق در خدمت خواجه بچی کرادی که سید
و خواجه بچی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت بچکبکس نزد آن بزرگوار
در مجلس او سخن سپرد که که در اهل صلاح و تقوی در زمانش بفرغ مال زندگانی میکرد نه تربیت
و تقویت علم کردی و در پیش از غایت بخودی و دیگران مرسوم کامل رسانیدی و تو که ای پهلوان
مجموع صوف و شش یک بند بود و در بر خزان کرم او پیوسته غنی و فقیر نشد و اگر از آن
باصلحا صحبت داشتی جماعت شریعت را باصلحا امین تقوی نمود سلطان خاندان از مملکتان و انهر
جدر خواجه نیز صفات خاصه و مستما و چون کار بختی استقامت کثرت لغزیت اگر باطله بخیر و خا
صلح واقع شد و وی باز ندان نهاد و بود و وی با و شاه محلی شد و جدر و ز طو بهیا ترتیب
و در آخر و در سیم و حافظ شغالی و محلیش و غیره ما از سرمداران گفت که منو ز جدر و بجان
کر و ایم و ایمان و در میان تیاده در اشته و اشته کشیدن ما میبایم که با و شاه را دفع کنیم و پادشاه
نیز او بشیعه بود که چون از طوی قاریغ شود و سرمداران بکبر و خواجه بچی گفت هرگاه که من است
سرخ شا تقصیر کند و در وقت که شداد و حافظ شغالی فرستد و طفا بخیر و خا ز و اهل
شد و لشکران ساء بگرختد و پسران با و شاه هر یک بطرفی افتادند و اموال از او ان بدست سر
برداران قضا و خواجه بچی بعضی ما زنده ان مشغول گشت و چون ان هم را غنایان بقدر خود
ما زنده و از غایت عدل و ولایت او بغایت معهودی و انانی رسید و بعد از آنکه چهار سال
ماه از حکومت او گذشت جماعت پو خاندان که تربیت و بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر

آمد و در زمانی که خواجه بچی بدینسر راه آمد برادر زن او غلام الدین بر سپهر شریک شست و خجری
پهلوی او زد و در خواجه بچی دران کردی او را گرفت و قاضی مقتول را بستر آتش اند خواجه قاضی
از خلی زده مرد و دران لحظه بر جای سر و شد و در زمان قتل خواجه بچی جدر و قضا و سلطان
میدان بکسر ابا و در و برین مادت اطلاق یافته روی سپهر و انما و جی که در شتی خواجه بچی سیم و
بود و منو هم شده و نقله شغلان سپیدند و شانزده روز انقش را در انجا زد و نامید در نقله سر شد
که حکومت خواجه طاهر الدین محمد کرادی مولانا کمال الدین عبدالرزاق و مطلع بود
گفت که خواجه طاهر الدین خواهر زاده خواجه بچی و صاحب تاریخ سرمداران او را از برادران خواجه
شمرده و علی ای التقدر برین جدر و از شهادت خواجه بچی گذشت خواجه طاهر الدین کرادی
با اتفاق جدر و قضا بر سپهر حکومت شست و او مردی علم و از او بود و پیوسته سر و شغل
می بود و جدر هم علم می بود و اذیت جدر خواست که که ما سفر او کشت خواجه نظر کرد که انکسیر
لطیف الله پسر امیر و جید الدین سپرد و دوم از خلفت میر و کوشمال میر او و خواجه طاهر
ازین کار فراغت داشت و روزی جدر و قضا با او گفت که ما لاریق مشکواید که گفت و
میر و کوشمال از سپهر فرماندهی بخیر که شایسته ان کار نیستی و در شتی از ان کار مست
داشتند خود مقصدی سبب ایت گشت بعضی گفته اند که در حکومت خواجه طاهر الدین جدر
بود و اندر علم **که حکومت پهلوان جدر و قضا** چون پهلوان جدر عاکم شد او از ان
که پسر امیر ولی با سپهر و میر و بعد از آنکه بمشتر قطع کرد خا ان بجانب اسفراین منتقل
و خواجه نظر الله با امیر لطیف پسر امیر و جید الدین سپرد و از بعد مختص گشت و پهلوان جدر بامر ایشان
مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن امغانی با غلام خود خلقی و تا گفت که چون من بطریق دست
دست جدر و قضا سپهرم تو زخمی روی دانی و خلق تو قادر وقت مقرر کار جدر بغض پسانند
از تو گفتند که در حکومت جدر چهار ماه بود و واقعه او در ربع الاخر پستانادی استین
و سجایا روی نمود که **حکومت امیر لطیف الدین پسر و جید الدین سپرد** که او را جدر را میخواست

چون حیدر نصیب گشته شد خواجه نضر الله میرزا را از قلعه اسفرا این پروان آورد و پهلوان پسر
میرزا را که در ویش و عقل خود بزرگ کرده بود حکومت بخشید و میرزا کاچک و بیغی بران
امر قیام می نمود و در سبزه دار و کشتی کمر بود و میرزا امری می بود و پهلوان حسن مایل
بان دیگر و بدین سبب چندی میان ایشان بر می آمد پهلوان میرزا را گرفته به سجده و ان و پست
و هم آنجا بویب فرمود و مقتول گشت مدت حکومت میرزا یک سال و سه ماه بود **در حکومت پهلوان**
حسن و امغانی در شهر پسته اشلی و پستین و سبعا به پهلوان حسن پست حکومت
ملکی داشت و در زمان دولت او در ویش عزیز از در ویشان شیخ حسن جوری که سرفه داشت و
از هم شیخ از حکام سر برار بر می افتد و با او در مشهد مقدس مطاعت و عبادت گشت
خلقی کثیر بر وی جیسع آمد و ناما که بمعاضدت ایشان خروج کرده و قلعه طوس کسوفت و پهلوان
حسن امغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته و ویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته و
ویش عزیز را طاعت کرد و چند خزانه را برایشم با و داد و گفت در خاسان باش و در ویش عزیز
بطرف عراقی توجه نمود و در ایام او طایفه از بازوگانان رخت و افشید و بخراسان می آوردند
و چون قلعه پستجوان رسیدند که قوای قلعه جمیع اموال ایشان بستم پستانه به بخار پهلوان
حسن آمد و استغاثه کرد و خدمتش ادویه هزار سواره بر قلعه رفت و کونوال را شسته جمیع آن
ماهارا بی نقصان میازرگانان تسلیم نمود و نگذاشت که موازی فلسی کسی متصرف شود بعد از آن پهلوان
حسن بشهر اسوار یکک امیر ولی با پستانه با رفته منبرم باز آمد و از اطراف و جانب مکه مردم
مخالفت پهلوان اظهار کرده اند از اهل بلخی خواجه بیله مؤید بود و پان این سخن است که خواجه علی بن
و در امغانی امیر نضر الله را که پهلوان حسن دختر او را میخواست بمعاضدت جمعی گرفته مجبور پس کرده اند
و چون شب درآمد با او گفت که من ترا به خوار و برایشم میدم بشرطی که ازین ولایت روی وای و
در رفتن احوال خواهد گشت گشته خواهی شد امیر نضر الله از هم جان در کشت سی و پنجاه
قطع کرده بطرف عراقی رفت و خواجه علی مؤید محمود رضا را گفت که ترا با صغمان باید رفت و در

مغانی

عزیز آورد و محمود گفت میر و مشروط بر آنکه چون زامنصب پلنت میر کرده وزارت من می خوا
علی بن یعنی از وی قبول کرده محمود با صغمان رفت و در ویش عزیز را باز آورد و خواجه علی بن
در ویش عزیز را احترام تمام نمود و درگاه خواجه علی از دعای بر می آمد و دران اوان در قلعه
جمعی بکلیه عساکر پهلوان حسن مبارکست نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان امر از عا و امغانی
و نسبت متوجه ایشان شده و با سوسان خواجه علی مؤید را ازین معنی خبر داد و خواجه در ویش
با هزار کس روی بسبز واد نهادند شب منزل قطع میگردد و در ویش معنی میدهد ناما که بمقصد رسید
خود را در شهر افکندند مردم پهلوان و بسبز وادریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و کزادند
چون آن پست که حال چوشت تن بقضا نهادند و خواجه بپس مغانی که در بر بود و کجیت و او را
پیدا کرده ویش خواجه علی آوردند و خدمتش بقضای امیر لطف از بغیر جاق کجیت و چون خبر
گرفتند بسبز واد حسن امغانی را پس از شش ماه رجعت نمود و بنا بر آنکه اهل و حال شکر او
در بسبز واد بود و فکر مخالفت کردند پهلوان دانست که اخشب از دست رفت گشت مانبر
در زمره هازمان مشغله گردید چون با وین کوی که دام انجنا بسبز رعایت من خواهد نمود اما
خواجه علی مؤید بر وادان سپاه مکتوبات نوشت که تخت حسن را بشید ناما که پیشین آید و
ایشان جهت مخالفت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از امیت و
آوردند و خزانة خونی سرش ازین جدا کرده سر وادان او را بسبز واد بر ویش عزیز
اظهار حال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بشورت من او را کشتی و او در دانه مرعوق
حقوق داشت خواجه علی مؤید غرضیست نموده گفت نگاری مکه کبری و حکومت از هم بر شام
زمانی حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت **در حکومت خواجه بیله**
مؤید پسر بزار و در ویش عزیز چون حکومت بر خواجه و در ویش واد گرفت و ناما برین تغییر
در ویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که از کج خبسن کرت میخواهم که اشقام کشیم خواجه علی
گفت که معاف و عافه و این عزیت شکری رتب ساختند و در ویش عزیز به نیشا پور آمده خوا

عزیز آورد

علی را گفت که در سپاه از عقب من و زینت تا در آنجا حسیع شود چون در پیش خیزد
 قیلا بر تنگن گشت خواب علی غیبه عقیده کرده و مکتوبات با عیان لشکر و سپهباد که در پیش
 گذاشته متوجه انجمن شود در روز عید و جو سپهباد در پیش خیزد را کان لم یکن
 انکاشته و وی بسزوار نهادند و در پیش خیزد با جرمیان خود که قریب چهار صد نفر بودند
 باز و یکبار ابرق متوجه گشت و چون این خبر رسید خواب علی متوجه رسید بنا بر توفیق که این
 در پیش داشت علی ترکان و سپه شیر را با دو هزار مرد کل در عقب رستگاه گذارد و
 بقیل سپاه باز کردند و در پیشان جمله در سپاهانی بر سپه جایی فرود آمد و بوند سپاه
 سر مبار با ایشان رسیدند و شپه کرده در پیش خیزد را با قریب عشار کس بقیل رسانیدند
 و سر او را پسوار آورد و از چهار سوی بار خیزد خواب علی در حکومت شغل گشت و او
 بگفت بگ و شراب بنجوز و اما مردم خود را از آن کار باز نداشت و اکثر امان
 او شراب و شاد بود و از رای اشتغال بسنجوز و شپه عصب بود و در تقسیم عمار
 و سادات و اهل سنت و جماعت کوشید و سادات را در اهل مرجع داشتی و سر با او و
 با شکار صاحب امان است کشیدی و آنها و واژده اما نه جو و اما نه شربت نمودی و کم
 او را نهایت نمود و بپوسته در زیر قبا جو شستن پوشید و چون خاطرش از غایت در پیش
 عزیز فارغ شد دست باز کرد و در پیشان شش پسن چوبی کشاد و فزود و تا مقبره شش حاج
 الدین غلیفه و شش چسب جری را خراب ساخته و جز با اهل بازار کرد و ندو کم کرد تا خلافت بران
 سر و شش غیبت زبان بگشاد و میان او و ابرو جونی قربانی و قایم دست داد که ذکر
 آنها موجب تطویل میشود و خواب علی بنام ابرو جونی دست میداد و وی بپستاد و بپستاد
 و حکومت شغل بود چون حضرت صاحب قرآن کیتی پستان امیر خیزد کور کان عید انجمن
 و الغفران نوشت اول پستان آمد و خواب علی متوجه با و شاه و ملهم نویسنده و وی پستان
 فرخنده نشان آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد ساد پس از غایت الهی و فیض

نات

ناتشاهی با دشمنی مائولست بند الخیر و الخیر این مجله بخیر و خوبی با تمام سپید و صحت
 اختتام برضا و اولو الانصار پوشیده ماند و هیچکس نتوانست و قایم نماند و بنده
 و دعا گوئی در پیش معزوف و معصوم رانست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندید
 ضمیر اشراف صاحب تائیدی افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن
 و هر کس ادب و شرايط و لوازم انسانیت و وظائف منبر پروری و سایر
 مکات پسندار است باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حق و کبر و ابد
 خلق و احراز مسلمانان و در بجا نیدن عباد صالحین و باقی صفات روبرو بر است
 و سعادتمندی چنین در ایام حجبته فرجام نیست کرامت فاضل عادل متوجه منصور کفیل مصاح
 امور جمیع و حامی حوزه اسلامی منظر آیات رحمانی بیک رای بنگاه اندیش جزا دهند و غلظ
 بر نهادن کاف و کیش مغرب حضرت سلطان مستحرم الویس بیکه قانی آن با طهارت کله حق
 نزد سلطانین و وی لافزار جری و دلیر نظام الدوله و الشرفیه و الدینا و الدین
 امیر سینه شیر و بنا بر آنکه ضمیر پیغمبر ان صاحب توفیق را با بل و متوجه اخبار و اثار
 انبار روزگار یافت این فقیه کم بغضاعت در آنکه در سینه قریب بدو است و چون
 منصف بجز مفرط و در آن باب حرب گردانید امید بقیض فضل را بایست

انکه دو مجلد دیگر از مجلد است سبعین
 باید حضرت محبت الدعوات تا دامن آخر از زمان
 دست تقاریر و دوران را از ذیل شرف اقبال
 این خداوند جهان و انضالی کوتاه و آرا
 و او را با جواز سعادت و ملوئی و
 اخروی در جمل و اهل کمال
 از آن سر از آنکه اما بود
 و فخر و عود

مختصر

۲۸ دوس



